



انتشارات دانشگاه تهران

۱۹۴۲

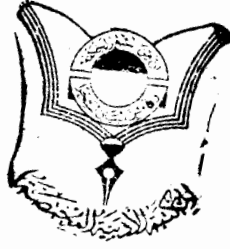
خلاصه

جمعه پنجم نظامی نجومی

با شرح لغات و ترکیبات

بیچ

دکتر عزیزالله جویی



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



انتشارات دانشگاه تهران

شماره ۱۹۴۲

شماره مسلسل ۲۷۱۵

ناشر: مؤسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران

تیراژ چاپ: دوهزار نسخه

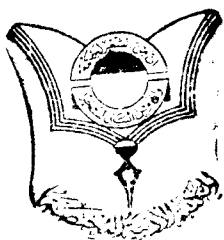
تاریخ انتشار: مهرماه ۱۳۶۷

چاپ مؤسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران

مسئولیت صحت مطالب کتاب با مؤلف است

کلیه حقوق برای دانشگاه تهران محفوظ است

بها: ۵۰۰۰ ریال



فهرست مطالب

پیش‌گفتار - نظامی (ولادت) - همسرانش - مقام علمی او (فلسفه، طب، ریاضی و هیئت،
سیروسلوک - میزان اطلاعات وی) - مذهب نظامی - وفات - آثار او - نفوذ نظامی در شاعران دیگر
خلاصه نگاری - معرفی نسخه - یادداشت‌ها - سپاسگزاری .

۳-۱۹

۱	دیباچه کتاب
۵	باب اول در توحید
۷	باب دوم در نعمت نبی
۸	باب سیوم در صدق
۱۰	باب چهارم در صبر
۱۱	باب پنجم در رزق
۱۳	باب ششم در قناعت
۱۹	باب هفتم در فال نیک
۲۱	باب هشتم در نصیحت خاص
۲۵	باب نهم در نصیحت عام
۲۷	باب دهم در مهابت پادشاه
۲۸	باب یازدهم در صفت دولت
۳۰	باب دوازدهم التجا به ارباب دولت
۳۲	باب سیزدهم در عدل و احسان
۳۵	باب چهاردهم در کرم و سخاوت
۳۹	باب پانزدهم در عقل و هنر
۴۳	باب شانزدهم در رای و تدبیر
۴۶	باب هفدهم در آداب سخن

۵۲	باب هیجدهم در تواضع خلق
۵۳	باب نوزدهم در طاعت و ریاضت
۵۴	باب بیستم در اظهار اخلاص
۶۰	باب بیست و یکم در نگاه داشتن راز
۶۳	باب بیست و دوم در منع تحقیر دشمن
۶۴	باب بیست و سوم در مکافات
۶۴	باب بیست و چهارم در شناختن حدود
۶۹	باب بیست و پنجم در ضعف و پیری
۷۲	باب بیست و ششم در تسکین غم و امید زراحت
۷۷	باب بیست و هفتم در منع عیب
۷۸	باب بیست و هشتم در تضرع
۸۱	باب بیست و نهم در مذمت بسیار خوردن
۸۳	باب سیام در منع خنده
۸۵	باب سی و یکم در مذمت وطعن
۸۷	باب سی و دوم در ترک دنیا
۹۱	باب سی و سوم در شکایت روزگار
۹۸	باب سی و چهارم در سرائی بودن
۱۰۰	باب سی و پنجم در امثال و داستان
۱۱۳	لغات و ترکیبات
۱۵۵	اصطلاحات
۱۵۸	فهرست ابیات متن
۱۹۰	فهرست ابیات پاورقی
۱۹۷	فهرست اعلام
۱۹۸	فهرست نام جانوران و پرندگان
۱۹۹	آیات و احادیث و اقوال
۲۰۰	کتابشناسی



پیشگفتار

بنام خدا

کتر کسی است که به زبان فارسی سخن بگوید و یا بامیراث‌های گذشتگان آشنا باشد، لیکن نام نظامی را نشنیده و نداند که وی کیست و اهل کجا است؟ و نیز نداند که وی هم پایه شاعران نامداری چون فردوسی، رودکی، انوری، خاقانی و سعدی است و کالای سخنش را از شهری به شهری و از بارگاهی به بارگاهی دیگر می‌برده‌اند و آثارش در نزد بزرگان جهان با تحسین و آفرین همراه بوده است؟

حکیم نظامی کلامش در حدی بوده است که بی‌درنگ همه را به بند می‌کشیده و مسحور خویش می‌ساخته است. وی در فنون شعری جامعیت داشته و در اشعار رزمی و بزمی خود را آزموده و در این راه به سربلندی و پیروزمندی رسیده است. نظامی اولین شاعری است که به سرودن پنج‌گنج دست زده و پس از وی مکتب جدیدی در این راه گشوده شده است. چنان‌که مشهور است شاعران فراوانی را به دنبال خود کشید و آنان را مقلد و پیرو خود ساخت.

این حکیم را گنجینه‌ای است از گنجینه‌ها بنام مخزن الأسرار که برگنج فریدون و کیخسرو خطاً بطلان کشید و به هنرمندان پارسی‌گو ازین گنجینه مشت مشت در و گوهر بخشید و نیز زبان شیوای نظامی و هنرمندی او است که داستان شیرین، معشوقه خسرو را شیرین‌تر و شنیدنی‌تر کرده است و او را زنی پارسا و با وفا ساخته و پیشرو همه زنان عالم قرار داده است همچنین عشق در لیلی و مجنون نه یک عشق زودگذر و بلهوسانه است؟ بلکه ریشه‌های عمیق تاریخی دارد و اصل آن در درون دل همه عارفان و دلشدگان

جهان نهاده شده است و نیز مایه و اساس عشق‌های عرفانی گردیده و در غالب کتبِ عرفا - از نظم و نثر - این عشق به صورت تمثیل به کار گرفته شده است. او است که به اسکندر ذوالقرنین قدرت و نیروی سکندری می‌دهد و به بهرام ساسانی در هفت گنبد عیش و عشرت می‌بخشد و آرایش این گنبدان را چون آرایش گنبد دوار و به درخشندگی سیارات سابعه می‌سازد.

اکنون پس از این سخنان بد نیست، ما نیز - چنان که رسم است - مانند دیگران دربارهٔ زندگانی این شاعر و آثار و احوالش مطالبی کوتاه بیاوریم و مقدمهٔ این کتاب را به آن گفتار مزین و آراسته گردانیم تا هدیه‌ای باشد به صاحبان ادب و دانش.

نظامی

وی ابو محمد الباس بن یوسف بن زکی مؤید، در حدود سال ۵۳۵ هجری در شهر گنجه از حوالی آذربایجان متولد شده و در همان جا نشو و نما یافته است در بارهٔ تاریخ ولادتش نظریه‌های گوناگونی ابراز شده، و از آن جمله ریپکا (J. RyPka)، برتلس (Berthels) و باخر (W. Bacher) از خاورشناسان و مرحوم وحید دستگردی، دکتر رضازاده شفق، دکتر علی اکبر شهبانی، دکتر معین و دکتر ذبیح‌الله صفا و دیگران از دانشمندان ایرانی هر کدام به نقد و بررسی جداگانه در این موضوع پرداخته‌اند.

در زادگاه نظامی نیز عقاید و اظهار نظرهای مختلفی وجود دارد که در آثار تذکره نویسان و تاریخ نگاران آورده شده است. مثلاً رضاقلی خان هدایت در مجمع‌الفصحاء ولادت او را در قم نوشته است و غلامحسین داراب در مقدمهٔ ترجمهٔ مخزن الأسرار - به انگلیسی - گفته است: نظامی در شهر قم در سال ۱۱۴۵ میلادی به دنیا آمده و سپس به شهر گنجه مهاجرت کرده است. اما مرحوم میرزا محمد علی تربیت نظامی را اهل گنجه دانسته است و تولد او را در شهر قم رد کرده است.

البته آن کسانی که زادگاه وی را شهر قم نوشته‌اند به این دو بیت استناد می‌کنند که در بعضی از نسخه‌های خامسه ضبط گردیده است:

ولی از قهستان شهر قم
نظامی از آن جا شده ناجو

چو درگر چه در بحر گنجه گمم
به تفرش دهی هست «تا» نام او

همسران نظامی :

وی دارای سه همسر بوده است که تنها نام یکی از آنان در خمسه بتصریح آمده و او آفاق نام داشته است از ترکان قبچاق که امیر در بند همراه با هدایائی برای نظامی فرستاده بوده است . این زن که مورد توجه و علاقه وی بوده ، در پایان کتاب خسرو و شیرین و هرگ شیرین از این زن با حسرت و تأثر فراوان نام می برد و می گوید :

در این افسانه شرط است اشک راندن
به حکم آن که آن کم زندگانی
سبک رو چون بت قبچاق من بود
همایون پیکری نغز و خردمند
گلای تلخ بر شیرین فشاندن
چو گل برباد شد روز جوانی
گمان افتاد خود کافاق من بود
فرستاده به من دارای در بند

از اشارات نظامی در این ابیات معلوم می شود که فرزند وی محمد از همین زن بوده است :

اگر شد ترکم از خرگه نهانی
خدایا ترک زادم را تودانی
چون که در تذکره ها برای نظامی فقط یک فرزند نوشته اند و آن هم همین
محمد می باشد و بس .

مقام علمی نظامی :

در دوران های گذشته وسعت علوم و دانش در حدی بوده است که فراگیری چند علم برای یک نفر ناممکن و جزء محالات نبوده است .

لذا می بینیم شاعرانی که در قرن پنجم و ششم می زیسته اند کم و بیش اصطلاحات رایج زمان خود را می دانسته اند و از آن ها آن مقدار که داخل قلمرو شعر شده و معمول

بوده به کار گرفته‌اند، نظیر عنصری، فرّخی، منوچهری، خاقانی، مسعود سعد و انوری. لیکن نمی‌شود این شاعران را فیلسوف، منجم، ریاضی‌دان، فقیه، طبیب و مورّخ نامید؛ زیرا در آن روزگار سبک و لازمهٔ شاعری دانستن اندازه‌ای از دانش زمان بوده که بی آن شعر بی روح و بی معنی و بی مایه می‌شده است.

بنا بر این نظامی را هم می‌توان در ردیف همین گویندگان دانست که گفتیم. اگر در شعر وی اشاراتی از علوم موجود است نمی‌شود گفت وی در همهٔ این علوم استاد و صاحب‌نظر بوده، مثلاً بگوئیم: در ریاضی همپایهٔ ابوریحان و در طب و فلسفه در ردیف ابن سینا و زکریای رازی و در عرفان همانند ابوسعید ابوالخیر و شیخ ابوالحسن خرقانی می‌باشد.

مراد ما از طرح این مطلب، این نیست که یکباره فضیلت و مقام علمی نظامی را منکر شده ایم. بلکه مقصود این است که وی به علوم زمان خود آگاه بوده، اما نه در درجهٔ علمی فلاسفه و ریاضی‌دانان و دانشمندان پرآوازه و مشهور ایرانی؛ زیرا علائم و نشانه‌های یافت می‌شود که وی به کلیاتی از علوم زمان خود از طب و فلسفه و نجوم و تفسیر و حدیث آشنا بوده و گویا از این جهت بوده است که به وی لقب حکیم داده‌اند، برای مثال به این ابیات توجه فرمائید:

در فلسفه:

شنیدستم که افلاطون شب و روز	بگریه داشتی چشم جهانسوز
پرسیدند از او کاین گریه از چیست؟	بگفتا چشم کس بی‌سوده نگریست
از آن گریم که جسم و جان دمساز	بهم خو کرده‌اند از دیرگه باز
جدا خواهند گشت از آشنائی	همی گریم بدان روز جدائی
	«خسرو و شیرین. وحید ص ۴۲۵»

در طب:

دوزیرك خوانده‌ام کاندز دیاری رسیدند از قضا بر چشمه ساری

یکی کم خورد کاین جان می گزاید
 یکی پر خورد کاین جان می فزاید
 چو بر حد عدالت ره نبردند
 ز محرومی و سیری هر دو مردند
 « گنجینه گنجوی ص ۱۰۳ »

در ریاضی و هیئت :

همه زنج فلک جدول به جدول
 که پرسید از من اسرار فلک را ؟
 ز سر تا پای این دیرینه گلشن
 کم گز گوش داری بر تور روشن
 « خسرو و شیرین . وحید ص ۴۱۰ »

در سیر و سلوک :

گر ملکی عزم ره آغاز کن
 پیشتر از خود بنه بیرون فرست
 خانه زنبور پر از انگبین
 مور که مردانه صفی می کشد
 آدمی غافل اگر کور نیست
 زین بنوا تر سفری ساز کن
 توشه فردای خود اکنون فرست
 از پی آنست که شد پیش بین
 از پی فردا غلقی می کشد
 کمتر از آن نخل و ازین مور نیست
 « مخزن الأسرار . وحید ص ۱۱۶ »

میزان اطلاعات از منابع دیگر :

سخن ها که چون گنج آکنده بود
 زهر نسخه بر داشتم مایه ها
 زیادت ز تاریخ های نوی
 گزیدم ز هر نامه بی نغز او
 بهر نسختی در پراکنده بود
 بر او بستم از نظم پیرایه ها
 یهودی و نصرانی و پهلوی
 زهر پوست پرداختم مغز او
 « نظامی شاعر داستان سرا ص ۳۸ »

مذهب نظامی :

دوره‌ای که نظامی می‌زیست عصر حکومت پادشاهان سلاجقه بود ، و آنان بر مذهب حننی بودند و خلفای بغداد را جانشینان حقیقی پیغامبر اکرم می‌دانستند و با شیعه و باطنیه دشمنی می‌ورزیدند . در این دوره بازار مشاجرات مذهبی رواج کامل داشت ، و در حضور وزراء و معاریف مجالس بحث در بارهٔ ترجیح مذهبی از مذاهب سنت بر دیگری برگزار می‌کردند ، و غالباً به مشاجره و نزاع کشیده می‌شد ، و این مباحثات در خارج مجلس نیز باعث تحریک عوام الناس و برافروختن آتش خشم آنان می‌گردید و سبب تخریب محله‌ها و آتش زدن کتاب و کتابخانه‌ها و نظائر آن می‌شد (از تاریخ ادبیات دکتر صفاج ۲ ص ۱۳۴) .

نظامی در چنین دوره‌ای زندگی می‌کرده است ، طبیعی است که می‌باید معتقد بر یکی از مذاهب اهل سنت باشد و در اشعار او هم دلیل قاطعی دیده نمی‌شود که حکایت از سنتی بودن و یا شیعه بودنش کند مثلاً این ابیات :

یا علی در صف میدان فرست یا عمری بر سر شیطان فرست

« از مخزن الأسرار ص ۲۶ »

به مهر علی گر چه محکم بپیم ز عشق عمر نیز خالی نیم

« شرفنامه ص ۲۴ »

که معتقدات بسیاری از شاعران مشهور از قبیل سنائی، خاقانی، سعدی و مولوی در دیوانشان به همین گونه است .

لیکن از اشعار او فهمیده می‌شود که در اصول تابع اشاعره بوده و با معتزله مخالفت می‌ورزیده است ، مانند این ابیات (گنجینه ص ل ط) :

چون حجاب هزار نور درید دیده در نور بی حجاب رسید

گامی از بود خود فرا تر شد تا خدا دیدنش میسر شد

«هفت پیکر ص ۱۳»

که در جای دیگر در مخزن الأسرار گوید : به کوری چشم آن کسانی که منکر
رؤیت خدا شده‌اند ، که مراد از آنان معتزله می‌باشند :

دیدنش از دیده نباید نهفت کوری آن کس که بدیده نگفت

«مخزن الأسرار ص ۱۹»

وفات نظامی :

در سال وفات وی نیز میان تذکره نویسان و محققان اختلاف است ، مثلاً
دولت‌شاه در تذکره خود آن را در سال ۵۷۶ می‌داند . هدایت هم در مجمع الفصحاء
سال ۵۷۶ را آورده . قزوینی در آثار البلاد ۵۹۰ . حاجی خلیفه در کشف الظنون
۵۹۶ و ۵۹۷ . جامی ۵۹۲ . تقی الدین کاشانی سال درگذشت نظامی را ۶۰۶ و در تذکره
میخانه سال ۶۱۴ را درج کرده است . (از تاریخ ادبیات دکتر صفا ج ۲ ص ۸۰۰ ،
گنجینه گنجوی ص کج) . مدفن نظامی در گنجه که یکی از شهرهای آذربایجان
شوروی است قرار دارد و قبرش تا اواسط حکومت قاجار باقی بوده و سپس روبه ویرانی
نهاده است که پس از آن بوسیله دولت محلی آذربایجان تعمیر گردیده .

آثار نظامی :

در باره نظامی نوشته اند که دیوان شعری داشته که حاوی بیست هزار بیت
بوده که اکنون معدودی از ابیات وی به جای مانده است . لیکن قسمت عمده شهرت
وی به جهت سرودن نهمه یا پنج گنج است که مورد توجه عام قرار گرفته است .
نام این آثار را به ترتیب در اسکندرنامه (ص ۷۸ - وحید) چنین آورده است :

سوی مخزن آوردم اول بسیج که سستی نکردم درین کار هیچ

وزو چرب و شیرینی انگیختم	به شیرین و خسرو در آویختم
وزانجا سرا پرده بیرون زدم	در عشق لیلی و مجنون زدم
وزان قصه چون باز پرداختم	سوی هفت پیکر فرس تاختم
کنون بر بساط سخن پروری	زنم کوس اقبال اسکندری

هریک از این مثنوی‌ها به نام یکی از حکمرانان زمان وی بوده است، مثلاً کتاب مخزن الأسرار را که در بحر سریع؛ یعنی مفتعلن مفتعلن فاعلن یا فاعلات می باشد بنام ملک فخرالدین بهرامشاه صاحب ارزنجان - باجگذار قلج ارسلان از سلجوقیان روم - سروده است که دربارهٔ وی گوید:

شاه فلک تاج سلیمان نگین مفخر آفاق، ملک فخر دین

«مخزن الأسرار - ص ۳۱، وحید»

این مثنوی در حدود ۲۲۶۰ بیت است که تقریباً در سال ۵۷۰ هجری سروده شده است و گویي نظامی در سرودن این منظومه به حدیقه الحقیقه سنائی شاعر عارف پیش از خود توجه داشته است زیرا می بینیم که مخزن الأسرار را با حدیقه مقایسه کرده و به همنام بودن دو ممدوح اشاره کرده است، مانند:

بر همه شاهان ز پی این جمال	قرعه زدم نام تو آمد به فال
نامه دو آمد ز دو ناموسگاه	هر دو مسجّل به دو بهرامشاه

آن بدر آورده ز غزنی علم وین زده بر سکتۀ رومی رقم

مثنوی دوم کتاب خسرو و شیرین است که در وزن هزج مسدّس مقصوره؛ یعنی «مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن» می باشد و ظاهراً آن را به نام شمس الدین محمد بن ایلدگیز جهان پهلوان کرده و ۶۵۰۰ بیت دارد و در سال ۵۷۶ به پایان برده است.

مثنوی سوم کتاب لیلی و مجنون است که دارای ۴۷۰۰ بیت و در بحر هزج

مسدّس به نظم در آمده است ؛ یعنی بر وزن « مفعول مفاعیلن فعولن » می باشد . (←
عروض همایون بتصحیح ادیب هروی ص ۳۳) . این کتاب که در مدّت کمتر از چهار
ماه سروده شده ، در حدود ۵۸۸ هجری به پایان رسیده است .

چهارمین کتاب خمس بهرام نامه یا هفت پیکر و یا هفت گنبد است که در سال
۵۹۳ به نام علاء الدّین کرب ارسلان پادشاه مراغه در ۵۱۳۶ بیت سروده شده است .
این مثنوی در بحر خفیف ؛ « فاعلان مفاعیلن فعولن » می باشد .

آخرین کتاب از خمس اسکندرنامه است که دارای دو بخش است ، قسمت
اول را شرفنامه و قسمت دوم آن را اقبالنامه تشکیل می دهد . این منظومه مجموعاً
۱۰۵۰۰ بیت و در بحر تقارب است ؛ یعنی « فعولن فعولن فعولن فعول » می باشد .
نظامی شرفنامه را به نام اتابک اعظم نصره الدّین ابوبکر سلجوقی از اتابکان آذربایجان
در آورده و به وی تقدیم داشته است و اقبالنامه را پس از اتمام شرفنامه به نام ملک -
عزالدّین مسعود بن ارسلان سلجوقی که پادشاه موصل بوده است ساخته . تاریخ ختم
اقبالنامه در سال ۵۹۷ می باشد .

نفوذ نظامی در شاعران دیگر :

مهارت و استادی حکیم نظامی در پروراندن موضوعات ؛ از قصص و مضامین
عالی عرفانی و حکمی و شیوه بیان و ابتکار در بکارگیری کلمات و عبارات و حسن بیان و
روش بلاغت ، سبب شده است که جمعی از شاعران مشهور پس از وی با او به مقابله
برخیزند و در مقام سنجش ذوق شاعرانه خویش به تقلید پنج گنج ، آثاری منظوم از
خود به یادگار بگذارند . بنا بر این از اوائل قرن هفتم به پیروی از مکتب نظامی بین
شاعران ، خمس سرائی آغاز شد و آثار منظومی از آنان به وجود آمد که در حدّ خود
اهمیت بسزائی دارد .

نخستین شاعری که به پیروی از نظامی برخاسته است و در عین حال وی را به

استادی و بزرگی یادی کنند ، امیر خسرو دهلوی است (متولد ۶۵۱) که در آغاز قران السعدین خود گوید :

وزدُر او سربسر آفاق پر	نظم نظامی به لطافت چو دُر
دُر شمری مهره خویش از گزاف	پس چو تو کم مایه و بسیار لاف
وین ره باریک به پای تو نیست	بگذر ازین خانه که جای تو نیست

امیر خسرو اولین مثنوی خود را مطلع الأنوار نام نهاده است در مقابل مخزن - الأسرار . دوّمین مثنوی او شیرین و خسرو در برابر خسرو و شیرین . سوّمین مثنوی مجنون و لیلی در مقابل لیلی و مجنون . آئینه سکندری مانند اسکندرنامه نظامی . هشت بهشت در مقابل هفت پیکر .

پس از امیر خسرو دهلوی ، کمال الدین محمود بن علی کرمانی معروف به خواجو (م ۶۸۹) به پیروی از خمسة دست زد و آثار او بدین قرار است :

همای و همایون . در وزن تقارب است مانند اسکندرنامه . گل و نوروز بوزن خسرو و شیرین نظامی . کمالنامه بوزن هفت پیکر . روضة الأنوار به استقبال مخزن الأسرار . گوهرنامه نیز بوزن خسرو و شیرین است .

دیگر از کسانی که بتقلید نظامی برخاسته است نورالدین عبد الرحمن جامی (م ۸۱۷) از شعرا و عرفا و دانشمندان قرن نهم هجری می باشد . وی در مقابل خمسة نظامی هفت مثنوی به نام هفت اورنگ سروده است ، که نام آن ها بدین قرار می باشد :

سلسله الذهب که در مسائل فلسفی و دینی و اخلاقی است در برابر هفت پیکر نظامی و به همان وزن سروده شده است . سلامان و ابسال که داستانی است قدیمی و فلسفی . تحفة الأحرار در دوازده مقاله است در موضوعات عرفانی و دینی در مقابل مخزن الأسرار . سبحة الأبرار در معانی دینی و اخلاقی است . یوسف و زلیخا بوزن خسرو و شیرین نظامی . لیلی و مجنون بوزن لیلی و مجنون نظامی خرد نامه سکندری بوزن اسکندرنامه نظامی می باشد .

یکی دیگر از پیروان نظامی مولانا کاتبی توشیزی است که از شاعران قرن نهم هجری بشمار می آید، وی مثنوی های مجمع البحرين، ناظر و منظور، بهرام و گلندام را به تقلید نحسه نظامی ساخته است.

دیگر از شاعرانی که به تقلید نظامی برخاسته هلالی جغتائی است که در اوائل قرن دهم هجری می زیسته است.

مولانا وحشی کرمانی نیز که از بافق کرمان است، سه مثنوی به تقلید نظامی ساخته است، مانند: خلد برین، ناظر و منظور، فرهاد و شیرین: وی شاعر معروف قرن دهم است.

از شاعرانی که به پیروی از نظامی، مثنوی های سروده است، فیضی دکنی است، مانند: مرکز ادوار، سلیمان و بلقیس، نل و دمن، همت کشور، اکبرنامه و جز این شاعران، باز کسانی دیگر هستند که از نظامی تقلید کرده و مثنوی های به نظم آورده اند.

خلاصه نگاری:

از دیر باز برای سهولت در امر فراگیری دانش و تشویق طلاب مدارس، گام هائی - در حفظ و ضبط کتب مفصل و مشروح و نگهداری آنها در نیروی حافظه - برداشته شده است. در این زمینه کتب و رسالاتی در علوم ادبیات، طب، تاریخ، فلسفه، کلام، ریاضیات، هیئت و مانند آن ها به دست علما و دانش طلبان، ترجمه و تلخیص شده است و نخستین بار به قول ویادرانت Will Drant^(۱)، این خلاصه نویسی در یونان باستان سالها پیش از میلاد مسیح انجام گرفته و یونانیان در این راه مبتکر و مخترع بوده اند.

در ایران یکی از اطباء مشهور عباسی به نام حنین بن اسحاق (۲۶۴-۱۴۹) مکتبی به ابو زید العبادی که در زبان های یونانی و سریانی و عربی تبخیر داشت و اهل نیشابور

۱- تاریخ تمدن یونان باستان، ترجمه هوشنگ پیرنظر، بخش سوم ص ۲۱۱.

و به مذهب نصرانیت بود، به تلخیص کتب یونانی برداخت و از آن جمله تمام کتب طبّی بقراط را که جالینوس شرح هائی بر آن ها نوشته بود، به زبان عربی ترجمه و بخش های مهمتی از آن ها را خلاصه کرد (۱). و نیز محمد بن موسی الخوارزمی کتاب مشهور السنند هند الکبیر را تلخیص کرد و زیج خود را با بعضی تصرفات و وارد کردن قسمتی از اصول ایرانی و یونانی، بر مبنای آن ترتیب داد (۲).

پس از آن خلاصه نگاری به صورت های گوناگون تجلّی کرده و یکی از کارهای ضروری و سودمند به شمار آمده است. چنانکه به نام های مختلف از قبیل کلیات، منتخبات، مجمل ها، گزیده ها، مجموعه ها، خلاصه ها و جننگ ها نوشته شده و در زمینه های مختلف علوم و فنون تهیه و تدوین گردیده است، مثلاً میسری در مقدمه دانشنامه خود گوید:

«بدان این نامه را کوتاه کردم

که هر کس را سوی او راه کردم

که گر بسیار بودی سیرماندی

که بر خواندنش مردم دیرماندی»

ابو عبدالله حسین بن احمد زوزنی در مقدمه کتاب المصاادر خود گوید: «أما بعد فهذه مصادرُ ترجمتُها ونقحَتْها وجرّدَتْها عن شواهدِ الحدیث والأشعار والأمثال لیصغَرَ حجمُها ویسهلَ حفظُها...» .

ابو عبدالله محمد بن احمد بن یوسف کاتب خوارزمی در مقدمه مفاتیح العلوم خود گوید:

« این کتاب را مفاتیح العلوم نام نهادم، برای آن که مدخل دانش است و برای بیشتر دانش ها در حکم کلید است، پس هر کس آن را بخواند و مطالبش را به خاطر سپرد، و سپس در کتاب های علمی به دقت بنگردد، با آن علوم آشنا می شود و به راز آن ها پی می برد...» .

۱- تاریخ ادبیات دکتر ذبیح الله صفا، ج ۱ ص ۲۹۰.

۲- تاریخ ادبیات دکتر ذبیح الله صفا، ج ۱ ص ۱۰۷.

مؤلف مجمل التواریخ والقصص در مقدمهٔ کتاب گوید: «ما خواستیم که تاریخ شاهان عجم و نسب و رفتار و سیرت ایشان در این کتاب علی‌الولی جمع کنیم بر سبیل اختصار...» .

در مقدمهٔ کلبیه و دمنه (ص ۲۵) نصرالله منشی گوید: «و این کتاب را پس از ترجمهٔ ابن المقفّع و نظم رودکی ترجمه‌ها کرده‌اند و هر کس در میدان بیان بر اندازهٔ مجال خود قدمی گذارده‌اند، لکن می‌نماید که مراد ایشان تقریر سَمَر و تحریر حکایت بوده است نه نفهم حکمت و موعظت. چه سخن نیک مُبْتَر رانده‌اند و بر ایراد قصهٔ اختصار نموده.» .

این خلاصه نگاری از کتاب خمسہ نظامی نیز به کرات فراهم شده و از آن نسخه‌های متعددی در کتابخانه‌های دنیا موجود می‌باشد، که از جملهٔ آنها است هند و پاکستان که چندین نسخهٔ خطی در کتابخانه‌های کوچک و بزرگ آن‌ها موجود است. اکنون فهرست مختصری از کتبی که به نام خلاصه یا منتخب و گزیده نوشته شده و در کتابخانه‌های دنیا نگهداری می‌شود، در اینجا می‌آوریم تا مزید بر فایده گردد.

- | | |
|-------------------------------------|-------------------|
| اغراض الطّیبیة سید اسماعیل جرجانی . | خلاصه التفسیر . |
| انموزج زخمشری . | خلاصه شاهنامه . |
| خلاصه الأحکام . | خلاصه شرح تعرف . |
| خلاصه الأخبار . | خلاصه الفتاوی . |
| خلاصه الأصول . | خلاصه القانون . |
| خلاصه الأقوال . | خلاصه القواعد . |
| خلاصه بوستان سعدی . | خلاصه المقامات . |
| خلاصه تبیان . | خلاصه النهایة . |
| خلاصه التجارب . | خلاصه فی الفروع . |
| خلاصه التواریخ . | خلاصه فی النحو . |

- | | |
|-------------------------|-------------------------|
| مختار القلوب . | خلاصهٔ فی الحساب . |
| مختصر ابن حاجب . | خلاصهٔ فی الفرائض . |
| مختصر الراشف . | خلاصهٔ فی حدیث . |
| مختصر شرح تلخیص . | خلاصهٔ مشنوی . |
| مختصر فی اصول الفقه . | گزیدهٔ بوستان . |
| مختصر فی فروع الحنفیة . | گزیدهٔ گلستان . |
| مختصر فی القوافی . | مجمّل اللّغة . |
| مختصر فی النحو . | مجموعهٔ الفتاوی . |
| منتخب الفنون . | مختار فی الطب . |
| منتخب فی الحدیث . | مختار فی فروع الحنفیة . |
| منتخب فی الطّب . | مختار فی القرائة ، |
| | مختار فی النظم والنثر . |

معرفی نسخه :

نسخه‌ای که اساس کار ما بوده است، از روی عکس میکرو فیلمی است بشمارهٔ ۵۴۴ که فرخ روان استاد مینوی از کتابخانهٔ اسعد افندی در کشور ترکیه تهیه کرد و به کتابخانه مرکزی آورد، این نسخه را شیخ محمد بن شیخ احمد درغرهٔ ذی الحجّة، سال ۸۸۳ هجری نوشته است .

در این متن دو سه صفحه از باب دوم تا باب پنجم افتادگی داشت که ما از روی نسخهٔ مجلس آن را اصلاح و تکمیل کردیم .

علاوه بر این از کتاب چاپی خلاصهٔ خمسہ بتصحیح هوتسما M. Th. Houtsma چاپ لیدن و خمسۂ نظامی چاپ مرحوم وحید دستگردی و خمسہ چاپ فرهنگستان شوروی نیز سود گرفتیم و دیگر این که از چند شرح - عکسی و چاپ سنگی - نیز استفاده

کردیم، بنابراین کتبی که از آن‌ها بهره‌مند بوده‌ایم بدین قرار خواهد بود:

- ۱- نسخه عکسی کتابخانه مرکزی شماره ۹۶۹ و فیلم آن شماره ۵۴۴.
 - ۲- نسخه خطی مجاس شماره ۵۰۹۷
 - ۳- نسخه چاپ لیدن بتصحیح هونسا، سال ۱۹۲۱.
 - ۴- نسخه نظامی چاپ مرحوم وحید دستگردی.
 - ۵- نسخه، چاپ فرهنگستان شوروی.
 - ۶- شرح اشکالنامه از صادق علی، چاپ سنگی هند.
 - ۷- شرح اسکندرنامه از محمد گلوی چاپ سنگی هند.
 - ۸- مثنوی مخزن الأسرار، چاپ هند محشی، بقلم محمد صادق صدیقی.
 - ۹- شرح ظهور الأسرار چاپ هند (= شرح مخزن الأسرار).
 - ۱۰- شرح ظهور الأسرار نسخه عکسی کتابخانه مرکزی.
 - ۱۱- هفت پیکر، چاپ سنگی هند.
- یادداشت‌ها:

۱- در صفحه ۵۱، بیت:

چوخوش گفت فرزانه دورین زبان گوشتینست، تیغ آهنین

درپاورقی نوشتیم: یعنی زبان گوشتین با تیغ تیز آهنین مناسبتی ندارد، مواظب باش تا قطع نکنند و بیت بعد نیز مؤید آن است. لیکن استاد دکتر سید جعفر شهیدی فرمودند بهتر است معنی چنین باشد:

«مراد این است که: زبان سبب قطع سر می‌شود یا زبان سرخ سرسبز را دهد

برباد.»

۲- در اصل: «باب پانزدهم...» (صفحه ۳۹) قبل از بیت:

از آن گنج کاورد قارون بدست سرانجام در خاک بین چون نشست (ص ۳۸)

قرار داشت که از نسخهٔ هوتسها اصلاح کردیم، البته در کتاب چاپ لیدن هوتسها، باب شانزدهم است نه پانزدهم، اما ابیات در هر دو متن یکی است و از کتاب مخزن الأسرار است.

۳- در پاورقی‌ها هرگاه عین گفتهٔ کسی را نوشته باشم و جز آن مطلب دیگری نباشد، بیقین آن گفته از نظر این بنده درست و صحیح می‌باشد، مگر آن که نظر دیگری را آورده باشم.

۴- در چاپ لیدن شمارهٔ باب‌ها : ۳۷ عدد است و در نسخهٔ ما : ۳۵.

۵- در صفحهٔ ۴۹ مصراع « از آتش کردن ز حد بیش » قدری سخته دارد و ناموزون می‌باشد.

۶- در صفحهٔ ۵۱ سطر آخر : « سخن کو برابر بگوئی تو به ... » شاید معنی - بر فرض صحت بیت - این باشد که : سخن را موجز و به اندازه‌ای که مقصود را برساند بگو و آلا اگر دعا و آفرین هم باشد وقتی که طولانی شد زشت است.

۷- اعدادی که در کنار سطرها قرار دارد، اشاره به شمارهٔ صفحهٔ خمسهٔ نظامی چاپ مرحوم وحید دستگردی است.

۸- در صفحهٔ ۵۷ سطر اول : « خار » درست است و در صفحهٔ ۷۰ سطر ۸ : « هشتاد » و صفحهٔ ۹۱ سطر ۸ : « آدمیست » می‌باشد.

سپاسگزاری :

از دوست دانشمند آقای دکتر محمد دبیرسیاقی در سازمان لغت‌نامهٔ دهخدا بسیار ممنونم که کشف الابیاتِ نهمه را که در آن جا فراهم شده است در اختیار این بنده گذاشت تا توانستم ابیات متن کتاب را با نهمهٔ نظامی چاپ مرحوم وحید دستگردی مقایسه و مقابله کنم .

و همچنین از کلیهٔ کارکنان مؤسسهٔ انتشارات و چاپ دانشگاه تهران که این کار پراج را با زحمت و دلسوزی به پایان رسانیدند متشکرم و توفیق فراوان آرزو مندم . در پایان برای دوست ارجمند آقای کریم اصفهانیان مدیر مجلهٔ آینده که از راهنمایی و کمک ، در نحوهٔ انتخاب و نوع حروف چاپی و مسائل دیگر دریغ نفرمودند ، پیروزی و سلامت خواهانم .

عزیزالله جوینی

۸ اردیبهشت ۱۳۶۷ برابر با ۱۱

رمضان ۱۴۰۸ و ۲۸ آوریل ۱۹۸۸

[بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ]

هست کلیدِ درِ گنجِ حکیم]^۱

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على نبيه محمد [و] آله الطيبين
الطاهرين .

۱- گویا کاتب در اصل این بیت را بارتنگ قرمز نوشته بوده است که در عکس دیده
نمی‌شود، و نسخه خطی نیز در دسترس ما نبود؛ لذا ما آن را از نسخه مجلس برگزیدیم.
اما معنی بیت:

گنج حکیم: یا سراد از آن قرآن کریم است، و بسم الله مفتاح آن. همان طور که سیدی
(ج ۲ ص ۴) از امام جعفر صادق «ع» نقل می‌کند و می‌گوید که وی فرمود: «بسم الله کتاب
خدا را همچون کلید است درها را، پس به هیچ در خانه در نتوان شدن بی کلید ...

و بِبِسْمِ اللَّهِ مِفْتَاحُ الْكَلَامِ وَ بِسْمِ اللَّهِ شَافِيَةُ السَّقَامِ .
یا سراد از «گنج حکیم» آن است که: هرگاه شخص حکیم بخواهد در گنج دانش را بگشاید، و
گوهرهایی را به چنگ آورد، باید نخست به این نام آغاز کند؛ زیرا گفته‌اند:
کل امر ذیبال لم یبدء ببسم الله فهو ابتر.

در کتاب شرح مخزن الاسرار عکسی ورق ۶ دو مصراع این بیت پس و پیش آمده، یعنی
هست کلید در گنج حکیم ... و نیز شرح فراوانی در این مورد آورده است که ما به بخشی از آن
اشاره می‌کنیم:

«خواجه نظامی خواست افتتاح کتاب به تسمیه کند، و آن عظیم الشان است. نخست
نعت آن کرد که: هست کلید در گنج حکیم، تاشوق و رغبت قاری و سامع زیادت تر گردد که
کلید کدام است؟ پس گفت: بسم الله الرحمن الرحيم، و نیز برای تفصیل اجمال، اول نعت
تسمیه کرد سبب مبالغت، که در شرح تلخیص است:

لَا شَكَّ أَنَّ الْكَلَامَ الْمُتَضَمِّنَ لِلْإِجْمَالِ أَوْلَى ، وَلِلتَّفْصِيلِ ثَانِيًا فِيهِ ضَرْبٌ مِّنَ
الْمِبَالِغَةِ ...

و سراد از گنج حکیم، قرآن عظیم است، و روا باشد که فاتحه مراد بود که سرویست از
پیغمبر- صلی الله علیه و سلم: الفاتحة كنز من كنوز الله، وفي رواية: كنوز العرش ... و تقریر دیگر
آن است که: گنج حکیم: حکم و مواعظ و نصایح است.»

[اما بعد] ^۱ بر اصحاب دولت و ارباب مکنت واجب و لازم است که بعد از قرائت قرآن قدیم ^۲ و تلاوت فرقان کریم ، و سماع احادیث رسول ، و اشعار کتب ائمهٔ دین در مطالعهٔ [کلمات] ^۳ حکمت آمیز ، و در تأویل حکایات موعظه انگیز مستغرق باشند ، و در آوراق منظوم به نظر ایقان نگرند . و بر وفاق نمودن علما [ء] وافر علوم تمهید [کنند] و [در] قوانین مصالح دنیاوی بر وفاق اشارات حکماء اوفر حکم مُمهد گردانند .

چه در ضمن هر نکته که از خداوندان فضل زاده باشد ، هزار لطیفهٔ خوب داخل و مندرج است ، و در طی هر کلمه که از اهل طبع صادر شده است صد هزار ریز مرغوب مکتوم ^۴ و مُودّع است ، و هر لفظی از آن مشتمل بر قصّه و برآیتی ، و هر مصرعی متضمن حدیثی و روایتی است .

در ته هر بیت بود در نهان نحفه ^۵ [پوشیده] جهان در جهان
بیشترش نقطه ز سر تا به بن ز آیت و اخبار سراسر سخن

امرا و ملوک پیشین - رحمة الله عليهم - در خواندن دفاتر و دواوین حکیمان اقبال نموده اند و در دانستن آئین ^۶ بزرگان رغبت کرده اند ، و با نندمای شیرین مقال مؤانست نموده اند ، و با فصحای عَدیم المِثال مجالست داشته .

پس بر سیاق این کلام به جهت مطالعهٔ خوش طبعان و هنرمندان ، مثنوی چند از کتاب مَلِکُ الْحُکَمَا شیخ نظامی گنجه - قُدَس سرّه - که مَشْحُون از مواعظ و

۱- داخل قلاب، به قیاس افزوده شد.

۲- «قدیم» صفت «الله» است.

۳- داخل قلاب از خلاصهٔ خمسسه چاپ لیدن است.

۴- در اصل : مکتون.

۵- اصل: «نحفه توشهد» که از چاپ لیدن اصلاح شد. در نسخهٔ مجلس: نکتهٔ سر بسته .

۶- اصل: این.

حِکْم [و مملو] ^۱ از نصاب [و امثال است ، صاحب طبعی این لآلی نفیسه را] ^۲ از بحور خمسہ بر چیدہ است [و] جمع کردہ ، و اورا خلاصۃ الخمسہ نام کردہ ، و مشتمل برسی و پنج باب گردانیدہ .

واللهُ الْمُؤَفَّقُ وَالْمُعِينُ

۱- داخل قلاب از چاپ لیدن، می باشد.

۲- داخل قلاب در اصل چنین بود: «واشارات و اضاحب لایثی» که از مقدمه چاپ

لیدن اصلاح گردید. ضمناً در آن چاپ: «وصاحب طبعان» آمده است.

- باب اوّل : در توحید باری تعالی .
 باب دوّم : در نعت نبی علیه السّلام .
 باب سیّوم* ۱ : در صدق :
 باب چهارم : در صبر .
 باب پنجم : در رزق .
 باب ششم : در قناعت .
 باب هفتم : در فال نیک .
 باب هشتم : در نصیحت خاص .
 باب نهم : در نصیحت عام .
 باب دهم : در مهابت پادشاه .
 باب یازدهم : در صفت دولت .
 باب دوازدهم : در التجابه اصحاب دولت .
 باب سیزدهم : در عدل و احسان .
 باب چهاردهم : در کرم و سخاوت .
 باب پانزدهم : در عقل و هنر .
 باب شانزدهم : در رای و تدبیر .
 باب هفدهم : در آداب سخن .
 باب هژدهم : در تواضع خلق .
 باب نوزدهم : در طاعت و ریاضت .
- باب بیستم : در اظهار اخلاص .
 باب بیست و یکم در نگاه داشتن راز .
 بیست و دوم : در منع تحقیر دشمن .
 باب بیست و سیّوم : در مکافات .
 باب بیست و چهارم : در شناختن حدود .
 باب بیست و پنجم : در پیری و ضعیفی .
 باب بیست و ششم : در تسکین غم و امید
 راحت .
 باب بیست و هفتم : در منع غیبت .
 باب بیست و هشتم : در تضرّع .
 باب بیست و نهم : در مذمت بسیار
 خوردن .
 باب سی ام^۲ در منع خنده .
 باب سی و یکم : در مذمت و طعن .
 باب سی دوم : در ترك دنیا .
 باب سی و سیّوم : در شکایت روزگار .
 باب سی و چهارم : در مرائی بودن .
 باب سی و پنجم : در امثال و داستان .

۱- در اصل: رسم الخط همین طور است. ضمناً لازم به تذکر است که بگوییم: کاتب در اصل بعضی جاها را با سرب کب قریب نوشته که در عکس ظاهر نشده است. بنابراین ما آن را از عنوان های داخل نسخه اصلاح کردیم.

۲- اصل: سیوم.

باب اول در توحید باری تعالی - عز اسمہ ، [از مخزن الاسرار]

۷ خاک ضعیف از تو توانا شده ۲	ای همه هستی ز تو پیدا شده
۷ ما به توقائم چو توقائم به ذات ۳	زیر نشینِ علمت کائنات
۷ توبه کس و کس به توماندنی ۴	هستی تو صورت و پیوند فی
۷ آن که نمرد دست و نمیرد توئی ۵	آنچه تغیر نپذیرد توئی ۵
۷ ملک تعالی و تقدس تورا است	ما همه فاتی و بقا بس تورا است
۷ دیگر جسدرانمکک جان که داد	جز توفلک را خم دوران که داد

۱- در بعضی موارد، کاتب عنوان‌ها را با مرکب قرمز نوشته، که در عکس ظاهر نشده است، و ما به قیاس افزودیم .

۲- در شرح مخزن الاسرار نسخه عکسی ورق ۳۱ گوید: «ای همه هستی ...؛ ای همه موجودات از تو در وجود آمده، و از خاک ضعیف آدمی سراد است . توانا شده: ای برافعال و اقوال قادرگشته». لیکن ممکن است سراد نظامی از «خاک ضعیف» اشاره به آیاتی باشد که خدای تعالی با فرستادن باران زمین‌های سرده و ناتوان را زنده می‌کند، تا از آن‌ها گیاهان درختان بروید. (فاطر ۳۰، یس ۳۶-۳۳).

۳- «ما به توقائم ... یعنی حق سبحانه و تعالی واجب الوجود است و قائم است به ذات خود و جمیع موجودات بدو قائم‌اند.» (شرح مخزن الاسرار).

۴- «هستی تو صورت ...»: ذات باری تعالی بسیط حقیقی است، و مرکب نیست تا که دارای اجزاء و پیوندی باشد، و نیز او نه به چیزی و نه چیزی به او شبیه است، لیس کمثله شیء و هو السميع البصیر. (شوری ۹۴۲).

۵- در شرح مخزن: «آن که تغیر نپذیرد توئی» می‌باشد. تغیر: از حالی به حالی گشتن و آن صفت مخلوق است، که از سبده خلقت تا پایان عمر مدام در حال تطور و تحول می‌باشد.

۶- در چاپ وحید دستگردی: «خم چوگان»، در چاپ فرهنگستان شوروی: «خم دوران

است و در چاپ لیدن ص ۱: «خم و دوران» .

- ۸ هر که نه گویا به تو خاموش به
 هر چه نه یاد تو فراموش به
 ۱۰ گر چه کنی قهر بسی را ز ما
 روی شکایت نه کسی را ز ما
 ۱۰ بنده نظامی که سگ کوی تست^۱
 در دو جهان خاک سرکوی تست
 ۱۰ چرخ روش قطب ثبات از تو یافت^۲
 باغ وجود آب حیات از تو یافت
 ۱۰ خاطرش از معرفت آباد کن
 گردنش از بند غم آزاد کن

- ۱۰ ای ز ازل^۳ بوده و نا بوده ما
 وی به ابد^۳ بوده و فرسوده ما
 ۱۱ بی طمعیم از همه سازنده ای
 جز تو نداریم نوازنده ای
 ۱۱ از پی تست این همه امید و بیم
 هم تو ببخشا و ببخش ای کریم
 ۱۱ چاره ما ساز که بی یاوریم^۴
 گرتو برانی به که روی آوریم
 ۱۱ چون خجلم از سخن خام خویش
 هم تو بیامرز^۵ به انعام خویش
 ۱۱ پیش تو گری سر و پا آمدم
 هم به امید تو خدا آمدم

→ فلک: جسمی است چون گوی گردنده اندر جای خویش. (التفهیم ۵۶). خم: چفتگی، پیچ و حلقه یا طاق و سقف. (لغت نامه).

توضیح: هرگاه عبارت «خم چوگان» باشد، ظاهراً معنی آن روشن است؛ لیکن اگر «خم دوران» باشد باید گفت: مراد از دوران (= زمان) به قول ارسطو و فزایی، مقدار حرکت فلک اطلس یا فلک اعظم است، و معنی مصراع اول چنین می شود: جز تو چه کسی به فلک چنین صفتی داده تا سقف و حلقه برای دوران باشد و یا محیط بر آن گردد؟

- ۱- چاپ وحید ولیدن: یکی گوی تو. در شرح مخزن نیز: سگ کوی تو.
- ۲- در ترجمهٔ مفاتیح العلوم ص ۱۹۹ گوید: محور کره، قطری است که کره روی آن محور می گردد و اصل قطر ثابت است، دو انتهای این محور را دو قطب کره می گویند.
- ۳- آنچه را که اول نباشد ازل گویند، و ازلیت مخصوص باری تعالی است. ازلیت را بدایتی نیست، و ابدیت را نهایی.

- ۴- در وحید: بی داوریم. چاپ لیدن، مانند نسخهٔ ما است.
- ۵- در اصل: بیاموز، خوانده می شد که از متون دیگر اصلاح شد.

ای کس ما بی کسی ما ببین ۱۱	قافله شد واپسی ما ببین
در که گریزم چو توئی دستگیر ^۱ ۱۱	بر که پناه آورم ای بی نظیر
گر نوازی تو که خواهد نواخت ۱۱	جز در تو قبله نخواهیم ساخت
چاره ^۲ ما کن که پناهنده ایم ۱۱	در گذر از جرم که خواهنده ایم
خواجگی اوست غلامی ز تو ^۲ ۱۱	ای شرف نام نظامی ز تو
معرفت خویش به جانش رسان ۱۱	نزلِ محبت ^۳ به زبانش رسان

باب دوم در نعت نبی علیه الصلوة والسلام^۴:

ای گهر تاج فرستادگان تاج ده گوهر آزادگان^۵ ۲۷

۱- این بیت در وحید:

بر که پناهیم توئی بی نظیر

در چاپ لیدن ص ۲:

برتو پناهیم توئی بی نظیر

۲- وحید: غلامی به تو:

۳- در وحید ولیدن: نزل تحیت. نزل (بضم نون و سکون زاء و یا بضم هردو): آن

چیزی است که پیش مهمان آورند، قوله تعالی:

هَذَا نُزُلُهُمْ يَوْمَ الدِّينِ (واقعه ۵۶-۵۷).

۴- این در کتاب مخزن الاسرار، نعت چهارم، می باشد.

۵- گوهر در مصراع اول؛ سنگ قیمتی می باشد، و معنی آن چنین است: انبیا که ملوک دین هستند، لازم است که گوهری در تاج آنان نشانده شود، و آن گوهر گرانها توهستی که برگزیده خدا و زینت و زیور انبیائی. در مصراع دوم، گوهر به معنی پاکی ذات و اصل است، و تاج دهنده، یعنی علو مرتبه دهنده آزادگان هستی، که ذات آنان از نسب و علم و تقوا آراسته و پاک است. (برگرفته از شرح مخزن عکسی ورق ۳۱).

۲۷ هر چه ز بیگانه و خیل تواند	جمله در این خانه طفیل تواند ^۱
۲۹ مهر شد این نامه به عنوان تو	ختم شد این نامه به دوران تو
۳۰ خاک تو خود روضهٔ جان من است	روضهٔ تو ^۲ جان جهان من است
۳۰ بر سر این روضهٔ چون جان پاک	خیزم و چون باد نشینم به خاک ^۳

باب سیوم در صدق [از کتاب مخزن الاسرار]

۱۴۷ راستی آور که شوی رستگار	راستی از تو ظفر از کردگار
۱۴۶ از بجی افقی به کم و کاستی	از همه غم رستی اگر راستی
۱۴۶ [گُل ز بجی خار در آغوش کرد	نیشکر از راستی آن نوش کرد
۱۴۷ چون سخن راستی آمد به جای ^۴	ناصر گفتار تو باشد خدای
۱۴۷ راستی خویش نهان کس نکرد	از سخن راست زیان کس نکند
۱۴۷ گر سخن راست بود جمله دُر	تلخ بود تلخ که الْحَقُّ مُرٌ

۱- خیل: سواران. طفیل: پس رو. یعنی جمیع امت پیشین و پسین را برای وجود تو آفریده‌اند، به دلیل: لو لاک لما خلقت الافلاک. (شرح مخزن).

۲- روضهٔ تو. یعنی سرقد مبارک تو، یا تربت مقدس تو که القبر روضهٔ من ریاض الجنة. (شرح مخزن نسخهٔ عکسی ورق ۳۵ و شرح ظهور الاسرار ص ۷۸).

۳- این بیت در چاپ وحید ولیدن ص ۲ چنین است.

بر سر آن روضهٔ چون جان پاک
خیزم چون باد و نشینم چو خاک
و در بعضی از نسخه‌های فرهنگستان شوروی هم مانند نسخهٔ ما: «خیزم و چون باد
نشینم به خاک» است. حال معنی بیت چنین خواهد بود: من برای توقف بر سر تربت تو، چون
باد تند ازجا برمی‌خیزم و بر آن روضهٔ پاک آرام و قرار می‌گیرم.

۴- مصراع اول در وحید: چون به سخن راستی آری به جای. در چاپ ولیدن ص ۳:
چون سخن از راستی آری به جای.

۵- اشاره به حدیث «قُلِ الْحَقُّ وَإِنْ كَانَ مُرًّا». (شرح مخزن ورق ۱۱۷).

طبع نظامی و دلش راستند کارش ازان راستی آراستند ۱۴۷

از کتاب خسرو و شیرین

ز کج گویی سخن را قدر کم گشت کسی کوراست گوشد محتشم گشت ۳۱
 چو بتوان راستی را خرج کردن دروغی را چه باید درج کردن^۱ ۳۱
 چو صبح صادق آمد راست گفتار جهان در زر گرفتش محتشم وار ۳۲
 کسی کو راستی در دل پذیرد جهان گیرد جهان او را نگیرد^۲ -

از کتاب لیلی و مجنون

تیر از پی آن که راست کارست شایسته^۱ دست شهریارست ۲۷۰
 یاقوت خور از وبا میندیش دل راست کن از بلا میندیش^۳ ۳۶۵

از کتاب هفت پیکر

از بجی آن که روی بر تابد رستگاری بر آستی^۴ یابد ۱۰۰

۱- وحید. در مصراع اول «درج کردن» و مصراع دوم «خرج کردن» و نیز چاپ لیدن

ص ۳۰۳.

۲- این بیت در لیدن هم همین طور است.

۳- در وحید ولیدن: مصراع ها پس و پیش است. ضمناً برای خاصیت داروئی یاقوت

نگاه کنید به الابنیه ص ۳۴۷.

۴- برآستی: مخفف برآستین، است. در وحید:

از کجی به که روی برتابید رستگاری برآستی یابید.

در خلاصه^۵ خمسسه چاپ لیدن ص ۴:

از کجی به که روی برتابی رستگاری ز راستی یابی

باب چهارم در صبر از کتاب خسرو و شیرین

- ۱۵۵ به صبر ای دل توان کای خریدن
 به آرای دلارای خریدن^۱
 ۱۵۵ به گرمی کار عاقل به نگردد
 به تکک دانی که بز فربه نگردد^۲
 ۱۷۴ مراد آن به که دیر آید فرادست
 که هر کوزود خورد و زود شد مست^۳

۱- دراصل: کام ... با آرام دلارام.

۲- مصراع دوم این بیت در چاپ وحید ولیدن ص ۴ نیز: «به تکک دانی ...» و وحید چنین معنی کرده است: «در مثل است که بز از تکک و دویدن فربه نمی شود». لیکن چنین مثلی راجائی ندیدم، و به جای آن در لغت فرس این طور آمده: «پچ پچ: لفظی است که بز را گویند و نوازند رود کی گفت:

هیچ نادان را داننده نگوید زه
 بز به پچ پچ نشود هرگز فربه»

زه دانا را گویند که داند گفت
 سخن شیرین از زفت نیاید بر

(چاپ عباس اقبال، ص ۶۴).

اما در نسخهٔ فرهنگستان شوروی ص ۲۷۲ بدین صورت است: «به یکک دانه بزى فربه نگردد» و در چند نسخه بدل آن: «به تکک دانی ...»، می باشد.

به نظر می رسد معنی بی که وحید دستگردد کرده درست است. زیرا این ابیات درجائی است که شیرین از شتابکاری خسرو در کام گرفتن بیمناک است و وی را چنین اندرز می دهد: با گرمی و عجله کار عاقل به سامان نمیرسد، همانطور که بز برای خوردن علف بیشتر، با حرص در چمن زارها به هر سو می شتابد، لیکن خود را بیشتر خسته می کند و از خوردن باز می ماند، و در این حال نه تنها فربه نمی گردد، بلکه لاغر نیز می شود.

۳- در اصل نسخه از بیت «گل ز کجی خار در آغوش کرد ...» در باب سوم تا همین شماره، افتادگی داشت که از نسخهٔ خطی مجلس بهره گرفتیم؛ ضمناً عنوان هارا به قیاس افزودیم.

از کتاب لیلی و مجنون

گر صبر کنی ز صبر بی شک
دولت به تو آید اندک اندک ۸۷
هان تانشوی به صابری سست
گوهر به درنگ می توان جست^۱ ۸۸
در دل شدگی قرار می دار
ضبری به ستم به کار می دار ۱۸۹

از کتاب هفت پیکر

مرد کز صبر نا صبور بود^۲
تیراو از نشانه دور بود ۸۳
هر مرادی که دیر یابد مرد
مژده باشد به عمر دیر نورد ۴۵

باب پنجم در رزق از کتاب مخزن الأسرار

روزی تو باز نگردد ز در
کار خدا کن غم روزی مخور ۱۰۴
بردراوشو که فروزی از اوست^۳
روزی از او خواه که روزی ده اوست ۱۰۴
عمر که یک روزه قراری نداد
روزی ده ساله چه باید نهاد^۴ ۱۰۴

۱- در اصل: سفت.

۲- وحید: «مرد کز صید ناصبور افتد». لیدن ص ۴: «مرد کز صید ناصبور بود».

۳- وحید: «بردراو روکه از بنان به اوست». و فرهنگستان (ص ۱۲۹).

۴- مصراع اول در وحید، لیدن ص ۱۳ و فرهنگستان ص ۱۳: «عمر چه یک روزه قرارت نداد». مصراع دوم در وحید: «روزی صد ساله...» در لیدن و فرهنگستان مانند نسخه ما است.

۱۰۵ صورت مارا که عمل ساختند^۱ قسمت مارا ز ازل ساختند
 ۱۰۵ گر چه از این خلق بمی جهد کرد بیشتر از روزی خود کس نخورد

از کتاب خسرو و شیرین

۲۰۸ غم روزی خورد هر کس به تقدیر
 چو من کم روزی افتادم چه تدبیر
 ۳۰۹ تو در خرگاه و من در خانه تنگ
 تورا روزی بهشت آمد مرا سنگ^۲
 ۱۷۹ غم روزی نخور تا روز ماند^۳
 که خود روزی رسان روزی رساند

از کتاب هفت پیکر

۱۹ در سخا و سخن چو می پیچم کار بر طالع است و من هیچم^۴

۱- دراصل: «به عمل ساختند» که از وحید ولیدن اصلاح شد. در شرح مخزن: «چو عمل ساختند: یعنی موجود کردند». ضمناً مصراع دوم در وحید ولیدن: «قسمت روزی به ازل ساختند».

۲- این بیت در خطاب شیرین به خسرو است که می گوید: نباید سلطان این قدر در پی صید زنان باشد، بلکه باید به یک زن قناعت کند، و سرا که چون مرغی اسیر و تنها در قفس است از یاد نبرد و دو بیت قبل چنین است:

سرم چون سرخ در داسی گرفته دری در بسته و بامی گرفته
 چو طوطی ساخته با آهنین بند به تنهائی چو عتقاگشته خرسند
 تو در خرگاه

۳- «غم روزی...»؛ یعنی تا زمانی که عمر تو باقی است، غم روزی نخور

۴- یعنی بیهوده دربارهٔ سخن شاعران و صلهٔ امرا می اندیشم؛ زیرا همه چیز بسته به طالع انسان است، و روزی در دست خداست.

آن یکی پا نهاده بر سر گنج وین ز بهر قراضه بر در رنج^۱ ۴۵

باب ششم در قناعت از کتاب مخزن الأسرار

قرص جوین می شکن وی شکیب	تانهوری گندم آدم فریب ^۲ ۷۲
تاشکی ^۳ نان و دی آب هست	کفچه مکن بر سر هر کاسه دست ۹۶
آن خور و آن پوش چو شیر و پلنگک	کاوری آن را همه ساله به چنگک ^۴ ۹۶
نانخورش از سینه خود کن چو آب	وز دل خود ساز چو آتش کباب ^۵ ۹۷

۱- وحید: «وین ز بهر یکی قراضه به رنج».

۲- این بیت در مقالات اول از کتاب مخزن الاسرار که در آفرینش آدم است، آمده.

۳- اصل: شکم.

۴- در شرح مخزن (ورق ۸۲) گوید: «چنان باش که همواره بر آن توانی بود و زیادت طلبی مکن، که شیر و پلنگ همواره از شکار خود خورند و پوستین پوشند، به سبب آن هرگز خوار نگردند».

۵- این بیت در چاپ وحید این طور معنی شده: «آب را ادام المساکین گفته اند، چون قرا نان را به آب زده و می خورند. پس آب نانخورش است، و این نانخورش را از سینه خود ساخته. دل آتش هم هیمة او است که آتش آن را کباب می کند».

در شرح مخزن (ورق ۸۲) گوید: «آب به ذات خود رطوبت دارد، و نانخورش مساکین آب است، و باطن آتش کباب است از سوز و سرخی رنگ، و این معنی تصویری است نه حقیقی». همه این مطالب که گفته شد کنایه است از قناعت کردن و بی نیازی آدمی از مردم دون و بیخیل، و دوری جستن از آنان می باشد. لیکن تعبیری که مرحوم وحید از این بیت کرده، ظاهراً الفاظ جز آن را اقتضا می کند و به نظر می رسد که باید معنی این چنین باشد:

همانطور که آب اشیاء سنگین را در درون خود جای می دهد و آن ها را در خود پنهان می کند، تونیز نیازهای خود را در درون سینه قرار بده و به کسی اظهار مکن. در مثل است: صدرک اوسع لسرک (مجمع الامثال ج ۱ ص ۵۰). و نیز دل خود را چون آتش سوزنده بدار و آن را جایگاهی برای شعله اندوه ها و غم ها بساز. پس آن گاه نانخورش جان تو سکوت و رازداری تو خواهد بود، و کباب تو صبر و بردباری و تحمل تو.

۱۴۲ شمع زبر خاستنِ سر نشست	مه از تمامی طلبدن شکست
۱۶۷ گر دل خرسند ^۲ نظای تورا است	ملکک قناعت به تمامی تورا است

از کتاب خسرو و شیرین

۴۱۶ به خرسندی بر آور سر که رستی	بلای محکم آمد تن پرستی ^۳
۴۱۶ همان زاهد که شد در دامن غار	به خرسندی مسلم شد براغیار ^۴
۴۱۷ و گر باشی به تاج و تخت محتاج	زمین را تخت کن خورشید را تاج
۱۸۸ به سیم دیگران زرین مکن کاخ	کزو دین رخنه گردد قبه سوراخ ^۵

از کتاب مخزن الاسرار

۹۷ خاک خور و نان بخیلان مخور	خار نه ای زخم ذلیلان مخور
۹۶ تا چو ^۶ عروسان درخت از قیاس	گاه قصب پوشی و گاهی پلاس ^۶

۱- اصل: «نه» که از نسخه‌ها اصلاح شد ← شرح مخزن ورق ۱۱۲، وحید ص

۱۴۲ و چاپ فرهنگستان ص ۱۸۴.

۲- در اصل: «گرده خورشید» که اصلاح شد. (وحید، فرهنگستان ص ۲۲۶ و لیدن

ص ۸).

۳- در وحید و فرهنگستان ص ۷۲۱: سرپرستی. در لیدن ص ۹: خودپرستی.

۴- وحید و لیدن: «به خرسندی مسلم گشت از اغیار».

۵- وحید، لیدن و فرهنگستان ص ۳۲۶: کیسه سوراخ.

۶- اصل نه چو. ← وحید و فرهنگستان ص ۱۱۸. این بیت در مقالات پنجم در

وصف پیری آمده، و در شرح مخزن (ورق ۸۲) گوید: «تا همچو عروسان درخت گاهی در بهار

جوانی و یا غنا، قصب شکوفه‌ها و گل‌ها پوشی؛ و گاهی در خزان پیری و یا فقر، پلاس بی‌برگی.

و پلاس: پوششی نیک خشن است [که] از پوست درخت می‌سازند. قال الله تعالی: تِلْكَ كَث

الْأَبْشَامُ نُدَاوِلُهُمَا بَيْنَ النَّاسِ» (آل عمران ۳۵-۳۶).

داری از این خوی مخالف بسیج
گرمی [و] صدجبه و سردی و هیچ^۱ ۹۶

از کتاب هفت پیکر

هر ترازو که گرد زر گردد سنگسار هزار در گردد^۲ ۴۳
گنج بر سر مشو چو ابر سفید پای در گنج دار چون خورشید^۳ ۴۳

از مخزن الأسرار

خویشتن آرای مشو چون بهار تا نکند در تو طمع روزگار ۱۲۶

۱- یعنی از طبع مخالف پسندی که داری، در تابستان گرم جوانی صد جبه بر تن می کنی اما در زمستان سرد پیری برهنه می باشی. (برگرفته از شرح وحید).
۲- در قدیم رسم بر این بوده است که مردم قراضه های زر و سیم را در معاملات می سنجیدند و در عوض آن هر چه را که می خواستند می خریدند، و این کار نیاز به ترازویی بوده که خیلی دقیق باشد. لذا کسی که چنین ترازویی می داشت، آن را به عاریه می گرفتند و به خانه های برای کشیدن زر می بردند. مولوی در یک جا به این رسم اشاره کرده و گفته است:
آن یکی آمد به پیش زرگری که ترازو ده که برسنجم زری
«مثنوی چاپ نیکلسن ج ۳ ص ۴۶۳».

و نظامی چنین حالتی را که در وصف قناعت است با این شیوه بیان می کند که: هرگاه ترازویی- در پی به دست آوردن مال و منال و زر- مرتکب خطا شود، مردم وی را سنگسار خواهند کرد. در این جا رجم یا سنگسار کردن کنایه از سنگ نهادن مردم در یک پله ترازو و کشیدن زر در پله دیگر آن است.

۳- «گنج بر سر...» مراد قطرات باران است همچون سروراید که ابر سفید- مانند یک انسان- در طبقی آن را بر سر نهاده و به زمین و مردم نثار می کند (و معمولاً ابر سفید حامل باران کمتری است). ولی خورشید در دریائی از نور فیاض غوطه ور، و پایش در درون گنج لایزال الهی استوار گردیده است. نظامی گوید: بکوش تا مانند خورشید همیشه فیض بخش و با برکت باشی، نه چون ابر سفید که پس از باریدن تهی دست و درمانده و نیازمند به دیگران گردی. ضمناً مرحوم وحید به گونه ای دیگر بیت را معنی کرده است.

از کتاب هفت پیکر

۴۳ زر دو حرف است هر دو بی پیوند	زین پراکنده چند لافی چند
۴۴ ابلهی بین که از پی سنگی ^۱	دوست بادوست می کند جنگی
— نروم بهر نان به خانه کس	آنچه بدهد خدا همانم بس ^۲
۵۶ من که قانع شدم بدانه خویش	سرورم ^۳ چون صدف به خانه خویش
۵۶ نان که از خوان خود دهی به کسان	به که حلواخوری ز خوان خسان
۱۶۹ به قناعت کسی که شاد بود	تا بود محتشم نهاد بود
۱۶۹ وانکه او از طمع کند بیشی	عاقبت او فتد به درویشی

از کتاب خسرو و شیرین

۱۰۹ لباسی پوش چون خورشید و چون ماه	که باشد تا تو باشی با تو همراه
۱۰۹ بر افشان دامن از هرکان که داری ^۴	قناعت کن بدان یکک نان که داری
۳۴۷ بزیر پای پیلان در شدن پست	به از پیش خسیسان داشتن دست
۴۱۶ جهان [چون] مار افعی پیچ پیچ است	تورا آن به که در دست تو هیچ است ^۵

-
- ۱- از پی سنگی: یعنی برای سنگی قیمتی از جواهرات.
 - ۲- مصراع دوم در لیدن ص ۱۱: «هرچه بدهد خدا همانم بس».
 - ۳- اصل: بروم، که از نسخه های دیگر اصلاح شد. (خلاصهٔ خمسه چاپ لیدن ص ۱۱ در چاپ هند ص ۱۸: سرنهم
 - ۴- در چاپ لیدن ص ۹ نیز: هرکان که داری. وحید: هرخوان که داری.
 - ۵- در نسخه ها: تورا آن به کزو در دست هیچست.

در این هستی که یابی نیستی زود
 بپاید شد به هست و نیست خشنود^۱ ۴۲۷
 چو طفل انگشت خود می‌مز^۲ در این مهد
 ز خون خویش کن هم شیرو هم شهد ۴۴۲
 حلالی خور چو بازان شکاری
 مکن چون کرکسان مردار خواری^۳ ۳۴۲

از کتاب لیلی و مجنون

نزدیک رسید کار می‌ساز باگردش روزگار می‌ساز^۴ ۱۵۴
 آن دزد بود که^۵ از سر رنج در تاریکی طلب کند گنج ۲۱۹

۱- مصراع اول در وحید: «از این هستی که یابد نیستی زود». لیدن ص ۹: مانند نسخه ما است. اما معنی بیت: اکنون که تو در این جهان بزودی فانی خواهی شد، پس بکوش تا با کم آن بسازی و قناعت کنی. هست و نیست: حداقل موجود است.

۲- می‌مز: «امر» از مزیدن، به معنی چشیدن است. در چاپ لیدن: می‌مک.

۳- این بیت در پاسخ دادن شیرین به خسرو است، و به وی می‌گوید: کام جوئی باید از راه حلال صورت گیرد، نه بی کابین و حرام.

۴- خطاب پدر مجنون است به فرزند: که عمرم من به پایان رسیده، به خانه برگرد و با قضای آسمانی مدارا کن. در پاورقی چاپ وحید گوید:

روزی که مرا به جا نبینی	آئی و به جای من نشینی
چون رخت کشند از این سرایم	آخر خلفی بود به جایم
تا چون اجلم رسد به میرم	دانم که کسیست جای گیرم

۵- اصل: «آن دزد که برد» که از نسخه‌های دیگر اصلاح شد، بیت بعد از آن در پاورقی وحید چنین است:

هرخانه که بی چراغ باشد زندان بود ارچه باغ باشد.

گر نگسلد از میانه رودی ^۱	۲۱۷ خوش می‌زنم این‌چنین سرودی
بر حصن فلک نهاد نتوان ^۲	۱۶۲ عراده ^۲ و منجنیقِ عصبان
آن بین که [ز] دانه خوشه خیزد ^۳	۱۹۰ دهقان منگر که دانه ریزد
گر محشمی به گنج خود باش ^۴	۴۰ اجری خورِ دسترنج خود باش
یا گربه ^۵ خوان کس نباشی	۲۰۸ هان تا سنگ نان کس نباشی
می‌باش بر آنچه هست خرسند	۵۵ خرسندی را به طبع در بند
خرسندی را ولایت اینست	۲۰۲ خرسند همیشه نازنینست
بر شقه ^۶ قانعی نشستند	۵۵ جز آدمیان هر آنچه هستند

۱- این بیت در «غزل خواندن مجنون به نزد لیلی» آمده است، و می‌گوید: از غم سرودخوانی من ممکن است رود از هم‌گسیخته شود و از میان به دو نیم گردد.

۲- اصل: عرابه. در وحید: «عراده و منجنیق و غضبان». خلاصهٔ خمسه چاپ‌آیدن ص ۱۰: «عرادهٔ منجنیق عصبان». عرابه (ارابه) (بتشدید راء): گردون که از چوب سازند و بر آن بار کشند. و عراده: نوعی از آلات جنگ و قلعه‌گیری است و آن آلتی باشد کوچک‌تر از منجنیق که بدان سنگ بر سر خصم اندازند. (لغت‌نامه).

زرعاده و منجنیق وزگرد زمین نیلگون شد هوا لاجورد

«فردوسی ج ۳ ص ۱۱۷۴ چاپ دکتر دبیرسیاقی».

یعنی نمی‌شود با فلک دشمنی ورزید، و از فرمان او سرپیچی کرد، و آدمی مقهور و گرفتار پنجهٔ تقدیر است.

۳- این بیت در «مفادنامهٔ لیلی به مجنون» آمده است که: یعنی اگر دهقان طبیعت دانه را زیر خاک پنهان می‌کند، پس از آن دانهٔ دیگر می‌روید، و همچنین اگر پدرت رفته تو به جای او قرار گرفته‌ای.

۴- در وحید:

اجری خور دسترنج خویشم گر محتشمم ز گنج خویشم

و چاپ لبدن ص ۱۰، مانند نسخه‌ها می‌باشد. اجری: مستمری، مقرری، جیره را گویند.

۵- شقه: شکافی است که در طول چیزی پدید آید، و در خیمه را به جهت این که شکاف او از درازاست، شقه گفته‌اند. معنی بیت این است که: در عالم وجود جز آدمیان، سایر حیوانات بر در قناعت و غار و شقه و شکاف‌های خرسندی جای گرفته‌اند. (از شرح مرحوم وحید).

در جستن رزق خود شتابند	سازند بدان قدر که یابند ۵۵
آن آدمی است ^۱ کز دلیری	کفر آرد وقت نیم سیری ۵۵
گرفت شود یکی نوایش	بر چرخ کشد نفیر نایش ^۲ ۵۵
گر ترشودش به قطره‌ای بام	در ابر کشد زبان دشمنام ۵۵
آن گاه رسی به سر بلندی	کایمن شوی از نیازمندی ^۳ ۲۰۸
از بندگی زمانه آزاد	غم شاد به ما و ما به غم شاد ^۴ ۲۱۴
ایزد چو نصیب ما چنین کرد	هم ساختنست با چنین درد ^۵ ۲۳۱
هر مرد که شغل خویش نگذاشت ^۶	بر خورد زهرچه در جهان داشت ۲۳۱

باب هفتم در فال نیک ، از کتاب خسرو و شیرین

بسا فالی که از بازیچه بر خاست چواختر می گذشت آن فال شد راست ۱۴۸^۷

- ۱- اصل: آن آدم نیست. در چاپ وحید و فرهنگستان ص ۱۰۰: آن آدمی است. در خلاصه^۸ خمه چاپ لیدن ص ۱۰: نی آدمی است.
- ۲- اصل: نفیر و نایش. در خلاصه چاپ لیدن: گرفت شود یکی نوالش
در چاپ فرهنگستان: برچرخ رسد نفیر نالش
- گرفت شود یکی نوالهت
- ۳- این بیت در پایان واقعه آگاهی یافتن مجنون از مرگ مادرش آمده است. بیت بعد هان تا سگ نان کس نباشی
یا گریه خوان کس نباشی
که در نسخه ما و چاپ لیدن پس از «اجری خور دسترنج...» قرار دارد.
- ۴- این بیت در «غزل خواندن مجنون نزد لیلی» آمده است.
- ۵- در چاپ لیدن نیز همین طور است. در چاپ وحید و فرهنگستان شوروی ص ۴۵۴
ایزد چو نصیب من چنین کرد
در ساختنی است با چنین درد
- ۶- اصل: بگذاشت، که از نسخه ها اصلاح شد.
- ۷- در وحید مصراع اول چنین است: بسی فال از سر باز بچه برخواست.

تو خود را فال نیکو زن چه دانی ^۱	۱۴۷ چو نیکو فال زد صاحب معانی
چو گوئی نیکک نیکک آید فرا پیش	۱۴۷ بد آید فال چون باشی بدانندیش ^۲
به دست خود تبر بر پای خود زد	۲۰۸ دل من در حق من فال بد زد ^۳

از کتاب اسکندرنامه

که فرخ بود فال فرخنده فال	۱۵۰ به فرخندگی فال زن ^۴ ماه و سال
نه بر رخ زدن بلکه شهرخ زدن ^۵	۲۶۹ مبارک بود فال فرخ زدن

۱- «چه دانی» در چاپ لیدن نیز همین طور است، لیکن در چاپ وحید و فرهنگستان ص ۲۶۰: چودانی؛ یعنی چون سی دانی که فال بد زدن به بدی و خوب به خوبی منتهی می‌گردد (از وحید). و در نسخهٔ ما «چه» به جای «چو» آمده که در بسیاری از متون ادبی نیز این کاربرد دیده می‌شود.

۲- در اصل: «چون آید بدانندیش» که از متون دیگر اصلاح شد.

۳- این بیت در «عتاب کردن شیرین به شاپور» است. در وحید و فرهنگستان ص ۳۶۱: رای بد زد.

۴- فال زدن، فال گرفتن، طالع بینی :

برقرعهٔ چار حد کویت
نظامی- لغت‌نامه.

۵- شه رخ زدن (شاه رخ-): از اصطلاحات شطرنج است که هرگاه حریف، بامهره‌ای «رخ» را که در مقابل «شاه» قرار گرفته است بزند، و «شاه» را به مخاطره افکند، گویند: شه رخ زد. در راحة الصدور (ص ۹۰ و ۹۱) آورده: «وبسیار افتند که خصم به فرس شاه خواهد، و فرس بر رخ نیز باشد. ضرورت شاه باید باختن، خصم رخ را ضرب کند، این را شاه رخ گویند». در شرح اسکندرنامه از صادق علی (ص ۲۸۱) بیت را این چنین معنی کرده است: «یعنی فال نیکو زدن مبارک است، و آن فال تنها بر رخ زدن نیست، بلکه شه رخ زدن نیز هست؛ ای تنها فال برگرفتن طرف دار ملکی که صاحب شعور بود نیست، بلکه هم طرف دار به دست آید و هم پادشاه آن ملک عاجز شود. چنان که شه رخی زدن، و آن چنان است که کشت به شاه رسد و رخ به دست آید».

رخ: نام یکی از مهره‌های شطرنج است، که سرحوم وحید از آن، معنی گونه و صورت را اراده کرده و بیت را بر همین اساس شرح داده است.

مبادا کسی کوزند فال بد ۱۵۰	مزن فال بد کاورد حال بد
زیبچارگی در گریزد به فال ۲۶۹	چو عاجز شود مرد چاره سگال ^۱
چو گوئی کزین به شوم به شوی ^۲ ۲۷۰	مرنج از نزاری که فربه شوی ^۲

باب هشتم در نصیحت خاص^۳، از کتاب مخزن الأسرار

لشکر بدعهد پراکنده به ۱۵۱	رخنه گر ملک سر افکنده به
تازنی گردن شاخ کهن ۱۵۱	سر نکشد شاخ نواز سرو بن

از کتاب خسرو و شیرین

سکون برتابد آلا پادشاهی ۱۵۶	هر چیزی ^۴ زروی کدخدائی
جهان گیری توقف بر نتابد ^۵ ۱۵۶	جهان اورا بود کو بر شتابد
گهر خیزد به جای گل گیارا ^۶ -	چو نیت نیک باشد پادشا را
به جرم پای سر مأخوذ باشد ۱۸۸	چو دست از پای ناخشنود باشد
بدین تدبیر طوطی از قفس رست ^۷ ۴۴۴	ز محنت رست هر کوچم بر بست

۱- چاره سگال: چاره اندیش. سگال از سگالیدن، به معنی اندیشیدن است.

۲-۲- اصل: شود.

۳- در چاپ لیدن: باب دهم در نصیحت.

۴- در متون دیگر: همه چیزی

۵- در پاورقی وحیدگوید: یعنی در کار سلطنت و پادشاهی درنگ سزاوار نیست، و

فرصت را به تعجیل باید ربود.

۶- و نیز چاپ لیدن ص ۱۲.

۷- در چاپ وحید، قبل از این بیت آمده است:

(بقیه پاورقی در صفحه بعد)

۱۸۹	بجاری مبین در هیچ درویش	که هم او محتشم باشد بر خویش
-	به خونریزی مبین کان شیرگیر است	که خونش گیرد ارچه دیرگیر است
-	مزن کس را ولی گر بر ستیزد	چنانش زن که هرگز بر نخیزد
۳۹۸	حذر کن زانکه ناگه از کمینی	دعای بد کند خلوت نشینی
۳۹۸	زنی پیر ^۳ از نفس‌های جوانه	زند تیری سحرگه بر نشانه
۳۹۸	ندارد سودت آنکه بانگ و فریاد	که نفرین داده باشد مُلک ^۴ بر باد

(بقیه حاشیه از صفحه قبل)

همان به کاین نصیحت یادگیریم که پیش از سرگ یک نوبت بمیریم
 اشاره به حدیث: **مُوتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا** می‌باشد که صوفیه آن را نقل می‌کنند.
 (احادیث مثنوی ص ۱۱۶).

مولوی گوید:

ای خنک آن را که پیش از سرگ مرد یعنی او از اصل این رزبوی برد
 (نیکلسن ج ۴ ص ۶۹۳).
 اشاره به قصهٔ طوطی و بازرگان می‌باشد که در مثنوی به تفصیل آمده است با این

بیت:

بود بازرگان و او را طوطی در قفس محبوس زیبا طوطی

(نیکلسن ج ۱ ص ۷۶، قصص و تمثیلات مثنوی ص ۱۸).

و در پایان این قصه، مولوی گوید:

معنی مردن زطوطی بد نیاز در نیاز و فقر خود را مرده ساز

استاد فروزانفر- رحمة الله علیه- در شرح این بیت گوید: سر و نکتهٔ قصه همین است که مقصود از مردن طوطی، احساس نیاز و حاجت و در نتیجه تسلیم و اطاعت پیر است، نه مردن به معنی متداول؛ خواه مفارقت روح از بدن، و یا انحلال ترکیب جسم. (شرح مثنوی ص ۷۰)

۱- این بیت در خلاصهٔ چاپ لیدن ص ۱۲ چنین است:

به خون‌ریزی مبین کوشیرگیر است که خوش‌گیرد اگرچه دیرگیر است

۲- خلاصهٔ خمس، چاپ لیدن.

۳- اصل: زن پیر. این بیت و قبل و بعد آن در اندرز دادن شیرین به خسرو است به

عدل و داد.

۴- لیدن: عمر.

سیه گشت از نفیر داد خواهان ۳۹۸	بسا آئینه کاندرد دست شاهان
کند شاه را بازو دراز است ۱۴۴	گوزن کوه گر گردن فراز است
سگان شاه را تگک تیر تیز است ^۱ ۱۴۴	گر آهوی بیابان گرم خیز است
نباید کردنش سر پنجه با ماه ^۲ ۲۰۴	اگر خسرو نه کیخسرو بود شاه
که باشد کار نزدیکان خطرناک ۲۴۱	از آن نزدیکتر ^۳ می ناید این خاک
به شکر طفل و طوطی را فریبند ^۴ ۲۸۶	به شیرینی بزرگان ناشکینند

از کتاب لیلی و مجنون

در جستن آن عنان مکن سست ۲۷۲	کاری که صلاح دولت تست
بر دارش اگر چه کوه گنج است ^۵ ۲۷۲	از هر چه شکوه تو به رنج است
شمشیر مکش به هر گناهی ۲۷۲	بر گردن هیچ نیکخواهی

۱- در متون دیگر: تگک تیز نیز است. لیدن ص ۱۳. این بیت در جایی است که خسرو می خواهد با لابه و چاپلوسی از شیرین کام بگیرد.

۲- این بیت در عتاب کردن شیرین به شاپور می باشد، و آن وقتی است که وی را خسرو به طلب شیرین فرستاده، ولیکن شیرین از رفتن به نزد خسرو امتناع می کند. و معنی شعر چنین است: اگر وی خسرو نبود بلکه کیخسرو و پادشاه کیانی بود، باز هم نمی باید با من که چون ماه رخشنده هستم بد رفتاری کند و مرا به حضور خود بطلبد. نظامی از زبان شیرین گوید:
شکیبائی کنم چندان که یک روز درآید از در عذر آن دل افروز.

۳- وحید: نزدیک تو. لیدن ص ۱۳: مانند نسخه ما است، و این بیت از زبان فرهاد است نسبت به شیرین و بیت قبل چنین می باشد:

ز عشقت سوزم و می سازم از دور که پروانه ندارد طاقت نور

۴- این بیت تعبیری است در مقایسه کردن شیرین با شکر اصفهانی، و وصف برتری شیرین از شکر، و ابیات قبل از آن این طور است:

شکر هرگز نگیرد جای شیرین بچربد بر شکر حلوی شیرین
چمن خاک است چون نسرين نباشد شکر تلخ است چون شیرین نباشد.

۵- در چاپ لیدن و فرهنگستان ص ۵۷۲ نیز: بردارش. در وحید: پردازش. این ابیات خطاب به شروان شاه می باشد و معنی بیت چنین است: هر چیزی که حشمت و بزرگی تو را آسیب برساند، آن را دور بیفکن اگر چه کوه گنج باشد. برداشتن: دور کردن، جدا کردن. (لغت نامه).

۲۷۲ دشمن که به عذرشد زبانش	ایمن مشو و زدر مرانش ^۱
۲۷۲ قادر شو و بردبار می باش	می خواره و هوشیار می باش
۱۵۴ از پنجهٔ مرگ جان کسی برد	کو پیش ز مرگ خویشان مرد ^۲

از کتاب هفت پیکر

۵۴ تا جوانی و تندرستی هست	آید اسباب هر مراد بدست
۴۰ آن چنان زی که گرسد کاری ^۳	نخوری طعن دشمنان باری
۳۳۱ حق نعمت شناختن در کار	نعمت افزون دهد به نعمت خوار
۳۴۷ هرکه او میخ کینه ^۴ پیش نهاد	کننده بردست و پای خویش نهاد
۹۴ شاه باید که لشکر انگیزد	از سواری چه گردد بر خیزد
۹۶ وارث ملک را دهند ^۵ سریر	صاحب افسر جوان به است از پیر
۱۲۸ می خورد وز کسی نیارد یاد	از چنین شه کسی نباشد شاد

۱- چاپ لیدن و فرهنگستان ص ۵۷۳ نیز؛ رانش. در وحید: مرانش.

۲- آن کسی هنگام فرارسیدن مرگ براحتی جان می دهد، که یک بار پیش از مرگ طبیعی مردن را آزموده باشد. این بیت در «رفتن پدر مجنون به دیدن فرزند» آمده، و بیت قبل از آن چنین است:

پیشینه عیار مرگ برسنج

تا مرگ رسد نباشد ت رنج.

۳- وحید و چاپ لیدن: ص ۱۷ خاری.

۴- لیدن ص ۱۸: بیخ کینه. در وحید: هرکه میخ و کدینه. در پاورقی گوید: «هرکس میخ و کدینه (کنده بزرگ) برای پای دیگران در پیش نهاد، روزگار کنده برپایش خواهد زد».

۵- در متون دیگر: دهید.

باب نهم در نصیحت عام ، از اسکندرنامه

خریدار چون بر در آرد بها	نشاید در بیع کردن رها ^۱ ۵۳
ز پند بزرگان نباید گذشت ^۲	سخن را ورق در نیابد نوشت ^۳ ۱۷۴
چنان غم ^۴ نیرزد به شادی گرای	نه از بهر غم کرده اند این سرای ۴۸۴
جهان از پی شادی و دل خوشیست	نه از بهر بیداد و محنت کشیست ۴۸۴
در ^۵ این جای سختی نگیریم سخت	وز این چاه بی بن بر آریم رخت ۴۸۴
مکن در طرب ^۶ کردن اندیشه ای	پدید است بازار هر پیشه ای ۴۸۴
چه باید بر خود ^۷ ستم داشتن	همه ساله خود را به غم داشتن ۴۷۴
به درویش ده آنچه داری نخست	که بنگاه ^۸ درویش را کس نجست ۴۸۵

۱- نظامی گوید: هرگاه خریدار گوهر سخن برای خریدن آن به درخانه آمد ، از بیع امتناع مکن.

۲- در اصل: گذشت با دال است.

۳- یعنی، ورق سخن بزرگان را درمیپیچ ، و برطاق نسیان مگذار. (از حاشیه چاپ وحید

۴- در متون دیگر: جهان غم. (لیدن ص ۱۸ ، وحید، فرهنگستان ص ۴۶۲ و چاپ سنگی هند ص ۴۵۷).

۵- اصل: از.

۶- در متون دیگر: «مکن جز طرب در می اندیشه ای». در شرح اسکندرنامه از صادق

علی ص ۴۵۸ گوید: یعنی، در خوردن می جز شادی چیزی مکن، زیرا رونق بازار هر پیشه و هر کار ظاهر است، پس اگر طرب کنی طرب خواهی دید.

۷- در متون دیگر: چه باید به خود بر. در نسخه ما: دال «باید» را برای پر کردن وزن مشدد بخوانیم.

۸- اصل: بیگانه ، که از متون دیگر اصلاح شد. (وحید، لیدن ص ۱۸ ، فرهنگستان

ص ۴۶۳ ، شرح اسکندرنامه از صادق علی ص ۴۵۸).

چرا گنج صد ساله داری نهان ^۱	۴۸۵ چو تاریخ یک روزه دارد جهان
شبِ در جهان کیقبادی کنیم	۴۸۵ بیاتا نشینم و شادی کنیم
زدی و ز فردا نیاریم یاد	۴۸۵ چویک شب ^۲ زدولت ستانیم داد
نه چندان که تن نعل آتش کنیم ^۳	۴۸۵ به چاره دل خویشتن خوش کنیم
به تلخی سپردن نه فرخندگی است	۴۸۶ دی را که سرمایه ^۴ زندگی است
که هر سخت گیری بود سخت میر	۴۸۶ مشو در حجاب جهان ^۵ سخت گیر
که آسان زید مرد آسان گذار	۴۸۶ به آسان گذاری دی می گذار

۱- در شرح اسکندرنامه: از همان شخص: یعنی در حدیث نبوی واقع است که:

الدنیا یوم، پس گنج صدساله؛ ای گنجی که خرج صدسال کفایت کند چرا نگاهداری؟

۲- متون دیگر: یک اشب.

۳- تن نعل آتش کنیم: در متون دیگر «تن نقل آتش کنیم، تن قفل آتش کنیم» هم آمده است. نعل در آتش نهادن: از اصطلاحات جادوگری و احضار و عزایم می باشد، و آن چنان است که: اگر کسی دلباخته زنی باشد و بخواهد وی را با شتاب به خانه خود احضار کند، باید نعلی بردارد و بر آن چیزهائی که از سحر است بنویسد و وردهائی بر آن بخواند و آن نعل را در میان آتش نهد، بیدرنگ آن مطلوب بایقراری و با سرعت به خانه آن شخص می آید و از وی تمکین می کند. نظامی این اصطلاح را که به همان معنی بی آراسی و شتاب است، فراوان به کار برده است:

ساقی به من آور آن می لعل کافکند سخن در آتشم نعل

جهان گرچه آرامگاهی خوشست شتابنده را نعل در آتشت

«گنجۀ گنجوی، لغت نامه» و ← باب سی و سیم.

و این بیت که در بیان استفاده از فرصت ها و قناعت است. گوید: سعی در به دست آوردن روزی باید به قدر مقدر باشد، نه حرص و شتابزدگی در جمع مال که سبب رنج و تعب گردد.

۴- در متون دیگر: حساب جهان.

باب دهم در مهابت پادشاه، از لیلی و مجنون

از صحبت پادشه پرهیز	چون پنبه خشک از آتش تیز ۵۴
آن آتش اگر چه پرز نورست	ایمن شد از او کسی که دورست ۵۴
پروانه که نور شمع ^۱ افروخت	چون بزم نشین شمع شد سوخت ۵۴

از کتاب هفت پیکر

پادشاهان که کینه کش باشند	خون ^۲ کنند آن زمان که خوش باشند ۱۱۰
چون شود تند شیر بیشه گشای ^۳	هیچ کس پیش او ندارد جای ۹۵
خواب خرگوش می نهفته بود	خصم را بیند ارچه خفته بود ^۴ ۱۲۹
ازدها گر بخسبد ^۵ اندر غار	شیر نر بر درش نیارد بار ۱۳۰
شیر در وقت خنده خون ریزد	کیست کز فیل مست نگریزد ۱۲۹
می خورم کار مجلس آرام	تیغ را نیز کار فرمایم ^۶ ۱۲۹

۱- وحید و فرهنگستان ص ۹۸: نور شمعش. لیدن ص ۱۹: مانند نسخه ما است.

۲- اصل: خوش، خوانده می شد.

۳- وحید، لیدن و چاپ سنگی ص ۳۲: چون شود تند شیر پنجه گشای. بیشه گشای؛ به

معنی فاتح بیشه است. ضمناً در اصل: «بند شیر...» خوانده می شد.

۴- در اصل: خصم را خود اگر چه خفته بود. در وحید و چاپ سنگی ص ۴۵:

خواب خرگوش من نهفته بود خصم را بیند ارچه خفته بود

در لیدن: مصراع اول: می نهفته بود، و مصراع دوم: مانند وحید و چاپ سنگی است.

۵- در متون دیگر: گر چه خسبد.

۶- ابیاتی که در شماره های ۱۲۹-۱۳۰ هفت پیکر، چاپ وحید آمده مربوط است به

«عتاب کردن بهرام باسران لشکر».

۱۲۹ ابلهان مست و بی خبر باشند هوشیاران می دگر باشند
 ۱۳۰ سگک بود کوز نا توانی خویش شب نخسبد ز پاسبانی خویش

از کتاب اسکندرنامه

۱۸۰ سخن به که باصاحب تاج و تخت بگویند بخت^۱ نگویند سخت
 ۱۸۱ خطر هاست در کار شاهان بسی که باشاه خویشی ندارد کسی
 ۱۸۱ چو از کینه‌ای بر فرزند چهر به فرزند خود بر نیارند مهر
 ۱۸۱ همانا که پیوند شاه آتشت به آتش دراز دور دیدن خوشست
 ۱۶۲ پی شاه اگر آفتابی کند بهر جا که تابد خرابی کند^۲

باب یازدهم در صفت دولت، از مخزن الاسرار

۱۵۴ کار به دولت نه به تدبیر ماست تا به جهان مایه^۳ دولت کراست^۳
 ۱۵۴ مرد ز بی دولتی افتد به خاک دولتیان را به جهان در چه باک
 ۱۵۴ ملک به دولت نه مجازی بود دولت کس را نه به بازی بود^۴

۱- اصل: «سخت» خوانده می‌شود. سخته: سنجیده و معقول.

۲- این بیت دربارهٔ لشکرکشی داراست به سوی روم، و می‌گوید: شاهان در هنگام لشکرکشی اگر آفتاب هم باشند، باز سبب خرابی می‌شوند، و همه چیز زیر سم اسبان‌شان پامال می‌گردد. گوئی نظامی به این آیه اشاره کرده است که: *قَالَتْ اِنَّ الْمَلُوْكَ اِذَا دَخَلُوْا قَرْيَةً اَفْسَدُوْهَا*. (نمل ۳۴۷).

۳- در شرح مخزن الاسرار محشی سنگی ص ۱۱۹: یعنی دولت ازلی کارساز بندگان است، نه تدبیر ما بندگان پس در این صورت باید دید که روزگار دولت که را بخشید و روزی کیست؟

۴- مراد این است که دستیابی به سعادت ابدی از طریق مجازی میسر نیست، و کسی از روی هوی و هوس بدان نمی‌رسد.

هر نظری را که بر افروختند^۱ جامه به اندازه^۲ تن دوختند ۸۸
 بار مسیحا^۲ نکشید هر خری محرم دولت نبود هر سری ۸۸

از کتاب خسرو و شیرین

نباید تیز دولت بود چون گل^۳ که آب تیز رو زود افکند پل ۱۷۳
 طرب کن چون در دولت گشادی مخور غم چون به روز نیک زادی^۴ -
 سر از دولت کشیدن سروری نیست که با دولت کسی را داوری نیست^۵ ۱۷۰
 ز دولت یافتن شاید^۶ همه کام چو دانه هست مرغ آید فرا دام ۱۷۰
 چو گوئی افتان و خیزان به بود کار که هر کس کوفتد خیزد دگر بار ۱۷۳
 بسا دولت که آید بر گذرگاه چو مرد آگه نباشد گم کند راه^۴ -

از کتاب لیلی و مجنون

دولت سبب گره گشائست فیروزه^۶ خاتم خدائست ۸۷
 امشب شب قدر توست^۷ بشتاب قدر است تو قدر خویش دریاب^۸ ۱۳

- ۱- در شرح محشی ص ۶۷: تقریر آن که هرچشمی را که به نور توفیقات ازلی روشن کردند، جامه افعال او به مقدار فهم و فراست او دوختند. (در داستان سلیمان با دهقان پیر).
- ۲- بعضی متون: رخت مسیحا.
- ۳- در حاشیه وحید: یعنی نباید مانند گل بزودی در باغ شکفت، و دولت صفای خود را تند و تیز آشکار کرد.
- ۴-۴- این دو بیت در چاپ لیدن ص ۲۲ نیز هست.
- ۵- از سروری و بزرگی نیست با بخت و سعادت داده شده مخالفت کنی، زیرا کسی با مقدرات الهی نمی ستیزد. (ضمناً مرحوم وحید به گونه ای دیگر شرح داده است).
- ۶- شاید: از «شایستن» است.
- ۷- شب قدر: شب نوزدهم و شب بیست و یکم و شب بیست و سیوم و شب بیست و هفتم ماه رمضان (از ناظم الاطباء). ضمناً در اصل نسخه ما: «امشب شب قدر توست دریاب» که از متون دیگر اصلاح شد.
- ۸- این بیت خطاب به پیغمبر اکرم است در شب معراج.

از کتاب اسکندرنامه

۸۰ کسی را که دولت کند یاوری که یارد که با او کند داوری^۱

باب دوازدهم التجابه ارباب دولت ، از کتاب مخزن الاسرار^۲

۱۱۰ صورتِ خدمتِ صفتِ مردمیست ^۳	خدمت کردن شرف آدمیست
۱۵۴ زنده بود طالع دولت پرست	بندهٔ دولت شوهر جا که هست
۱۶۰ بار ^۴ بزرگانست ببايد کشيد	تا به بزرگی بتوانی رسید

۱- داوری کردن: خصوصیت کردن.

۲- در اصل نسخه چنین بود: «از کتاب مخزن الاسرار: صورت خدمت شرف مردمیست ...» که از چاپ لیدن ص ۲۳ اصلاح کردیم. مثلاً در خلاصهٔ خمسة چاپ لیدن نوشته: «باب چهاردهم درصفت خدمت از مخزن الاسرار»، و ظاهر امر هم نشان می‌دهد که باید چنین باشد. لذا دوبیت دیگر پس از بیت «صورت خدمت صفت مردمیست ...» آورده که در بارهٔ خدمت کردن است، مانند:

هر که زمام هنری می‌کشد	در ره خدمت کمری می‌کشد
شمع که او خاجگی نور یافت	از کمر خدمت زنبور یافت

لیکن کاتب نسخهٔ ماهمهٔ آن ابیات را تا بیت «بهر به صد رود شد آرام گیر ...» رادر ذیل «باب یازدهم در صفت دولت» آورده؛ و پس از آن به جای «درصفت خدمت» باب دوازدهم در «التجابه ارباب دولت» را شروع کرده است، و چنین به نظر می‌رسد که کاتب ما اشتباه کرده باشد و یا ممکن است با آگاهی این تغییر را داده. بنابراین ما «باب دوازدهم التجا به ارباب دولت» را در جای «باب چهاردهم در صفت خدمت» از چاپ لیدن قرار دادیم، درست پیش از بیت:

صورت خدمت صفت مردمیست	خدمت کردن شرف آدمیست
-----------------------	----------------------

۳- اصل: «شرف مردمیست» که از متون دیگر اصلاح شد.

۴- وحید: ناز، چاپ لیدن: بار.

دست مدار از کمر مُقبلان ^۲ ۸۵	سرمکش از صحبت روشن دلان ^۱
غالبه در دامن سنبل کند ۸۵	خار که هم صحبتی گل کند
آیدش آن روز ضرورت به کار ۸۶	هر که کند صحبت نیک اختیار
جوی به یک سیل بر آرد نفیر ^۳ ۸۸	بجر به صدرود شد آرام گیر

از [کتاب] هفت پیکر^۴

و آنکه بدگودراست از او بگیریز ۵۲	گوهر نیک را ز عقد ^۵ مریز
اصل او در خطا خطا نکند ۵۲	بدگهر با کسی وفا نکند

از کتاب لیلی و مجنون

هم عادت وحشیان پذیرد ۱۵۷	با وحش کسی که انس گیرد
--------------------------	------------------------

از کتاب خسرو و شیرین

به گنجشگی عقابی را که گیرد ۲۴	به ذره آفتابی را که گیرد ^۶
-------------------------------	---------------------------------------

۱- روشن دل: یعنی روشن ضمیر. در متن چاپ سنگی هند ص ۶۵: صاحب‌دلان (حاشیه: روشندان).

۲- مقبل: خوشبخت.

۳- مراد این است که اگر صدها رود بر دریائی سرازیر شود آن دریا همچنان آرام و موزون حرکت می‌کند، ولیکن اگر سیلی برجویی بریزد آن جوی سراسیمه و آشفته می‌شود.

۴- در این متن معمولاً ابیات منتخب را برطبق تاریخ نظم خمسه آورده، مانند: — مخزن الاسرار، خسرو و شیرین، لیلی و مجنون، هفت پیکر، و اسکندرنامه. لیکن در اینجا و گاهی در موارد دیگر، قدری پس و پیش رعایت نشده و ترتیب به هم خورده است.

۵- عقد: گردن بند.

۶- این بیت در ستایش اتابک اعظم محمدبن ایلدگز، می‌باشد، و نظمی گوید: شعر من چون ذره و ممدوح من در بلندی مرتبه چون آفتاب است.

کز آب خرد ماهی خرد خیزد	۱۹۰ نهنگ آن به که با دریا ستیزد
که زود از مُقبلان مُقبل شود مرد	۲۷۷ شرف خواهی به گرد مُقبلان گرد
نسیمش بوی مشک آرد به بازار	۲۷۷ چو برسنبل چرد آهوی تاتار
مرا پیرانه پندی داد مشهور	۲۷۷ پدر کز من روانش باد پرنور
وطن در کوی صاحب دولتان گیر	۲۷۷ که از بی دولتان بگریز چون تیر
که اول با بزرگان همنشینست	۲۷۷ بهای دُر بزرگ از بهر اینست
کسی کو خاک جوید خاک یابد	۳۴۷ همه کس دُر در آب پاک یابد

باب سیزدهم در عدل و احسان ، از مخزن الاسرار

۷۹ شاه و سپه ^۱ را چو شوی نیکخواه	نیک تو خواهند همه شهر و شاه
۷۹ خانه خرابی ز ستمکاری است ^۲	دولت باقی ز کم آزاری است
۸۰ مملکت از عدل شود با کمال	کار تو از عدل تو گیرد جمال
۸۲ عمر بخشودی دلها گذار ^۳	تا ز تو خوشنود بود کردگار
۸۲ سایه ^۴ خورشید سواران طلب ^۴	رنج خور ^۵ و راحت یاران طلب
۸۳ در دستانی کن و درمان دهی	تات رسانند به فرمان دهی ^۶

۱- وحید و چاپ لیدن ص ۲۵: شهر و سپه.

۲- وحید: «خانه بر ملک ستم کاری است». چاپ لیدن ، مثل نسخهٔ ما است.

۳- یعنی عمر خود را در راه خوشنودی مردم سپری کن.

۴- در مخزن الاسرار محشی ص ۶۲ گوید: «خورشید سواران عبارت از اولیاء صبح خیز یا مراد از بزرگانی که خورشید زیر ران آنها است؛ ای مطیع و منقاد ایشان است». اما مرحوم وحید این تعبیر را نپسندیده، و مراد از خورشید سواران «زحمت کشان آفتاب گرد» دانسته است
 ۵- متون دیگر: رنج خود.

۶- «ی» در «دردستانی»، «درمان دهی» و «فرمان دهی» مصدری است.

خانه فردای خود آباد کرد ۹۰	هر که در این خانه شبی داد کرد
مونس فردای تو امروز تست ^۲ ۹۲	عدل تو قیندیل شب افروز تست ^۱
تا نخوری یاسیج بیچارگان ^۳ ۹۲	دست بدار از سر غمخوارگان
کز ده ویران که ستاند خراج ^۴ ۱۴۱	در کرم آویز و رهاکن لجاج
در بر سیمرغ وطن ساختست ^۵ ۹۳	داد در این دور سر انداختست

از کتاب خسرو و شیرین

که دولت باستمگر آشنا نیست ^۶ ۱۸۸	ستم در مذهب دولت روانیست
به کار دیگران دل جمع کردن ^۷ ۲۷۵	بباید خویشین را شمع کردن

- ۱- یعنی دادگری مانند چراغی است که شب های تاریک تو را در آخرت روشن می کند
 - ۲- این بیت و بیت بعد در داستان پیرزن با سلطان سنجر آمده است.
 - ۳- در اصل: «باسخ» خوانده می شد که اصلاح شد. در وحید: «یاسج غمخوارگان» است. یاسج: در ترکی به معنی تیر است. یعنی از تیر آه بیچارگان حذر کن. در لیدن: ناچخ غمخوارگان.
 - ۴- این بیت در داستان مرد حاجی و صوفی است که در موقع رفتن به سفر حج کیسه زر را به صوفی سپرد.
 - ۵- در وحید:
- داد در این دور بر انداختست در بر سیمرغ وطن ساختست
- ۶- در چاپ لیدن ص ۲۵: «بر انداختست... در بر سیمرغ...». در چاپ سنگی ص ۷۱: «بر انداخته است» بعد در حاشیه نوشته: یعنی از بیخ و بنیاد برکنده است. در شرح عکسی ورق ۸۰: پر انداخته است؛ یعنی در این زمانه بی پر شده، و در گوشه ای مانده.
 - ۷- این اندرز از زبان خسرو است.
 - ۸- در چاپ لیدن، نیز: دل جمع کردن. اما مصراع دوم در وحید و متن فرهنگستان ص ۴۸۰: «به کار دیگران پا جمع کردن».

از کتاب لیلی و مجنون

۱۶۹ احسان همه خلق را نوازد	آزادان را غلام سازد
۱۹۳ آن کن که برفق [و] دلنوازی	آزادان را غلام سازی
۱۷۲ همخوان ^۱ تو گر خلیفه نامست	چون از تو خورد تور را غلامست

از کتاب هفت پیکر

— شه چو عادل بود ز قحط منال عدل شاهان به از فراخی سال^۲

از کتاب اسکندرنامه

۱۵۳ بیا تا ز بی داد شوئیم دست	که بی داد نتوان ز بیداد درست ^۳
۱۸۶ سکندر به انصاف نام آوراست	وگر نه ز ماهریک اسکندر است ^۴
۱۸۶ تور ایزد از بهر عدل آفرید	ستم ناید از شاه عادل پدید

۱- همخوان؛ همسفره:

چو همخوان خضری بر این طرف جوی
به هفتاد و هفت آب لب را بشوی
«شرفنامه چاپ وحید ص ۷۹»

۲- این بیت در چاپ لیدن ص ۲۶:

شه چو عادل شود ز قحطه منال
عدل شاهان به از خرابی سال

۳- می گوید، بیا تا از نبودن داد خود را برهائیم؛ یعنی در جهان داد کنیم، که بدون داد انسان از جهان ستمکار نمی تواند رهائی یابد. (البته این بیت را به چند گونه معنی کرده اند، نگاه کنید به چاپ وحید و شرح محمد گلوی ص ۲۴۴ و صادق علی ص ۱۶۹). ضمناً در نسخهٔ ما و چاپ لیدن «بیداد» در مصراع اول و دوم، متصل نوشته شده است.

۴- در اصل: «وگر نه زمانه یک اسکندر است» که از چاپ وحید و فرهنگستان ص ۳۶.

اصلاح شد.

باب چهاردهم در کرم و سخاوت، از کتاب مخزن الاسرار

دولت باقی زکرم یافتند ^۱ ۱۵۲	دولتیان کاب درم ^۱ یافتند
چون برسد زاد قیامت بود ۱۵۲	نختم کرم کشت سلامت بود
چون مه و خورشید جوانمرد باش ^۲ ۸۳	گرم شواز مهر و زکین سرد باش
خاک زمین می ده وزر می ستان ^۳ ۷۸	سنگک بینداز و گهر می ستان
کن مکن دیو ^۴ نباید شنید ۷۸	دین چو به دنیا بتوانی خرید ^۴
از تو یکی خواهد و ده می دهد ^۵ ۷۸	آنکک تورا توشه ^۵ ره می دهد

۱-۱- کاب درم؛ در متون دیگر به صورت های گوناگون آمده: در وحید و فرهنگستان ص ۲۰۰: کاب و درم. در نسخه بدل های فرهنگستان: «کاب، کاسب، کان» می باشد. در چاپ لیدن ص ۲۰: کان و درم. در مخزن الاسرار چاپ سنگی ص ۱۱۷: کاب درم، که مثل نسخه ما است، و در حاشیه نوشته: «یعنی اهل دولت که عزت و آبرویی؛ ای زرق و برق درم یافتند، به دولت کرم یافتند».

اما معنی کامل تر این است که بگوئیم: کسانی که دارای بخت و دولت مال و منال در این جهان هستند، آنان عزت آخرت را به واسطه بخشش درم و دینار دنیوی به دست آورده اند ۲- جوانمردی ماه و خورشید در این است که: بر همه یکسان می تابد، و نفع آن ها عام است.

۳- در حاشیه و حید گوید: یعنی سنگ دنیا و خاک زمین را بده و در عوض گوهر و زر دین بستان.

۴- اصل: نتوانی خرید.

۵- کن مکن دیو: یعنی اسرو نهی شیطان.

۶- اشاره است به آیه: مَن جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا. (انعام)

از کتاب خسرو و شیرین

۱۷	از آن شد خانه خورشید معمور ^۱	که تاریکان عالم را دهد نور
۱۴۸	گشایی بند بگشایند بر تو ^۲	فروبندی فروبندند بر تو
۱۴۸	چوسقا کاب چشمه بیش ریزد	ز چشمه کاب خیزد بیش چیزد
۲۷۵	بزرگی بابت دل در سخا بند	سرگیسه به برگ گندنا ^۳ بند
۲۷۵	درم داری که در سختی در آید	سرو کارش به بدبختی بر آید ^۴
۲۷۵	به شادی شغل عالم ^۵ درج می کن	خر اجش می ستان و خرج می کن
۳۹۹	بداری مال ^۶ بدخواه تو گیرد	ببخشی، رخنه ^۷ راه تو گیرد ^۶
۳۶۳	نبرد دزد هندورا ^۷ کسی دست	که در دزدی جوانمردیش هم هست

۱- معمور: آباد، آکنده و پر.

۲- وحید: «چو بگشایی گشاید بند بر تو». چاپ لیدن ص ۲۰، مانند نسخهٔ ما است.

۳- گندنا: نوعی سبزی است که به آن تره گویند. یعنی سرگیسه را مانند مردمان بیخیل و دون همت محکم ببند تا گشودن و بخشیدنش آسان باشد.

۴- یعنی صاحب درمی که در بخشندگی سخت و بیخیل باشد. در وحید و چاپ لیدن

ص ۲۱:

درم داری که از سختی در آید سرو کارش به بدبختی گراید

۵- چاپ لیدن: به شادی دخل عالم.

۶- در وحید و فرهنگستان ص ۶۸۹:

بمانی مال بدخواه تو باشد ببخشی شهنه راه تو باشد

در چاپ لیدن ص ۲۱، اول مصراع: «بداری» بقیه مانند چاپ وحید و فرهنگستان است. این بیت در اندرز دادن شیرین به خسرو است در باره داد و دانش، و معنی بیت باید چنین باشد: اگر مال را نگهداری پس از تو دشمن آن را ضبط می کند، و اگر ببخشی رخنه و ناهمواریهای راه قیامت را هموار می کند.

۷- این بیت از زبان خسرو است در سرود نکبسا، که به شیرین می گوید: من گرچه نسبت به توستم کرده ام، لیکن هرچه باشد این صفت در من هست که جوانمردم و امید پوزش دارم.

دزد هندو: یعنی هندوی دزد.

ببخشد دست او صد گونه گوهر
 که در بخشش نگردد دست او ترا^۱ ۲۶
 نصیحت بین که آن هندوچه فرمود
 که چون مالی بیابی زود خور زود^۲ ۸۷

از کتاب لیلی و مجنون

افکنند صید کار شیر است
 روبه ز کباب شیر سیر است ۴۱
 چون چه^۳ مستان مدار در چنگ
 بستان و بده چو آسیا سنگ ۱۶۱
 که دوک تراش باش و تراش
 که تیر تراش نیز می باش ۱۶۱

از کتاب هفت پیکر

ز به خوردن مفرح^۳ طربست
 چون نهی رنج و بیم را سیست ۴۳

۱- در وحید:

ببخشد دست او صد بحر گوهر
 که در بخشش نگردد ناخنش تر
 چاپ لیدن، مانند چاپ وحید است، جز آن که در مصراع دوم: «ز بخشش هم نگردد ناخنش تر». در این بیت اشاره به کرم و سخاوت مظفرالدین قزل ارسلان است که در داد و دهش حتی از ابر قیاض بهاری هم بخشنده تر است.

۲- این بیت مربوط است به دیدن خسرو پرویز شیرین را در درون چشمه، چون شیرین برای آب تنی برهنه شده بود، وی نگاه را به دیگر سوی کرد. لیکن شیرین بیدرتنگ بر پشت شبدیز سوار شد و از آن چشمه سار دور گردید. چون خسرو روی برگردانید اثری از معشوق ندید و در اینجا است که تأسف می خورد و می گوید: «نصیحت بین که...» ضمناً باید بگوئیم که این بیت همچون مناسبتی با این باب که در کرم و سخاوت است ندرد.

۳- مفرح: داروی مقوی دل. (دهخدا). در مجله دانشکده ادبیات مشهد، شماره اول سال هفدهم، بهار ۱۳۶۳ از دکتر برات زنجانی ص ۱۷۹؛ «مشک و زور و سرجان غم راتسکین می دهد»:

غمناک بود بلبل گیل می خورد که در گیل

مشک است و زور و سرجان وین هر سه هست غم بر

«خاقانی»

از کتاب اسکندرنامه

وگر نه همه آدمی آدمیست ^۱	۱۴۸ سری کردن مردم از مردمیست
سر آن شد که مردم نوازی کند	۱۴۸ همه مردمی سر فرازی کند
که مهان نوازااست در صبحگاه	۱۴۸ دد و دام را شیر از آنست شاه
کس آن را نباشد که ناکس بود ^۲	۱۴۸ جوانمرد که همواره ^۲ باکس بود
در این دیر کهنه چه باید نهاد ^۴	۱۵۴ بیاتنا خوریم آنچه داریم شاد
همه خرده را باز بر خورده گیر ^۵	۱۵۴ نهنگی بما برگذر کرده گیر
سر انجام در خاک بین چون نشست	۱۵۴ از آن گنج کاورد قارون به دست
چه آید بجز مردن بی مراد ^۶	۱۴۵ و ز آن خشت زرین شد آدِ عاد

۱- در شرح اسکندرنامهٔ صادق علی ص ۱۶۴ گوید: «سری کردن؛ سرداری نمودن. مردمی به معنی جوانمردی است» یعنی سروری کردن بر مردم به سبب جوانمردی است نه جز آن.

۲- در وحید، فرهنگستان ۱۲۴ و شرح صادق علی ص ۱۶۵: جوانمرد پیوسته. چاپلیدن ص ۲۲: جوانمرد همواره. اما در نسخهٔ ما برای رعایت وزن باید «کمواره» خواند.

۳- در شرح گلوی ص ۲۳۷: همه کس در دنیا نیکخواه مرد بخشنده باشند، هیچ کسی نیکخواه ناکس و بیخیل نباشد.

۴- وحید و چاپ لیدن، مصراع دوم: درم بردرم چند باید نهاد.

۵- گیر: فرض کن. خرده: کالا. خردهٔ خانه: قماش. (مهدب الاسماء). یعنی فرض کن نهنگی بر ما گذر کرده، و تمام کالای ما را بلعیده است. در شرح گلوی ص ۲۴۵، نهنگ را حوادث دنیا دانسته و در شرح صادق علی ص ۱۶۹ گوید: مراد از آن اجل است و همین طور است حاشیه وحید. ضمناً مصراع دوم در وحید و فرهنگستان ص ۱۲۹: «همه گنج ناخورده را خورده گیر». در لیدن ص ۲۲ «همان گنج...» و رسم الخط نسخهٔ ما: «همه خرده را باز بر خرده گیر».

۶- اشاره به قصه شداد از قوم عاد است که بهشتی ساخت از زر و چون بدیدن باغ رفت از نظرش غائب شد و وی محروم از دنیا رفت.

چوبندش کنی بندی از زر بود ^۱ ۳۰۹	زر از بهر مقصود زیور بود
زدزدان بود روز و شب ترسناک ^۲ ۳۰۹	توانگر که باشد زرش زیر خاک
که ارزان بود دل خریدن بهیچ ^۳ ۴۸۶	فدا کن زرو خوشدلی را بسیج
تو باید که باشی درم گو مباح ^۴ ۴۸۶	ز بهر درم تند و بد خو مباح

باب پانزدهم در عقل و هنر ، از کتاب مخزن الاسرار

بی خبران را چه غم از روزگار ^۱ ۱۴۳	از پی صاحب نظرانست کار ^۲
نام که بردی که ستودی تورا ^۳ ۱۴۳	گشرف عقل نبودی تو را
طعمه گنجشک مده باز را ^۴ ۱۴۴	مست مکن ^۵ عقل ادب ساز را

۱- در اصل: «چو بندش کنی بند در زر بود». که از متون دیگر اصلاح شد. (وحید، لیدن ص ۲۲ و فرهنگستان ص ۲۸۲ و شرح صادق علی ص ۳۲۳). معنی بیت چنین است: زر از برای رفع حاجت و نیاز می باشد، نه آن که در گوشه ای پنهان کنیم و محبوس، که اگر این کار صورت گیرد، آن زر برای ما باندی خواهد بود که همیشه صاحبش را از دستبرد دزدان بیمناک و مضطرب می سازد.

۲- در اصل: «در خریدن به هیچ» که از متون دیگر اصلاح شد. (وحید، لیدن، فرهنگستان و شرح صادق علی).

۳- وحید و چاپ لیدن ص ۲۶: «از پی صاحب خبرانست کار». در شرح مخزن معشی ص ۱۰۹: «از پی صاحب نظرانست...». بعد معنی کرده: «یعنی به حقایق اسرار خلقت موجودات رسیدن کار صاحب نظران است که علت غائی آفرینش چیست؟ و بیخبران: یعنی حیوانات مطلق را از این امر چه سروکار است؟».

۴-۴- اصل: نیست مکن، که اصلاح شد. (وحید، لیدن و فرهنگستان ص ۱۸۶). معنی بیت چنین است: عقل را با باده گساری به غفلت گرفتار مکن، و او را که چون باز است اسیر هواهای نفسانی مگردان.

دشمنی طبع ^۱ تو کردش حرام	۱۴۴ می که حلال آمده در هر مقام
قدر به پیری و جوانی نداد	۱۴۸ عقل شرف جز به معانی نداد
صید هنر باش به هر جا که هست	۱۵۰ دل به هنر ده نه به دنیا پرست ^۲
بهر از آن دوست که نادان بود	۱۵۰ دشمن دانا که پی جان بود
بر همه چیزیش توانائی است	۱۵۶ هر که در او جوهر دانائی است
وین هنر امروز درین خاک نیست ^۴	۱۷۵ خاک ز می ^۳ جز به هنر پاک نیست

از کتاب خسرو و شیرین

تو اسماخوان که خود معنات باشد ^۵	— به دانش کوش تا دنیات باشد
علم برکش به علمی کان خدا نیست	۴۳۰ قلم درکش به حرفی کان هوایست
هنر می جو که خودبین را هنر نیست ^۶	۴۳۵ سبب در خود که خودبین را بصر نیست

۱- در متون دیگر: دشمنی عقل. (وحید، لیدن و فرهنگستان ص ۱۸۶).

۲- وحید و چاپ سنگی محشی ۱۱۵: دل به هنر ده نه به دعوی پرست. چاپ لیدن ص ۲۷: مانند نسخهٔ ما است.

۳- در متون دیگر: زمین.

۴- مصراع دوم در اصل: «دین رهی جز به هنر خاک نیست»، که اصلاح شد. (وحید چاپ لیدن، فرهنگستان ص ۲۳۹ و چاپ سنگی محشی ص ۱۳۶).

۵- در چاپ فرهنگستان ص ۷۴۶:

تو اسما خوان که خود معنات بخشند به دانش کوش تا دنیات بخشند

این بیت در وحید نیامده است و در چاپ لیدن مانند نسخهٔ ما می باشد. اسما (اسماء): جمع اسم است. نظامی به فرزندش محمد می گوید: اگر می خواهی دنیا دار باشی دانش فرا بگیر و اگر معنی و معرفت حق می خواهی، خدا را با اسماء حسنی بخوان. در قرآن آمده: **وَاللَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ فَادْعُوهُ بِهَا** (اعراف ۱۸۰۷).

۶- دربارهٔ نامه نوشتن پیغمبر به خسرو پرویز است.

سخن کو از دهان هوشمند است	گراز تحت الشری آید بلند است ^۱ ۳۳۲
دلا از روشنی شمعی بر افروز	چو شمع آتش پرستیدن میاموز ^۲ ۴۱۰
زدانا تن سلامت بهر گردد	علاج از دست نادان زهر گردد ^۳ ۴۰۷

از کتاب لیلی و مجنون

دانش طلب و بزرگی آموز	تا به نگرند ^۴ روزت از روز ^۵ ۴۵
می کوش به هر ورق که خوانی ^۶	کان دانش را تمام دانی ^۷ ۴۷
تو آدمی بدین شریفی	بادیو چرا کنی حریفی ^۸ ۱۵۴
بادام که سکه نغز دارد	یکک تن بود و دو مغز دارد ^۹ ۲۱۶

۱- در وحید و چاپ لیدن: «سخن کان از دماغ هوشمند است». ثری: زمین است. این بیت در «پاسخ دادن شیرین به خسرو» آمده، و قبل از آن چنین است:

سخن تا چندگونی از سردست همانا هم توستی هم سخن مست

۲- در چاپ لیدن و فرهنگستان ص ۷۰۹ نیز: میاموز. در وحید و نسخه بدل فرهنگستان: میاموز و درآموز.

۳- این بیت درباره طبیب نادان است که دارو را با زهر آمیخت. ← کلیله و دمنه چاپ مینوی ص ۱۴۶ و داستان‌های بیدپای ص ۱۴۰.

۴-۵- اصل: «تا به گردد» که اصلاح شد. ضمناً این بیت در نصیحت کردن نظامی است فرزند خود محمد را و آغاز آن چنین است:

ای چهارده ساله قره العین بالغ نظر علوم کونین

۵-۵- در اصل: «دانی» به جای «خوانی»، که از متون دیگر اصلاح شد. اگر «دانی» در مصراع اول به معنی تانی (توانی) باشد، قافیه اشکال ندارد. لیکن کاتب چون در بعضی موارد از خطا مصون نمانده، لذا بهتر دیدیم که ضبط اغلب را برگزینیم. (وحید، چاپ لیدن ص ۲۷ و فرهنگستان ص ۸۲).

۶- حریفی کردن: همنشین کردن.

۷- این بیت درباره غزل خواندن مجنون نزد لیلی است، که در متحدشدن خود بالیلی

درعالم هستی سخن می گوید، و دو بیت پیش از آن چنین است:

در خود کسبمت که رشته یکتاست تا این دو عدد شود یکی راست

چون سکه ما یگانه گردد نقش دویی از میانه گردد

از کتاب هفت پیکر

۳۰ قدر اهل هنر کسی داند	که هنرنامه‌ها بسی خواند
۳۰ آن که عیب از هنر نداند باز	از هنر خیرگی پذیرد باز ^۱
۳۹ خرد است آن‌کزو رسد یاری	همه داری اگر هنر داری
۳۹ هر که داد خرد نداند داد	آدمی صورت است و دیو نهاد
۴۰ آدمی ز پی علف خواریست	از پی زیرکی و هشیاریست
۵۲ هر که ز آموختن ندارد ننگ	دُر بر آرد ز آب و آب از سنگ ^۲
۵۲ و آن که دانش نباشدش روزی	ننگ دارد ز دانش آموزی
۵۳ ای بسا تیز عقل ^۳ کاهل کوش	که شد از کاهلی سفال فروش
۵۳ ای بسا کور دل که از تعلیم	گشت قاضی القضاة ^۴ هفت اقلیم
۵۳ نیم خورد سگان صید سگال ^۵	جز به تعلیم علم نیست حلال ^۶
۵۳ سگ به دانش چوراست رشته ^۷ شود	آدمی شاید ار فرشته شود

۱- مصراع دوم در چاپ لیدن ص ۲۸: «از هنرمند کی پذیرد راز؟». در وحید: «زو هنرمند کی پذیرد ساز».

۲- در وحید ولیدن: «در بر آرد ز آب و لعل از سنگ».

۳- در متون دیگر: تیز طبع.

۴- چاپ لیدن: گشت اقصی القصات (باصاد). در وحید مثل نسخهٔ ما است.

۵- صید سگال: سگ شکاری، مثل جنگ سگال؛ یعنی جنگجو.

۶- یعنی صید سگ شکاری که آن را تعلیم داده باشند حلال است، اشاره به این آیه

قرآن است که:

قُلْ أُحِلَّ لَكُمْ الطَّيِّبَاتُ وَمَا عَلَّمْتُم مِّنَ الْجَوَارِحِ مُكَلَّبِينَ .

(مائده ۵ ر۴).

۷- راست رشته: باتریت. (لغت‌نامهٔ دهخدا). مطیع و سقاده.

تاخوری آب زندگی به قیاس ^۱ ۵۳	خویشتن را چو خضر باز شناس
بی هنر کی رسد به تاج و به تخت ^۲ ۸۶	از هنرمند پر نوازد بخت
از بد آموز بد نیاموزم -	چون ز نیکان نظر بیفروزم ^۳
زان هنرمند را بکار آید ۱۸۳	از هنر هر چه در شمار آید

از کتاب اسکندرنامه

از این نقد ، عالم مبدا تهی ۱۶۳	چه نیکو، متاعی است کار آگهی ^۴
بود آگه از کار کار آگهان ^۵ -	جهان آن کسی راست کاند رجهان

باب شانزدهم در رای و تدبیر ، از کتاب خسرو و شیرین

ز صد شمشیر زن رای قوی به	ز صد افسر کلاه خسروی به ۱۱۳
به رای لشکری را بشکنی پشت	به شمشیری یکی تاده توان کشت ۱۱۳

۱- غالباً همراه با نام خضر - که یکی از انبیاء است - آب زندگانی یا آب حیوان نیز آورده می‌شود، که صنعت مراعات نظیر است.

۲- این بیت درنامه پادشاه ایران است به بهرام گور. در وحید و چاپ سنگی ص ۲۹ : «از هنرمندیم نوازد بخت». در لیدن ص ۲۸ : «از هنرمندیت نوازد بخت».

۳- در لیدن : «جز به نیکان نظر نیفروزم».

۴- اصل : چونیکو.

۵- در شرح گلوی چاپ سنگی ص ۲۵۶ گوید: کار آگهی؛ «آگاه بودن از حال گذران خود در عالم دنیا، و نگهداشتن وجه معاش به قدر حاجت ...».

۶- در لیدن نیز همین طور است.

۱۸۶ بسا گرگ جوان کز روبه پیر	به افسونی شود در دام و زنجیر ^۱
۱۸۶ از آن برگرگ، روبه یافت شاهی	که روبه دام ببند گرگ ماهی ^۱
۶۳ به چاره هرجا تدبیر سازند	نه آدم دیورا زنجیر سازند ^۲

از کتاب لیلی و مجنون

۸۸ بی رای مشوکه مرد بی رای	بی پای بود چو کرم بی پای ^۳
۸۸ روباه ز گرگ بهره زان برد	کین ^۴ رای بزرگ دارد آن خرد
۱۱۷ پرکنندگی از نفاق خیزد	فیروزی از اتّفاق خیزد ^۵

۱-۱- این دو بیت در آگهی خسرو از مرگ بهرام چوبینه است، و اشاره به داستانی است که در کتاب دوم عربی دبیرستان به تألیف بهمنیار، فاضل تونی و عبدالرحمن فرامرزی ص ۱۹ دیده‌ام؛ که روزی روباهی به باغی رفت دید ماهیی افتاده، با خود گفت شاید داسی پنهان باشد از باغ خارج شد میمونی را دید که می‌آمد. نزدیک شد و سلام کرد و گفت: ایها الامیر! من برای تو ولیمه‌ئی تهیه کرده‌ام، اگر امیر بر من منت نهد سبب خوشحالی خواهد شد. میمون با روباه به باغ آمد، چون چشمش به ماهی افتاد بی‌اندیشه به سویش شتافت، چون دهان باز کرد که غذا را بخورد، ناگهان ماهی به سوئی پرید و داسی که نهان بود به گردنش افتاد. چون چنین شد روباه به خوردن ماهی مشغول گردید. بوزینه پرسید این چه بود؟ روباه گفت: این جزای کسی است که از حد خود پافراتر بگذارد، و از چاپلوسی دیگران مغرور گردد و در این بیت نظامی، مراد سرکشی کردن بهرام و فریب خوردن وی است.

۲- در نمودن شاپور صورت خسرو را بار سوم.

۳- این بیت در پند دادن پدر مجنون است به فرزند.

۴- اصل: «کش» خوانده می‌شد، که از متون دیگر اصلاح کردیم.

۵- این بیت را مولوی به طریق اقتباس در صدر غزلی آورده. (دیوان شمس ج ۲ ص ۹۳) و بیت بعد غزل چنین است:

تو ناز کنی و یار تو ناز
چون ناز دوشد طلاق خیزد.

از کتاب اسکندرنامه

رهاننده را چاره باید نه زور ^۱ ۲۹۱	چو در طاس رخشنده ^۱ افتاد مور
خرابی در آبادی خود کند ۳۸۶	نکو رای چون رای را بد کند
زدشمن به دشمن شود رستگار ^۲ ۴۳۵	سگالنده ^۲ کاردان وقت کار
همه کار با منع پیوسته نیست ^۳ ۴۳۵	در چاره از چاره بر بسته نیست

۱-۱- گرچه «طاس رخشنده» می تواند «لغزنده» نیز باشد، لیکن دویار «طاس لغزنده» در لغت نامه دهخدا آمده: یکی در ذیل همین ترکیب، و دیگری در ذیل رهاننده (البته در هر دو جا به نام سعدی ضبط است).

طاس لغزنده: دامی است که مورچه خوار در زمین های نرم به شکل قیف حفر می کند که جداری صاف و لغزنده دارد، چون مورچه در درون آن بیفتد نمی تواند خارج شود. بنابراین رهاننده باید با تدبیر آن را از دام خارج کند نه با زور.
در بوستان به صورت: «طشت و مور» که همان طشت لغزنده است آورده شده، مانند:
امین وید اندیش طشتند و مور
نشاید در او رخنه کردن به زور
«چاپ علی یف ص ۲۲ و متون دیگر»

و معنی بیت بوستان این است: کارگزار امین چون طشت لغزنده، و کارگزار بد اندیش مانند مورچه است که ضد یکدیگرند و سازش نمی کنند، بنابراین مورچه نمی تواند در دیوار طشت رخنه ایجاد کند و از آن حصار نجات بیابد، یعنی آن شخص امین را نمی تواند از راه راست منحرف و با خود همراه کند.

توضیح این که شعر نظامی را مرحوم وحید و نیز شرح صادق علی (ص ۳۰۱) به گونه دیگر شرح داده اند.

۲- در اصل: دوستکار، خوانده می شد؛ یعنی مرد کاردان و با تدبیر دو دشمن خود را به ستیز و می دارد، و خود را از معرکه نجات می دهد.

۳- این بیت در وحید، لیدن ص ۲۹ و شرح سنگی صادق علی ص ۴۲۳ چنین است:
در چاره بر چاره گر بسته نیست
همه کار با تیغ پیوسته نیست

گرچه نسخه ما با متون دیگر فرق دارد، لیکن این ضبط نیز بی عیب است و معنی می دهد، مانند: هیچ گاه در جهان در چاره جوئی بر طالب آن بسته نشده است و نیز چنین نیست که انجام دادن همه کارها ممتنع و غیر ممکن باشد، بلکه حصول بسیاری از کارها امکان پذیر و بی مانع می باشد.

۴۲۳ به چاره گشاده شود کار سخت به مدت برآید بهار^۱ از درخت

باب هفدهم در آداب سخن، از کتاب مخزن الاسرار

- ۴۰ قافیه سنجان که سخن بر کشند
ملک دوعالم به سخن در کشند^۲
- ۴۰ خاصه کلیدی که در گنج راست
زیر زبان مرد سخن سنج راست^۳
- ۴۱ بلبل عرش اند سخن پروران
بازجه مانند بدین دیگران^۴

۱- بهار: شکوفه.

۲- در شرح ظهور الاسرار ص ۹۲: «قافیه سنج؛ شاعر کامل و مدقق را گویند، چنان که شاعر رسمی و سرسری را قافیه پیمای. سخن بر کشیدن؛ یعنی موزون و منظوم کنند. گنج دوعالم یعنی اسرار حکمت و نصیحت.»

ملک دوعالم: در بعضی از متون، «گنج دوعالم» است. و «ملک دوعالم به سخن در کشند» یعنی به وسیله سخن ملک دوجهان را به خود مجذوب و مقنون کنند.

۳- در نسخهٔ عکسی شرح مخزن الاسرار، ورق ۴۱: «روی عن النبی - صلی الله علیه وسلم: **إِنْ كُنْزًا تَحْتَ الْعَرْشِ، مَفَاتِيحُهَا أَلْسِنَةُ الشُّعْرَاءِ وَالْفُصْحَاءِ.**»

۴- در متون چاپ شدهٔ خمسة نظامی و نسخه های خطی بی که بدان هادسترسی داشته ام همگی: «بازچه» و «بازجه» ضبط کرده اند. منتهی مشکل بر سر نحوهٔ قرائت است که چه گونه باید خواند؟ در متون چاپی آن را «بازچه» خوانده اند، و حال آن که باید آن را «بازجه» یا «بازچه» خواند که به معنی زنی است که وضع حمل کرده و در اثر آن ضعیف و ناتوان شده است به طریقی که قادر به انجام هیچ کاری نیست. در بلاد خراسان به کسی که کاهل باشد در راه - رفتن و از کاروان عقب بماند و یا در کار کردن سستی نشان دهد به وی گویند: «مگر زن زاچی؟» و یا گویند: «به زن زاج می ماند!». در نهج البلاغه عبارتی هست که امیرمؤمنان می فرماید:

«قَدِ انْفَرَجَتْمْ عَنْ ابْنِ أَبِيطَالِبٍ انْفِرَاجَ الْمَرْأَةِ عَنْ قَبْلِهَا، بَدْرَسْتِي كَهْ»

(بقیهٔ حاشیه در صفحهٔ بعد)

باملک از جمله خویشان شوند ^۱ ۴۱	ز آتش فکرت چو پریشان شوند ^۱
پس شعرا آمد و پیش انبیا ^۲ ۴۱	پیش و پس این دو صف کبریا
شهد سخن را مگس افشان مکن ۴۳	چون سخت شهد شد ارزان مکن
کَالشُّعْرَاءُ الْأَمْرَاءُ الْکَلَامُ ^۳ ۴۳	شعر بر آرد به امیریت نام
تا که سخن از فلک آری به دست ^۴ ۴۳	چون فلک از پای نباید نشست

(بقیه حاشیه از صفحه قبل)

باز شده‌اید از پسر ابوطالب چون باز شدن زن از قبل و فضاحت او. که خطاب به مردم کوفه می‌کند و می‌گوید: شما در جنگیدن همانند زنی هستید که زائیده، و وضعی که در فرج او پیدا شده از نوکناره گرفته است. خطبه ۹۶ شماره ۱۰ شرح نهج البلاغه به تصحیح ابن حقیر. در این جا نیز نظامی می‌خواهد بگوید: شاعران از جهت مرتبه و درجه در بلندترین نقطه آسمان قرار دارند، و مردم دیگر در کاهلی و بی‌خردی در پی آنان به‌کنندی چون زن زاج روانند، و از آن قافله به پس مانده‌اند.

۱-۱- «پریشان شوند: یعنی از خود بدرآیند». (مخزن الاسرار محشی ص ۳۱).

معنی شعر این است: که چون آنان در شعله‌های آتش فکر بسوزند، و از خود بیخود و منقطع گردند، آن‌گاه به‌مقام فرشتگان می‌رسند. سعدی به‌جای «آتش فکر» آتش اندیشه، به‌کار برده است، مانند:

سعیم اینست که در آتش اندیشه چو عود خویشان سوخته‌ام تا به جهان بوبرود
«غزلیات»

۲- در وحید، چاپ لیدن ص ۳. و فرهنگستان ص ۴۳: پیش و پس بست صف کبریا. در شرح ظهور الاسرار ص ۹۳: پیش و پس بارگه کبریا.

۳- یعنی شعرا را ملک الکلام و امراء الکلام گویند.

۴- در متون دیگر مصراع دوم به اشکال مختلف آمده است؛ وحید و چاپ سنگ محشی ص ۳۳: «تا سخنی چون فلک آری به دست». لیدن ص ۳: «تا که سخن از فلک آید به دست». در متن فرهنگستان ص ۴۶: «تا سخنی بر فلک آری به دست» در پاورقی آن: «تا که سخن از» و «تا چو سخن گوهری آری» و «...». گویی: «تا که سخن از فلک آری...» قدری ابهام داشته لذا نساخ به میل خود تصرفاتی در بیت به وجود آورده‌اند، که ملاحظه می‌کنید.

(بقیه حاشیه در صفحه بعد)

از کتاب خسرو و شیرین

نوشتن را و گفتن را نشاید	۳۰ سخن کان از سر اندیشه ناید
بباید لیک بر نظم ایستادن ^۱	۳۰ سخن را سهل باشد نظم دادن
یکی را ده مگوده را یکی گوی ^۲	۳۰ سخن بسیار دانی اندکی گوی
به سختی در کف آید گوهر خاص	۳۱ سخن گوهر شد و گوینده غواص
که در بسیار بد بسیار گیرند	۳۰ سخن کم گوی تا بر کار گیرند
مگو بسیار دشمنای عظیمست	۳۱ تورا بسیار گفتن گرسلمست ^۳

(بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ قبل)

اما در معنی این بیت، نخست باید بگوئیم: شاعران بر این عقیده بودند که ذوق و قریحه از عطا‌های الهی است، و در پند و موعظه خود را پس از انبیا معلم انسان‌ها می‌دانسته‌اند و دربارهٔ آنان گفته‌اند:

الشُّعْرَاءُ تَلَامِذَةُ الرَّحْمَنِ وَ فَرِيدُ الدِّينِ عَطَارُ الْغَوِيْدِ :

شاعری جزویست از پیغمبری جاها لانش کفر خوانند از خری

(برگرفته از یک رسالهٔ خطی موزهٔ آستانه به شماره ۶۸۰۲). مرحوم وحید در هفت‌پیکر پاورقی صفحه ۹ گوید: «شعراء پیشین عرب مضامین و افکار خود را به جن، و شعراء فارسی به طبع و سروش نسبت می‌داده‌اند». حال پس از این توضیح مختصر، برمی‌گردیم به ترجمهٔ شعر؛ نظامی گوید: مانند فلک مدام در حال پویائی و تلاش می‌باش، تا که بتوانی عطیهٔ سخن نغز را از سوی آسمان‌ها دریافت کنی.

۱- مصراع دوم این بیت در پاورقی فرهنگستان ص ۵۷ چنین است: «بباید نیک بر نظم ایستادن». در هر حال مراد این است که: هرگاه بخواهی سخنت چون در و گوهر خریدار داشته باشی، باید در کلام موزون و منظوم تأمل را به کار بندی، و آن را به بهترین وجهی به مردم عرضه کنی. «بباید لیک»: لیکن بباید.

۲- در بعضی متون: یکی را صد مگو صد را یکی گوی.

۳- سلیم است: ساده است.

نه هر چه آن بر زبان آید توان گفت ^۲ -	نه هر جوهر که پیش آید توان سفت
به خون خلق دست آویز ^۳ دارد ۳۱۲	نه هر دستی که تیغ تیز دارد
چو زرسنجیدن آنکه خرج کردن ^۴ ۲۱۵	سخن باید به دانش درج کردن
بدین حرفت شناسی نیک و بد را ۲۸۹	به چشم دشمنان بین حرف خود را
که پرگفتن خران را بار باشد ۳۳۲	سخن باید که با مقدار باشد ^۵

از کتاب لیلی و مجنون

تا طبع ، سواری نماید ۲۷	میدان سخن فراخ باید
رخساره ^۶ نقره را کند ریش ^۱ -	از آتش کردن ز حد بیش
گردد سخنت ز آمدن لنگک ۲۷	دهلیز فسانه چون بود تنگ
کز اندک توجهان شود پر ۴۷	کم گوی و گزیده گوی چون در
آن خشت بود که پر توان زد ۴۷	لاف از سخن چو در توان زد

۱- اصل: «زهر» که از چاپ لیدن ص ۳۰ اصلاح شد.

۲- این بیت در چاپ لیدن چنین است:

نه هر گوهر که پیش آید توان سفت نه هر چه بر زبان آید توان گفت

۳- دست آویزی: دست درازی و تجاوز کردن.

۴- این بیت در اصل چنین بود:

سخن باید به آتش درج کردن به زر سنجیدن آن که خرج کردن
که از متون دیگر اصلاح شد. ← وحید، لیدن و فرهنگستان ص ۳۷۳. و این کلام در جائی
است که چون شاپور مورد عتاب شیرین قرار می‌گیرد، به وی می‌گوید که رای تو از مایبشتر
است و پس از این اگر بخواهم باتو سخن بگویم می‌کوشم تا از سر اندیشه و تدبیر باشد، نه
بیهوده و سرسری.

۵- در متون دیگر: با معیار باشد. ← وحید، لیدن ص ۳۱ و فرهنگستان ص ۵۷۴.

۶- در چاپ لیدن:

و آرایش کردن زحد بیش رخساره قصه را کند ریش

تا عذر خطا نخواهی از پس	۲۲۵ گستاخ سخن مباش باکس
افسانهٔ عمرو و زید خواندن ^۱	۲۲۹ تا چند سخن ز باد راندن
یک را دو ممکن دورا یکی کن	۲۵۴ شب رفت و حکایت اندکی کن

از کتاب هفت پیکر

هیچ فرزند خوب ترز سخن	۳۶ ز آفرینش نژاد مادر کن
تا از او جز سخن نماند بجای	۳۶ بنگر از هر چه آفرید خدای
سخنست و دگر همه بادست	۳۶ یادگاری کز آدمی زادست
ز آسمان هم سخن فرود آمد ^۲	- سخن از گنبد کبود آمد
او فرود آمدی به جای سخن ^۲	- گربدی گوهری و رای سخن
نکنم دعوی کهن دوزی ^۳	۸۳ تا توأم چو باد نوروزی
شرط ما نیست کهنه واگفتن ^۴	۸۳ گر چه در شیوه گهر سفتن

از کتاب اسکندرنامه

۴۷ سخن گوی را بکر، جان سفتنست^۵ نه هر کس سزای سخن گفتنست

- ۱- در وحید و چاپ لیدن ص ۳۱ :
- تا چند سخن زیاده راندن افسانهٔ زید و عمرو خواندن
- ۲-۲ در لیدن همان صفحه نیز آمده است .
- ۳- بمصرع دوم در اصل چنین خوانده می‌شد. «بکنم دعوی کهن روزی»، که از متون دیگر اصلاح شد .
- ۴- در اصل: «شرط ما نیست کهنه ناسفتن» که در متون دیگر گفته واگفتن.
- ۵- وحید و لیدن ص ۳۲: «سخن گفتن بکر جان سفتنست». در نسخهٔ ما چنین معنی می‌دهد: سخنان گوینده اگر بکر باشد، مانند این است که جان را چون در سوراخ کرده و به زحمت افتاده است. در شرح محمد گلوی ص ۷۸: «جان سفتن؛ بس محنت کشیدن است». نظامی در بیت قبل گوید :

بدین دلفریبی سخن‌های بکر بسختی توان زادن از راه فکر

مگو آنچه دانای پیشینه گفت ^۱	که در درنشايد دوسوراخ سفت ^۲ ۵۱
سخن را به اندازه بردار پاس	که باور توان کردنش در قیاس ۷۵
سخن گرچو ^۳ گوهر بر آرد فروغ	چونا باور افتد نماید دروغ ۷۵
دروغی که مانده باشد به راست	به از راستی کز درستی جداست ۷۵
کرا در خرد رای باشد بلند	نگوید سخن های ناسودمند ۱۵۶
چه خوش گفت فرزانه ^۴ دورین	زبان گوشتینست، تیغ آهنین ^۵ ۱۵۶
نباشد به خود بر کسی مهربان ^۶	که گوید هر آنچه آیدش بر زبان ۱۵۶
خروسی که بی گه زبان بر کشید ^۷	سرش را بگه ^۸ باز باید برید ۱۷۹
سخن کو برابر بگوئی تو به	اگر آفرین است ناگفته به ^۹ ۲۶۲

۱- در اصل: «مگو آنچه به بود پیشینه گفت» که از متون دیگر اصلاح شد. (وحید، لیدن ص ۳۲ و فرهنگستان ص ۴۱).

۲- در پاورقی وحید گوید: یعنی از این افسانه آنچه را فردوسی گفته مکرر مکن؛ زیرا بریک در دوسوراخ سزاوار نیست سفته شود. همین طور است شرح صادق علی ص ۶۹ و شرح محمد گلوی ص ۸۶.

۳- اصل: «گرچه» که از وحید اصلاح شد.

۴- یعنی زبان گوشتین با تیغ تیز آهنین مناسبتی ندارد، مواظب باش تا قطع نکنند، و بیت بعد نیز مؤید آن است.

۵- در وحید و متن فرهنگستان ص ۱۳۲: مرزبان. در چاپ لیدن و نسخه بدل فرهنگستان مهربان.

۶- وحید و لیدن: نوا بر کشید.

۷- در فرهنگ نامه ها: پگه یعنی زود. در رشیدی گوید: «اصح به بای تازیست». این گفته رشیدی در اینجا مناسب تر به نظر می رسد؛ زیرا در مصراع اول که بی گاه آمده، می باید در مصراع دیگر بگه (باگه) باشد نه «پگه»؛ یعنی برای دفع شومی، فوراً سرخروس را باید برید؛ چون بی موقع آواز خوانده است.

۸- در وحید، لیدن، فرهنگستان ص ۲۳۲ و شرح صادق علی ص ۲۷۴: «سخن کان (دنباله پاورقی در صفحه بعد)

گزافه سخن را نباید کشید ^۱	۲۶۲ به اندازه باید سخن گسترید
به وقت خودش داد باید جواب	۳۱۶ سخن بر بدیهه نیاید صواب

باب هژدهم درتواضع خلق، از مخزن الأسرار

وز همه چون باد تپی دست باش	۷۸ با همه چون خاک زمین پست باش
دست همه بوسی و پای همه ^۲	- کوش که باشی به رضای همه

از کتاب خسرو و شیرین

به خوشخوئی توان از دیو رستن ^۳	۲۵۸ جهان دیواست، وقت دیوبستن
بهشت دیگران کن خوی خود را	۱۵۸ مکن دوزخ به خود بر ^۴ خوی بد را
هم این جا و هم آن جا در بهشتی	۲۵۸ چو دارد خوی تو مردم سرشتی

(دنیاله پاورقی از صفحه قبل)

به ابرو در آردگره» یا «سخن کان برابر و بر آردگره» که ضبط این متون ظاهراً بر نسخهٔ ما ترجیح دارد. معنی نسخهٔ ما چنین می‌شود: سخن بهتر است که رویاری گفته شود، والا اگر دعاهم باشد بهتر است که گفته نشود.

۱- متون دیگر: شنید.

۲- درلیدن ص ۳۲.

۳- در شرح وحیدگوید: یعنی دنیا دیواست، و دیو را بازشتخوئی نمی‌توان تسخیر کرد بلکه باافسون و خوی خوش باید بستهٔ خود ساخت و از فتنهٔ او رست.

۴- به خود بر: یعنی بر خود. در چاپ لیدن ص ۳۳: «مکن دوزخ به خود این خوی

بد را.

از کتاب لیلی و مجنون

گردن به هوا کسی فرزند	کو با همه چون هوا بسازد ۲۴
از سیل چوکوه رو ^۱ مگردان	سیلی خور و روی بر مگردان ۲۶۶
سنگی که ز کفشت افکند نعل	بر دارو ببوس گو: زهی لعل ۲۶۶
و آن شیرکه با تو برزند جوش	برهم نه چشم و کوش کن کوش ^۲ ۲۶۶

از کتاب هفت پیکر

هر که بدخو بود گه زادن	هم بدان خوست وقت جان دادن ۴۱
------------------------	------------------------------

باب نوزدهم در طاعت و ریاضت، از مخزن الأسرار

قدر دل و پایه ^۱ جان یافتن	جز به ریاضت نتوان یافتن ۱۰۷
توسنی طبع چورامت شود	سکته ^۲ اخلاص به نامت شود ۱۰۸
از جرس نفس بر آور غریو ^۳	بنده ^۴ دین باش نه مزدور دیو ۱۹۸
می کشدت دیو نه افکنده ای ^۴	دست مده، مرده نه ای، زنده ای ۱۵۲

۱- در لیدن: رخ. چاپ وحید (پاورقی): سرمگردان.

۲- در لیدن، وحید (پاورقی) و فرهنگستان ص ۵۴ بانسخه بدل ها:

وان سرکه که باتو برزند جوش برهم نه چشم ونوش کن نوش

۳- در شرح ظهور الاسرار ص ۱۸۱: جرس: زنگله. از جرس نفس برآور غریو: یعنی

او را چنان عاجز و مقهور کن که در اضطراب به فریاد شود.

۴- نه افکنده ای: یعنی افتاده بر زمین وضعیف نیستی.

۱۵۳ شیرشو و گربهٔ مطبخ مباش	طلق شو و آتش دوزخ مباش ^۱
۸۳ حاصل دنیا چو یکی ساعت است	طاعت کن کز همه به طاعت است
۱۰۸ گرنفسی نفَس به فرمان تست	در کفش آور که بهشت آن تست ^۲
۸۳ طاعت کن روی بتاب از گناه	تانشوی چون خجلان عذرخواه
۸۳ گر به سخن کار میسر شدی	کار نظامی به فلک بر شدی

باب بیستم در اظهار اخلاص، از خسرو و شیرین

۱۲۱ پس مردان شدن مردی نباشد زن آن به کش جوانمردی نباشد^۳

۱- وحید، لیدن و فرهنگستان ص ۲۰۲:

شیرشو از گربهٔ مطبخ مترس طلق شو از آتش دوزخ مترس
طلق: گوهری باشد کانی. گویند هر که حل کردهٔ آن را بر بدن مالد، آتش بر بدن او
اثر نکند. (برهان قاطع).

۲- در وحید، لیدن ص ۳۳، شرح مخزن عکسی ورق ۹. و شرح ظهور الاسرار
ص ۱۸۰ مصراع دوم: «کفش بیاور که بهشت آن تست» و چنین معنی کرده‌اند: اگر یک نفس
بر نفس غالب شوی، زود کفش حرکت در پای کن و به سوی بهشت که منزل تست بخرام. و
در چاپ فرهنگستان ص ۱۳۵: «بس به حقیقت که بهشت آن تست» و در نسخه بدل آن: —
«کفش بیاور که. شک بیاور که» آمده است.

اما معنی بر طبق نسخهٔ ما: هرگاه نفس لحظه‌ای به فرمان تو درآید، آن را محکم نگهدار
تا خطا نکند و در این حال بهشت از آن تو خواهد بود.

۳- مردی: انسانیت، مقاومت و خویشتن داری. این بیت در پنددادن مهین بانو است
به شیرین که بعضی از آیات قبل آن چنین است:

(دنبالهٔ پاورقی در ص ۶۰ بعد)

چو دهقان دانه در گیل پاک ریزد
 ز گیل گردانه خیزد پاک خیزد^۱ ۱۱۹
 چو گوهر پاک دارد دامن پاک^۲
 کی آلوده شود در دامن خاک ۱۱۹
 گیل سرشوی از این معنی که پاکست
 به سر برمی کنندش گرچه خاکست^۳ ۳۰۹

از کتاب هفت پیکر

از مریدان بی مراد مباش
 در توکل بد اعتقاد^۴ مباش ۴۶
 در ره دین چو گل کمر می بند
 تا سر آمد شوی چو سرو بلند ۵۴
 ترک شهوت نشان دین باشد
 شرط پرهیزگاری این باشد ۲۰۰
 بر حرام آن که دل نهاده بود
 دور از آنجا^۵ حرام زاده بود ۳۱۳

(دنباله پاورقی از صفحه قبل)

چنان زی بارخ خورشید نورش
 که پیش از نان نیفتی در تنورش
 وگر در عشق بر تو دست یابد
 تو را هم غافل وهم مست یابد
 چو ویس از نیکنامی دور گردی
 بزشتی در جهان مشهور گردی
 پس معنی بیت مورد نظر ما این است: دنبال مردان رفتن و تسلیم آنان شدن از انسانیت و وقار محسوب نمی شود، زن بهتر است که ناموس خود را حفظ کند و به این و آن نخشد.

۱- میهن بانو به شیرین گوید: از تخمه و دودمان پاک، فرزند پاک به دنیا می آید.

۲- در وحید، لیدن ص ۳۴ و فرهنگستان ص ۲۱۶: مردم پاک.

۳- این بیت در پاسخ دادن شیرین است به خسرو، و بیت پیش از آن چنین است:

شوم درخانه غمناکی خویش
 نگه دارم چو گوهر پاکی خویش

۴- در وحید ولیدن ص ۳۴: کم اعتقاد.

۵- «دور از آنجا»، در متون دیگر: دور از اینجا؛ یعنی دور از این مجلس و دور از وجود

حاضران باد! که یک جمله دعائی است. نظامی در خسرو شیرین ص ۳۹۸ گوید:

چو دور از حاضران میرد چراغی
 کشندش پیش از آن در دیده داغی

از کتاب خسرو و شیرین^۱

گل سرخ از چمن خاری نباشد	۲۴ گرم دور افکنی در بوسم از دور
۲ ز من بیش از دعا کاری نباشد	۴۶ اگر جر میست، اینک تیغ و گردن
وگر دور افکنی نور ^۳ علی نور	— به تیغ کشته و افکنده باشم
۴ ز تو کشتن ز من تسلیم بودن	۳۷۷ از این پس سر ز پایت بر ندارم
از آن بهتر که بی تو زنده باشم	۳۶۰ اگر بر کف ندانم ریخت آبی
رخ از خاک سرایت بر ندارم ^۶	— اگر از من نیاید دسته گل
توانم کرد بر آتش کبابی ^۷	
بشاید هیمه دیگک لب ت مل ^۸	

۱- در چاپ لیدن چنین آمده است: «باب بیستم و یکم در عجز، از خسرو و شیرین».

۲- مصراع اول در لیدن: «گل بزم از چومن خاری نیاید».

۳- «نور علی نور» اشاره است به آیه: *اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ مِثْلُ نُورِهِ*

کمشکلواة... نور. (نور علی نور ۳۶/۲۴) :

۴- وحید ولیدن ص ۳۵: تسلیم کردن.

۵- در لیدن نیز آمده است.

۶- این بیت در سرودگفتن بارید از زبان خسرو، می باشد.

۷- در غزل گفتن نکیسا از زبان شیرین است، که می گوید: اگر کار مهمی نتوانم انجام

دهم لا اقل از عهده کار کوچکی برخواهم آمد، و ایات بعد هم همین طور است:

وگر جلاب دادن را نشایم

وگر نقشی ندانم دوخت آخر

سپند خانه دانم سوخت آخر

۸- این بیت و بیت بعدی را در چاپ وحید پیدا نکردم، اما در چاپ لیدن چنین است:

اگر از من نیاید دسته گل

بباید هیزم و دیگک تامل

شده از سرخ روئی تیز چون خار

خوشا خاری که آرد سرخ گلنار

و در نسخهٔ ماسعنی چنین می شود: اگر من لیاقت همنشینی تو را چون دسته گل ندارم، لیکن به

جای من، هیزم شراب، برای دیگک لبانت شایسته و برقرار است. شبیه این بیت در کلیله و دمنه

چاپ مینوی ص ۶۸ چنین آمده است:

گر دسته گل نیاید از ما

هم هیزم دیگک را بشایم

خوش آن خاری که آرد سرخ گلنار -	شدم از سرخ روئی تیز چون خوار
مرا نیز از قصب سربند شاه‌یست ^۱ ۲۰۶	گر اورا دعوی صاحب کلاه‌یست
چه فرمائی نیاید یا بیاید ^۲ ۳۰۳	چو مهمانی ^۲ به خدمت می‌گراید
به مهمانی چرا در بسته داری ^۳ ۳۰۳	تو کاندرب لب شکر ^۳ پیوسته داری
به پای خویش عذر خویش خواهم ^۴ ۳۰۳	درم بگشای اگر چه با گناهم
تورا نادیده نتوان باز گشتن ^۵ ۳۰۳	بیاید با توام ^۵ دم‌ساز گشتن
چرا باید دری بستن بدینسان؟ ^۶ ۳۰۶	نه مهمان توام؟ بروی مهمان
به مهمان بهترک زین باز بینند ^۶ ۳۰۶	کریمانی که با مهمان نشینند
گناه آدمی رسم قدیمست ^۷ -	اگر دارم گناه آن دل رحیمست
هوای گرم تابستان ندیدم ^۷ ۳۱۴	من آن مرغم که برگل‌ها پریدم
فسردم چون بچ از سردی چشیدن ^۷ ۳۱۴	چو زر پالودم از گرمی کشیدن

۱- نظامی این بیت را در جای عتاب کردن شیرین به شاه‌پور آورده است. قصب: نوعی از پارچه‌های ابریشمی می‌باشد. (لغت‌نامه)، ونیز در صفحه ۳۲۶ گوید:

گاهی می‌کرد نسرين را قصب پوش گاهی می‌زد شقایق بر بناگوش

۲-۲- اصل: چو مهمان. در وحید:

که مهمانی به خدمت می‌گراید چه فرمائی در آید یا نیاید

در لیدن مصراع اول مانند نسخه ما، و مصراع دوم مانند وحید است.

۳- وحید: «تو کاندرب لب نمک». لیدن در مصراع دوم: «به مهمان بر چرا در بسته داری».

۴- وحید:

درم بگشای کاخر پادشاهم به پای خویشتن عذر تو خواهم

در لیدن:

درم بگشای اگر چه پر گناهم به پای خویشتن عذر تو خواهم

۵- وحید و لیدن: بامنت.

۶- لیدن نیز همین‌طور است.

۷- اصل: «از سردی کشیدن» بود که اصلاح شد.

۳۱۹ نه بدگفتم که بدگوفی است کارم	وگرگفتم یکی را صد هزارم ^۱
۳۲۰ حداوندان بسی تندی نمایند	به رحمت نیز هم لختی گرایند ^۲
۸۶ به نادانی ز گوهر داشتم چنگک	کنون می‌بایدم بردل زدن سنگک ^۳

از کتاب لیلی و مجنون

۵۰ پیله که بریشمین کلاه است	از مایه ^۴ هرهان راه است
۵۰ از یاری هرهان کشد مور ^۵	اورا که از او فزون بود زور
— هر سر که نشد مطیع رایت	امداخته به بزیر پایت ^۶
۷۱ چندانکک بها کنی پدیدار	هستم به زیادتی خربدار ^۷
۱۸۰ ای هرکه سگک تو گوهرش پاک	وی هرکه نه باتو برسرش خاک ^۸
۱۵۴ امشب چو ز من عنان بتابی	فردا که بجوئیم نیابی ^۹

- ۱- در وحید مصراع اول: «نه بدگفتم نه بدگوئیست کارم». در پاورقی: «وگرگفتم یکی صد عذر دارم». مصراع دوم در لیدن: «وگرگفتم یکی از صد هزارم».
- ۲- در اصل: «لختی نمایند» که از متون دیگر اصلاح شد.
- ۳- این بیت درجائی است که شیرین پس از شستشوی در چشمه‌سار براسب خودسوار شده و از نظر خسرو ناپدید گردیده است، و بعضی از ابیات دیگر از زبان خسرو بدین قرار می‌باشد
بهاری یافتم زویر نخوردم فراتی دیدم و لب تر نکردم
گلی دیدم نچیدم بامدادش دریغا چون شب آمد برد بادش
- ۴- در وحید و لیدن ص ۳۶: از یاری.
- ۵- در اصل: «از یاری هرهان بود مور» که اصلاح شد. در وحید و فرهنگستان ص ۹۰ «از شادی همدان کشد مور». لیدن: «از یاری همدان کشد سور».
- ۶- در چاپ لیدن نیز همین‌طور است.
- ۷- این بیت در خواستاری پدر مجنون از لیلی است.
- ۸- در نیایش مجنون به درگاه یزدان، می‌باشد.
- ۹- در رفتن پدر مجنون است به دیدن فرزند، این بیت در وحید و لیدن چنین است:
امشب چو عنان ز من بتابی فردا که طلب کنی نیابی

سرکوز فدا دریغ باشد	آن به که سزای تیغ باشد ۹۱
گر در حق تو شدم گنه کار	گشتم به گناه خود گرفتار ^۱ ۱۶۵
مگذار ^۲ که عاجز و غریبم	از راحت خویش بی نصیبم ^۳ —
دیوانه مرا چه می‌هی نام	دیوانه کسیست کوست خود کام ۲۲۹
بسیار کسان تورا غلامند	اما نه چو من اسیر دامند ^۴ ۲۱۵

از کتاب هفت پیکر^۵

صحبتی جوی کز نکو نای	در تو افتد ^۶ نکو سرانجامی ۵۱
میهمانی توئیم ای سره مرد ^۷	میهمان را عزیز باید کرد —
با غریبان رنج دیده بساز	نافلکک خواندت غریب نواز ^۸ ۲۴۹
داغ تو برتر از جبین من است	شکرتو پیش از آفرین من است ^۹ ۲۸۱

۱- این بیت در آگاهی مجنون از سرگ پدر است.

۲- اصل: بگذار.

۳- در چاپ لیدن:

مگذار که عاجز و غریبم از رحمت خویش بی نصیبم

۴- وحید: مطیع نام اند. لیدن: مانند نسخه ما است.

۵- در چاپ لیدن چنین آمده: «باب بیست و دویم در صحبت، از هفت پیکر».

۶- وحید و لیدن: در تو آرد.

۷- در لیدن ص ۳۶: «میهمانی منی توای سره مرد». ضمناً «ی» در «میهمانی» علامت

کسره است.

۸- این بیت در قصه رفتن ماهان به باغی و خشم گرفتن صاحب باغ براو و استرحام وی

است.

۹- این بیت و دو بیت بعد در داستان دوجوان آمده است که یکی خیر و دیگری شر

بوده، خیر در بیابانی از تشنگی افتاده و دختری کرد به او آب می‌دهد، و در این جا گفتگوی جوان

است با مرد کرد که پدر دختر می‌باشد.

بوی خون تو آید از خونم	۲۸۲ گر بجوئی درون و بیرونم
دوستان را به دشمنان ندهند	۲۸۳ نیک مردان به بد، عنان ندهند
آشکارست بوی او به جهان	۲۸۳ گرچه در ناله مشک هست نهان
کاهوئی را کنم به صحرا سیر ^۱	۱۰۵ ناید از من اگر چه کوشم دیر

باب بیست و یکم در نگاه داشتن راز، از اسکندرنامه^۲

— سپه را که فیروزمندی بود زیاران یکدل بلندی بود^۲

از کتاب مخزن الاسرار

۱۶۳ پرده در دهر که در این عالمست راز تو را همدم تو محرمست^۳
 ۱۶۵ شمع نه ای تیغ زبانی مکن^۴ روزنه ای راز فشانی مکن

۱- در اصل: شیر، که اصلاح شد. این بیت اشاره به قحط سالی است که در روزگار بهرام گور واقع می‌شود، و از قضا یک تن می‌میرد، و بهرام نزد خدای خود تضرع می‌کند. ضمناً در وحید: به صحرا سیر. در لیدن: «به صحرا اسیر» می‌باشد که غلط است.

۲-۲- در خلاصهٔ خمسه چاپ لیدن ص ۳۷، نخست این بیت را آورده:

شهان را که فیروزمندی رسد زیاران یکدل بلندی رسد

سپس نوشته است: «باب بیست و سیم در نهان داشتن راز، از مخزن الاسرار».

۳- چاپ لیدن مانند نسخهٔ ما است، اما در وحید چنین است:

پرده درد هر چه در این عالمست راز ترا هم دل تو محرمست

و نیز در فرهنگستان ص ۲۲۰، چند قرائت در نسخه‌ها آمده است.

۴- وحید ولیدن: سرطلبی تیغ زبانی مکن. پاورقی لیدن: شمعی نه‌ای. در نسخهٔ ما معنی چنین می‌شود: تو شمع نیستی که زبان درازی کنی تا سرت را با مقراض بچینند، پس بهتر است چیزی نگویی و زبانت را نگهداری.

معروف است که شاه عباس صفوی هنگامی که به حرم امام رضا «ع» مشرف شد، همچون (دنبالهٔ پاورقی در صفحهٔ بعد)

تیغ پسندیده بود در نیام ۱۶۵	مصلحت تست زبان زیر کام
کافت سرها به زبانها دراست ۱۶۵	راحت این پند ^۱ به جانها دراست
تاسرت از طشت نگوید که آه ^۲ ۱۶۵	دار توزین طشت ^۲ زبان را نگاه
کز پس دیوار بسی گوشه است ۱۶۶	لب مگشاگر چه در او نوشه است
زشت مگنوبت خاموشی است ۱۶۶ ^۳	بد مشنو وقت گران گوشی است
آینه سان هر چه بدیدی مگوی ۱۶۶	آب صفت هر چه شنیدی بشوی

از کتاب خسرو و شیرین

۴۰۵ مگر پیغمبران کایشان امین اند به نا محرم نگویند آنچه بینند^۴

(دنباله پاورقی از صفحه قبل)

خادمی سرشمعها را مقراض می کرد، و شیخ بهائی این رباعی را سرود:

پیوسته بود ملایک علیین پروانه شمع روضه خلد آیین

مقراض به احتیاط زن ای خادم ترسم بیری شهپر جبریل امین

«از مفاتیح الجنان شیخ عباس قمی»

۱- وحید نیز: این پند. چاپ لیدن: این رنج.

۲-۲- وحید، لیدن ص ۳۸، شرح مخزن عکسی، چاپهای سنگی و فرهنگستان ص ۴۴: دار در این طشت. نسخه بدل فرهنگستان: دار ازین دست.

حال اگر «دار توزین طشت» صحیح باشد، معنی آن چنین می شود: توزیانت را از گله و شکایت این فلک و روزگار نگهدار... اگر دومی درست باشد، می باید چنین معنی کرد: تودر این جهان زیانت را نگهدار، تاسرت را در میان طشت ازیدن جدا نکنند.

۳- در نسخه عکسی مخزن ورق ۱۲۶ گوید: «یعنی اگر کسی بد گوید یا سرکسی بگوید، تو مشنو و خود را کرساز که اقتضاء وقت این است، تاتو در آن شریک نباشی و از آن مضرت نرسد. و گران گوش: بلند شنو و کرا گویند. هیچ مگو نوبت خاموشی است که: من سکت سلیم و من سلیم نجلی. ۴»

۴- این بیت در تمثیل سوید چهارم درباره بیرون آمدن جان از بدن، و بیت قبل از آن چنین است:

زمرده هر کسی افسانه راند زمرده را زمرده کس نداند

۱۸۹	حفاظ آینه این یک هنر بس	که پیش کس نگوید عیب هر کس ^۱
۱۸۹	چوسایه روسیه آن کس نشیند	که از پس گوید آنچه از پیش بیند ^۲
۲۸۸	مگو ناگفتنی در پیش اغیار	بود اغیار نامحرم در این کار ^۳
۲۸۸	به خلوت نیز از داری پوش	که هم باشد پس دیوارها گوش ^۴
۲۸۸	و گرتوان که پنهان داری از خویش	مده خاطر بدان یعنی میندیش ^۵

از کتاب لیلی و مجنون

۲۷۲	در گوش کسی میفکن آن راز	کازرده شوی ز گفتنش باز
—	در صحبت ما چو یافتی راه	می دار زبان ز غیر کوتاه ^۶

- ۱- وحید: غیبت کس. لیدن ص ۳۸: مانند نسخهٔ ما است.
- ۲- مصراع دوم در وحید و فرهنگستان ص ۳۲۸: «که واپس گوید آنچه از پیش گوید». چاپ لیدن: «که از پس گوید» نسخه های ث، ج، خ، چ، پ در باورقی فرهنگستان: «که از بس» (=از پس) می باشد. در این بیت مرحوم وحید دستگردی چیزی نگفته و از آن گذشته اند، و حال آن که معنی بیت بی ابهام نیست و نیاز به شرح دارد.
- سایه در اینجا به معنی تاریکی است در برابر روشنائی، و صفت «روسپاه» نیز آن را تأیید می کند. در فرهنگ دستور الاخوان: الظل؛ سایه، تاریکی و شب و نیز ← لغت نامهٔ دهخدا و حاشیهٔ برهان قاطع. حال اگر بیت «واپس» باشد، چنین معنی می دهد: سایه آنچه را که پیشاپیش می بیند به کسی که در پس آن نشسته است اطلاع می دهد. اما اگر بیت «از پس» باشد، باید چنین معنی کرد: سایه آنچه را که در جلو خود می بیند پس از دیدن، کسی را که در درون تاریکی نشسته است از چگونگی آن آگاه می سازد. ظاهراً این مضمون یادآور مثلی است که گویند: در تاریکی نشسته و روشنائی را می باید.
- ۳- لیدن: «نه با اغیار ویا محرم ترین یار». در وحید و فرهنگستان ص ۳۰۵: «نه بسا اغیار با ... بدون «واو» است.
- ۴- در وحید و لیدن: که باشد در پس دیوارها گوش.
- ۵- در باورقی و وحید: یعنی اگر نمی توانی راز خود را از خویشان بپوشی، اصلاً راز را در خاطر راه مده.
- ۶- در لیدن: می دار زبان ز عیب کوتاه.

باب بیست و دوم در [منع] تحقیر دشمن، از کتاب خسرو و شیرین^۱

کسی کو بر کسی بد ساز گردد	بدو روزی همان بد باز گردد ۲۶۳
کسی کو بر تن موری ستم کرد	هم از ماری قفای آن ستم خورد ۴۴۳
به چشم خویش دیدم بر گذرگاه	که زد بر جان موری مرغکی ^۲ راه ۴۴۳
هنوز از صید منقارش نپرداخت	که مرغ دیگر آمد کار او ساخت ۴۴۳
چو بد کردی مباش ایمن ز آفات	که واجب شد طبیعت را مکافات ۴۴۳
به نیکو نیک و بد را بد شمارست	به پاداش عمل گیتی به کارست ^۳ -
مگر نشنیدی از سیاح این راه ^۴	هر آن کو چاه کند افتاد در چاه ۴۴۳
سریر ^۵ آفرینش سرسری نیست	زمین و آسمان بی داوری نیست ۴۴۳
سلامت بایدت کس را میازار	کادب را ^۶ در عوض تیزست بازار ۴۲۷
در اندیش ای حکیم از کار ایام	که پاداش ^۷ عمل باشد سرانجام ۲۶۶

۱- در چاپ لیدن، نخست از مخزن الاسرار چند بیت نقل کرده، سپس از خسرو و شیرین آورده است.

۲- اصل: مرغک.

۳- در چاپ لیدن ص ۳۹:

نکو را نیک بد را بد شمارست به پاداش عمل گیتی به کارست

۴- در وحید: «مگر نشنیدی از فراش این راه». در لیدن: «دگر نشنیدی از سیاح این راه»

۵- وحید و لیدن: سرا.

۶- وحید: که بد را. لیدن و فرهنگستان ص ۷۴۱: کادب را.

۷- اصل: بادانش.

باب بیست سیوم در مکافات ، از کتاب لیلی و مجنون^۱

۱۶۱ بد با تو نکرد هر که بد کرد کان بد به تن^۲ و به جان خود کرد
 ۱۵۳ شربت نه ز خاص خویش آرند هم کرده^۳ تو به پیشت آرند^۴

از کتاب اسکندرنامه

۲۸۸ منه خار تا در نیفتی به خار رها نده شو تا شوی رستگار
 ۲۶۷ کم خود بخواه و کم کس مگیر^۴ میران کسی را و هرگز میر

باب بیست و چهارم در شناختن حدود^۵ ، از مخزن الأسرار

۸۸ هست در این دایره^۶ لاجورد مرتبه^۷ مرد به مقدار مرد^۸

۱- لیدن، باب مکافات را ندارد.

۲- وحید، لیدن و فرهنگستان ص ۳۰۸: یقین.

۳- درپاورقی وحید: یعنی در حال احتضار شربت خاصی از خود به تو نمی دهند، بلکه کرده و عمل تو را در پیشت می آورند.

۴- وحید، لیدن ص ۴۰۸: «کم خود نخواهی کم کس مگیر». ضمناً کم خود خواستن: یعنی خود را کوچک و حقیر شمردن.

۵- در لیدن: «باب بیست و پنجم در شناختن قدر خویش از مخزن الأسرار».

۶- این بیت در حکایت حضرت سلیمان آمده است، که دهقان به وی خطاب می کند

ومی گوید.

از کتاب خسرو و شیرین

خورش هارا نمک، رو تازه دارد	نمک باید که نیز اندازه دارد ۱۸۶
زال آب چندانی بود خوش	کز او بتوان نشانند آشوب آتش ^۱ ۱۵۱
چو آب از سرگذشت آید زبانی ^۲	اگر خود باشد آب زندگانی ۱۵۱
به قدر شغل خود باید زدن لاف	که زر دوزی نداند بوریا باف ۱۸۷
چه نیکو داستانی زد هنرمند ^۳	هلیله با هلیله قند باقند ۱۸۷
چو دریا بر مزن موجی که داری	مپر بالاتر از اوجی که داری ۱۸۷
مجو بالاتر از دوران خود جای	مکش بیش از گلیم خویشتن پای ۱۸۷
شبانی پیشه کن بگذار گرگی	مکن با سر بزرگان سر بزرگی ^۴ ۳۱۲
کمند افکنده را بر قلعه ^۵ ماه	چه باید چون نیابد سوی اوراه ^۶ ۳۲۳
چو خون در تن ز عادت بیش گردد	سزای گو شمال نیش گردد ۳۰

۱- «آشوب» معانی مختلفی دارد و در این جا به معنی حرارت و گرمی بی می باشد که در شخص تشنه به وجود آمده است. و «آتش»: به قرینه آب زلال می باید به معنی تشنگی باشد، نه جزآن؛ زیرا اگر مراد معنی حقیقی آتش می بود، نیازی به «زال آب» نبود که به معنی آب خوشگوار و صاف و شیرین است، بلکه مطلق آب را نظامی ذکر می کرد. پس رابطه ای بایندین آب زلال و آتش، مجازاً باشد. نظامی در کتاب لیلی و مجنون ص ۴۷ گوید:

آب ارچه همه زلال خیزد از خوردن پر ملال خیزد

در هر حال «آتش» را به معنی تشنگی جایی پیدا نکردم.

۲- آید زبانی: یعنی زیان آید؛ ظاهراً یاء «زبانی» زائد است، مانند این بیت مولوی:

ور ندانی تو عجز از شاهی بی گمان گشته است چشمت فاسدی

«مثنوی چاپ میرخانن ص ۱۰۶»

۳- لیدن ص ۴: «چه نیکو داستان زد آن خردمند».

۴- این بیت در پاسخ دادن خسرو به شیرین است، و بیت بعد به عکس آن یعنی پاسخ

دادن شیرین به خسرو.

۵- کمند افکنده: به معنی کمند افکننده. وحید ولیدن ص ۴۱:

کمند افکندنت بر قلعه ماه چه باید چون نیایی بر فلک راه

۱۸۶ چراغ ارچه ز روغن نورگیرد گهی^۱ باشد که از روغن بمیرد

از کتاب لیلی و مجنون

کافزون ز گلم خود نهد پای	۵۴ برگردد بخت از آن سبک رای
هنجار ^۲ هلاک پیش گیرد	۵۴ مرغی که نه اوج خویش گیرد
از پیچش کار خود بیچد ^۳	۵۴ ماری که نه راه خود بسیچد ^۳
کاندازه ^۴ کار خود نگهدار ^۵	— نیکو مثلی زد آن سپهدار
دانی که بدست کیست شمشیر ^۶	۵۵ روبه که زند طبانچه بر شیر
کانجیر فروشد ای برادر	۲۳۱ انجیر فروش را چه بهتر
تا بر سر آسمان کنی جای ^۷	— بر پایه ^۸ قدر خویش نه پای

از کتاب هفت پیکر

۳۶ هرکه خود را چنانکه بود شناخت تا ابد سر بزرگی [او] افراخت^۸

- ۱- در متون دیگر: «بسا» و «بسی».
- ۲- هنجار: راه و طریق.
- ۳- در اصل: «بسنجد» خوانده می‌شد. ضمناً در المعجم ص ۲۱۸ و لسان القلم ص ۱۱ گوید: در قافیت بیان جیم اصلی و جیم اعجمی، نشاید کرد؛ همچو: خواجه و سراچه.
- ۴- «از پیچش...» یعنی مار از ناهمواری و نادرستی کارش، از درد برخود خواهد پیچید.
- ۵- در چاپ لیدن هم همین‌طور است.
- ۶- وحید و فرهنگستان ص ۹۹ مصراع دوم مانند نسخهٔ ما است. در لیدن: «افتدبه همان طبانچه در زیر».
- ۷- در چاپ لیدن ص ۴۱ نیز همین‌طور است.
- ۸- در وحید: تا ابد سر به زندگی افراخت. در لیدن ص ۴۱: تا ابد سر بزیر کی افراخت در چاپ‌های سنگی ص ۱۲: تا ابد سر بزرگی او افراخت.

هر که این نقش خواند باقی ماند ^۱ ۳۷	فانی آن شد که نقش خویش نخواند
مرد آن نخت جز سلیمان نیست ^۲ ۱۶۲	نختِ بِلَقِیْسِ جای دیوان ^۲ نیست
نانِ مَیْده ^۴ نه قوت هر شکمبست ۹۱۱	هر کسی را به خورد خود ^۳ قدمبست

از کتاب اسکندرنامه

بپر خاش او پی چه باید فشرد ۱۲۳	تنی را که نتوانی از جای برد
که گنجشک گیری و بازی کنی ^۵ ۱۲۳	به تاراج خود ترکنازی کنی
نگهدار وزن ترازوی خویش ۱۷۳	مکن تکیه بر زور بازوی خویش
چولنگبست کو را هواری کند ^۶ ۱۷۷	تهی دست کو مایه داری کند
که هر جوهری را پدیدست جای ۱۷۹	مکش جز به اندازه ^۷ خویش پای
کند دعوی همسری [با] چنار ^۷ ۱۸۱	درخت کدو تانه بس روزگار

۱- این بیت درجائی است که نظامی گوید: بین از نبات و حیوان و انسان کدام یک جاودانه تر می باشد؟ اگر می خواهی همیشگی باشی باید خود را بشناسی، و اشاره است به کلام امیرمؤمنان: مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ (مجمع البحرین ج ۴ ص ۱۱۵). و نجم دایه گوید: «و معرفت، سر همه سعادت ها است.» (مرصاد العباد ص ۱۷۴).

۲-۲- اصل: جای دربان. ضمناً قصه سلیمان بیغمبر و بلقیس در قرآن کریم، سوره نحل ۲۷ از آیه ۲۴ به بعد قرار دارد.

۳- در متون دیگر: به قدر خود.

۴- نان میده: نانی که از آرد بی سبوس سازند.

۵- در متون دیگر: «که گنجشک باشی»، و مراد این است: اگر گنجشک باشی و خود را چون باز تصور کنی، در این دعوی خویشتن را هلاک کرده ای. و بر طبق نسخه ما: اگر گنجشکی صید کنی و خیال کنی که بازی شده ای، به هلاکت خویش کوشیده ای.

۶- یعنی تهی دستی که ادعای سرمایه داری کند، مانند خرلنگی است که ادعای راهواری و پیشتازی می کند.

۷- این بیت اشاره است به مناظره کردن کدو با درخت چنار، که داستان آن در قطعه ای از دیوان ناصر خسرو آمده است. (چاپ دانشگاه ص ۵۲۳).

چو گونه نهد پای پیش پلنگ	۱۸۲ به هنگام سر پنجه روباه لنگ
تواضع نمودن زبونی بود	۱۸۵ به جانی که بدخواه خونی ^۱ بود
که بازیر دستان مشوزیر دست ^۳	۱۸۴ نکو داستانی زد آن شیر مست ^۲
تکی ^۴ خویشان را فراموش کرد ^۵	۱۸۷ کلاغی تک کبک را گوش کرد
نه با مقلان دشمنی ساختن	۳۸۸ نه اقبال را شاید انداختن
که افکندن مقلان هست سخت	۳۸۸ میاویز با مقل ^۶ نیکبخت
نشاید طپانچه زدن با درفش	۳۸۸ چو مقل کمر بست پیش آر کفش ^۷
عنان به که بر تابد از راه شیر	۳۹۲ گوزن جوان گر چه باشد دلیر
ز بهر کسان نیز چیزی بنه	۴۰۷ بخور چیزی از مال و چیزی بده
به پیرانه سر ^۹ بد بود نیستی	۴۰۷ مخور جمله بر هم ^۸ که دیر ایتی
که گردی زنا خوردنش دردمند	۴۰۷ در خرج بر خود چنان در میند

۱- خونی: یعنی خونریز.

۲- شیر مست: پهلوان.

۳- متن چاپ لیدن ص ۴۲:

نکو داستانی زد آن نیکمرد

در باورقی آن: «زیر دست ... شیر مست».

۴- تکی (تک + یاء علامت کسره اضافه).

۵- این بیت در نامهٔ داراست به اسکندر، که به وی می‌گوید:

بده جزیت از ما ببر کینه را قلم در مکش رسم دیرینه را

و معنی بیت اصلی این است که: از روش جزیه ندادن پیروی مکن، والا چون کلاغی خواهی بود که راه رفتن خود را هم در تقلید از دست خواهی داد.

۶- مقل: خوشبخت.

۷- در اصل: «از پیش کفش» بود که از متون دیگر اصلاح شد. در وحید گوید: یعنی

اگر مقل و خوشبخت کمر جنگ بر بست، تو کفش فرار بر پای کن و برو با او مستیز.

۸- در متون دیگر: ترسم.

۹- پیرانه سر: وقت پیری و عهد پیری.

چنان نیز یکسر پرداز گنج^۱ که آبی زیبهوده خوردن به رنج ۴۰۷
 به اندازه می کن بر انداز خویش^۲ که باشد میانه نه اندک نه بیش ۴۰۷
 چورشته ز سوزن فزونتر کنی^۳ بسا چشم سوزن که در سر کنی^۴ ۴۰۷

باب بیست و پنجم در ضعف و پیری ، از مخزن الاسراز

عیب جوانی نپذیرفته اند^۴ پیری و صد عیب، چنین گفته اند ۹۴
 دولت اگر دوات جمشید بیست موی سپید آیت نو میدیست ۹۴
 گرچه جوانی همه چون آتشت پیری تلخست و جوانی خوشست ۹۵
 شاهد^۵ باغست درخت جوان پیر شود بر کندش باغبان ۹۵
 شاخ گل از بهر گل نوبترست هیزم خشک از پی خاکسترست ۹۵
 عهد جوانی به سر آمد محسب روز شد اینک سحر آمد محسب^۶ ۹۵

۱- پرداز گنج: یعنی گنج را خرج مکن.

۲- مصراع اول در لیدن ص ۴۳: « بر اندازه می کن بر خرج خویش ». در نسخه ما ووحید: بر انداز خویش؛ یعنی خرج خویش. (شرح صادق علی ص ۴۰۳).

۳-۳- در اصل: « به سوزن فروتر کنی » خوانده می شد، و شرح صادق علی « ز سوزن فروتر کنی » است. لیکن در ووحید و فرهنگستان ص ۳۸۲: قوی تر کنی و لیدن: « فزونتر کنی » می باشد. یعنی اگر رشته از چشم سوزن ضخیم تر باشد، چه بسا که سوراخ آن شکسته خواهد شد.

۴- معنی مصراع اول در چاپ سنگی محشی ص ۷۲ چنین است: « یعنی در ایام جوانی اگر عیبی در ذات کسی باشد، آن عیب را در شمار نیارند ». و نیز ← پاورقی ووحید.

۵- شاهد: خوبرو و معشوق.

۶- ووحید و لیدن ص ۴۳: شب شد و اینک سحر آمد محسب.

از کتاب خسرو و شیرین

رهاکن کان نهماری ^۱ بود و مستی	۳۹ حدیث کودکی و خود پرستی
غروری کز جوانی بود هم رفت	۳۹ نشاطی پیش از این بود آن عدم رفت ^۲
نمی شاید دگر چون غافلان زیست	۳۹ چو عمر از می گذشت و یا خود از بیست ^۳
چهل چون شد فرو ریزد پروبال ^۴	۳۹ نشاط عمر باشد تا چهل سال
بصر کُنندی پذیرد، پای سستی	۳۹ پس از پنجه نباشد تندرستی
چو هفتاد آمد آلت رفت از کار ^۵	۳۹ چو شصت آمد نشست آمد بدیدار
بسی سختی که از گیتی چشیدی	۳۹ به هشتاد و نود چون در رسیدی
بود مرگی به صورت زندگانی	۳۹ وز آنجا گر به صد، منزل رسانی
بگیرد آهوش ^۶ چون پیر گردد	۳۹۵ سنگ تازی چو آهو گیر گردد
ز گنجشگان لگد باید چشیدن	۳۴۳ چو شاهین باز مانند از پریدن
بباید رفت ازین کاخ دل افروز	۳۹ اگر صد سال مانی در یکی روز
در آن شادی خدارا یاد داری	۳۹ پس آن بهتر که خود را شاد داری

۱- در وحید: خیالی. چاپ لیدن: مانند نسخهٔ ما است.

۲- وحید: آن قدم (بکسر قاف) رفت. لیدن ص ۴۴: از قدم رفت.

۳- لیدن ص ۴۳: «چو عمر از ده گذشت و یا خود از بیست».

۴- در وحید مصراع دوم: «چهل ساله فرو ریزد پروبال» و مصراع اول مانند نسخهٔ ما

است در چاپ لیدن:

نشاط عمر باشد تا به سی سال چهل آمد فرو ریزد پروبال

در نسخهٔ ما: چهل چون شد؛ یعنی چون عمر از چهل سال گذشت.

۵- وحید ولیدن: افتاد آلت از کار.

۶- آهو، در مصراع دوم به معنی عیب است.

چوپیری در ولایت گشت والی	برون کرد از سرت سودای خالی ^۱ ۳۹۶
جوانی گفت پیری را چه تدبیر	که یار از من گریزد چون شوم پیر ۳۹۶
جوابش گفت پیر نغز گفتار	که در پیری تو هم بگریزی از یار ۳۹۶
ز پنبه شد بنا گوشت کفن پوش	هنوز این پنبه بیرون ناری از گوش ۳۹۷
چو در موی سیاه آمد سفیدی	پدید آمد نشان ناامیدی ۳۹۵
درختی کز جوانی گوز بر خاست	چو خشک و پیر گردد کی شود راست ^۲ ۳۳۵

از کتاب اسکندرنامه

جوانی شد و زندگانی نماند	جهان گویمان چون جوانی نماند ۳۳
جوانی بود خوبی آدمی	چو خوبی رود کی بود خرمی ۳۳
سرافرازی مرد چندان بود	که گلدسته ^۳ عمر خندان بود ^۲ -
چو پیر کهن گردد آزرده پشت ^۴	ز پیری عصائی بگیرد به مشت ۱۷۹

۱- در وحید و فرهنگستان ص ۶۸۳:

چوپیری بر ولایت گشت والی برون کرد از سر آن سودا به سالی

در چاپ لیدن ص ۴۴، مانند نسخه ما است. این بیت درجائی است که نظامی گوید: هر چیز کامل و تمامی روی به زوال می نهد، و شور جوانی نقصان می یابد، و پیش از آن گوید:

جوانی چیست سودانیست در سر وز آن سودا تمنائی میسر

معنی بیت اصلی: هرگاه پیری (ی مصدری) در ولایت بدن حاکم شد، سودهای بیهوده جوانی را از سرت خارج می کند.

۲- این بیت که در لیدن نیز آمده است، با بقیه ابیات پیش هم آهنگی ندارد، و کنایه از این است که هرگاه کاری از اول نادرست باشد، در پایان هم همان طور خواهد بود.

۳- در لیدن نیز همین طور است.

۴- اصل: «از درد پشت» خوانده می شد که از متون دیگر اصلاح شد. (وحید، لیدن

ص ۴۵ و فرهنگستان ص ۱۵۱).

۱۷۹ زپیران دو چیزست بازب وساز

یکی در ستودان دگر در نماز^۱

باب بیست و ششم در تسکین غم و امید و راحت ، از مخزن الأسرار

هرچه عنا بیش ، عنایت فزون	۱۰۱ بارِ عَنَا ^۲ کش به شب قیرگون
بیشتر از راه عنائی رسید	۱۰۱ ز اهل وفا هر که به جائی رسید
و آنچه تورا عافیت آمد بلاست ^۳	۱۰۱ نَزَلَ عَنَا ^۳ عافیت انبیاست
تلخی می مایه شیرینی است	۱۰۱ زخم بلا و رحم خود بینی است
شخنه غم پیش رو راحتست ^۴	۱۰۱ در عقب رنج بسی صحتست

۱- ستودان و استودان: دخمه و گور مردگان است. در شرح صادق علی ص ۹۴ گوید: معنی بیت آن است که از پیران دو چیز خوب و پسندیده است؛ یکی در ستودان بودن یعنی مردن یا مجاور مقابر بودن، و دوم در نماز بودن.

۲- بار عَنَا: بار رنج و محنت.

۳-۳- در اصل: «تَرَكَ عَنَا» خوانده می‌شد، که از متون دیگر اصلاح گردید: در شرح مخزن عکسی ورق ۸۵ گوید: «نزل بلا عافیت انبیاست؛ که بیشتر بلا بر انبیا و اولیا نازل شود. ایشان بلا را به آرزو خواهند که انْ أَشَدَّ الْبَلَاءِ عَلَى الْأَنْبِيَاءِ ثُمَّ الْأَمْثَلُ . وَالنَّزْلُ: طعمی که برای میهمان سازند اما دوام عافیت بالای دگرست، و شاید استدراج بود، و یایکبارگی مبتلا شود که فرعون لعین سیصد سال به درد سری مبتلا نشد، و هیچ پیغامبری و ولیی از محنت و بلا خالی نبود، که محبت بی محنت و راحت بی مسقت نباشد...».

و معنی مصراع دوم: و هرچه که برای تو سلامت و آسایش باشد، آن برای تو آزمایش خواهد بود.

۴- در روید و فرهنگستان ص ۱۲۵:

رنج زفریاد بری ساختست

در عقب رنج بسی راحتست

چاپ لیدن ص ۴۵، مانند نسخهٔ ما است.

چرخ نبندد گرهی بر سرت	تا ننگشاید گرهی دیگرت ۱۰۱
شاد از آنم که در این دیر تنگ	شادی و غم نیز ندارد در ننگ ^۱ ۱۰۳
انجم و افلاک به گشتن درند	راحت و محنت به گذشتن درند ۱۰۳
شاد از آنم که دل من غمیست ^۲	کامدن غم سبب خرمیست ۱۰۳
مرد به زندان شرف آرد به دست	یوسف ازین روی به زندان نشست ^۳ ۱۰۷
هیچکس آبی ز هوای نغورد	کز پس آن آب قفای نغورد ۱۵۹
از پس هر شامگهی چاشتیست	آخر برداشت فروداشتیست ^۴ ۱۲۱

از کتاب خسرو و شیرین

مخسب ای دیده دولت زمانی مگر از خوشدلی یابی نشانی ° ۳۵۹

۱- متون دیگر: هردو ندارد درنگ.

۲- وحید، چاپ سنگی محشی ص ۷۹ و فرهنگستان ص ۱۲۸: «شاد دلم زانکه دل من غمیست». غمی: یعنی غمگین. در چاپ سنگی محشی گوید: خوشم برای آن که دلم غمگین است، و غم مقدمه الجیش شادی. درلیدن: «شاد بر آنم...».

۳- مراد از زندان، گوشه نشینی و عزلت چهل روزه است که اشاره به حدیث: مَنْ أَحْلَصَ لِلَّهِ أَرْبَعِينَ صَبَاحًا ظَهَرَ لَهُ يَتَابِعُ الْحِكْمَةَ، می باشد، که این کار سبب بزرگی و شرف انسان می شود. یوسف از همین روی زندان را برآزادی گزید و گفت: رَبِّ السَّجْنُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ (یوسف ۱۲، ۳۳). این بیت مکمل بیت قبل است که گوید:

جسمت را پاکتر از جان کنی چون که چهل روز به زندان کنی.

۴- مصراع دوم: یعنی آخر هر آغازی پایانی دارد.

۵- این بیت در مورد: «غزل گفتن نکیسا از زبان شیرین» آمده، که پیش از آن چنین

است:

نکیسا بر طریقی کان صنم خواست فروگفت این غزل در پرده راست

نماند هیچکس جاوید در بند ^۱	- تو صابر شو در این غم روز کی چند
گهی روزی دوا باشد گهی درد	۲۶۸ چو روزی بخش ما قسمت چنین کرد
گهی با گُل بسازد گاه با خار	۲۶۸ خردمند آن بود کودر همه کار
گهی صافی توان خوردن گهی درد	۱۶۴ همه لقمه شکر نتوان فرورد
گهی ماتم بود گاهی عروسی	۹۶۹ در این صندل سرای ^۲ آبنوسی
به جائی سر به جائی پای کوبند ^۳	۱۶۴ چو شادی را و غم را جای رو بند
به جائی مویه گر بر دارد آواز	۱۶۵ به جائی بانگ مطرب می کند ساز
چو گفتی غم زمین هم بر نتابد	۲۶۹ محور غم کادمی غم بر نتابد ^۴
بسا آمده که در وی خرتی هاست ^۵	۳۲۰ بسا رخنه که اصل محکمی هاست
رها کن غم که آمد وقت شادی ^۶	۳۲۹ غم عالم چرا بر خود نهادی

۱- در لیدن ص ۴۶ هم همین طور است، اما در وحید ص ۳۵۹ و فرهنگستان ص ۶۱۹
بیتی آمده که بی شباهت به این بیت نیست، مانند:

بسازی بخت با من روز کی چند کلیدی خواه و بگشای از من این بند
۲- در چاپ لیدن مصرع اول: درین منزل سرای آبنوسی. وحید و فرهنگستان ص ۴۷
مانند نسخهٔ ما است.

صندل: چوبی است خوشبو، و بردو قسم است؛ سپید و سرخ.
آبنوس: چوبی است سیاه رنگ و سخت. اگر ضبط «صندل سرا» بر «منزل سرا» ترجیح
داشته باشد، باید بگوئیم که نظامی در استعاره آوردن «صندل سرا» از برای دنیا، به «گنبد
صندلی» بهرام گور نظر داشته است که در هفت پیکر ص ۲۶۸ گوید:

آمد از گنبد کبود برون شد به گنبد سرای صندل گون

۳- هنگامی که برای فرود آمدن شادی و غم، جائی را آماده و جاروب کنند، آن گاه در
جائی از غم بر سر کوبند و در جای دیگر از شادی به رقص و پای کوبی مشغول گردند.
۴- برتاییدن: تحمل کردن.

۵- این بیت در پاسخ خسرو به شیرین است، که می گوید: چه بسیار سخن تلخی که
باعث تحکیم دوستی و نزدیک شدن به معشوق می گردد، و چه بسا اندوهی که به شادی پایان
می پذیرد.

۶- این بیت درجائی قرار دارد که باز هم مربوط به پاسخ دادن خسرو به شیرین می-
باشد.

فلک چون کار سازی ها نماید	نخست از پرده بازی ها نماید ^۱
اگر خار و خشک در ره نماند	گل و شمشاد را قیمت که داند
بباید داغ دوری روز کی چند	پس از دوری خوش آید مهر و پیوند
همه ساله نباشد کامکاری	گهی باشد عزیزی گاه خواری
گشاید بند چون دشوار گردد	ببندد شمع چون بیمار گردد ^۲
نشاید کرد بر آزار خود زور	که صد بیمار را کشتست این گور ^۳
بسا قفلی که بندش ناپدید است	چو و ابینی نه قفلست آن کلید است
نه هر کوزنده اورا تب نگیرد	نه هر کس را که تب گیرد بمیرد
چو در بندی بدان می باش خرسند	تو گنجی و بود گنجینه در بند

از کتاب لیلی و مجنون

آرام گهی است هر دمی را	پایانی هست ^۴ هر غمی را
آن نخل که دارد این زمان خار	فردا رطب تر آورد بار
آن غنچه که در خشک نهفته است	پیغام دهد ^۵ که گل شکفته است
تا چشم به هم نهاده گردد	صد در ز فرج گشاده گردد
به گردی اگر چه درد مندی	چندان که گریستی ببندی
بس خوشه ^۶ خام کز نمایش	انگور بود ز آزمایش

۱- این بیت و دو بیت بعد در «رسیدن شیرین به مشکوی خسرو در مدائن» آمده است.

۲- یعنی پس از هر سختی و گرفتاری، رهائی و آسایشی هست.

۳- در وحید ولیدن ص ۴۶ مصراع دوم چنین است: «که بس بیمار واگشت از لب گور».

۴- در اصل: «پایانی نیست» که از متون دیگر اصلاح شد. (وحید، لیدن ص ۴۷ و فرهنگستان ص ۲۹۴).

۵- اصل: پیغام دهی. در متون دیگر مصراع دوم: پیغام ده گل شکفته است.

پیرامن او نشسته ماریست	۲۵۷ هر گنج که اندرون غاریست
باشد سبب امیدواری	۸۷ کاری که نه زان امید داری
پایان شب سیه سپید است	۸۷ در نومیدی بسی امید است

از کتاب هفت پیکر

برد گنج هر که رنج برد	۱۶ رنج بُردِ تو ا ره به گنج برد
انگبینی ^۲ بجاست بی مگسی	۱۶ مغز بی استخوان ندید کسی
بس درشتی که در وی آسانست	— قفل را کو کلید پنهانست ^۳
زویکی را زیان یکی را سود	۱۴۴ کار عالم چنین که خواهد بود ^۴
رنج پنداشت عین راحت بود ^۵	۳۱۴ ای بسا رنج ها که روی نمود

از کتاب اسکندرنامه

کز ابرسیه زاید آب سفید	۱۵۱ بهنگام سختی مشو نا امید
که بسیار تلخی بود سود مند	۱۵۱ در چاره سازی به خود درمبند
گهی صلح سازد جهان گاه جنگ	۱۵۷ همه ساله گوهر نخیزد ز سنگ

۱- یعنی رنج بردن تو.

۲- اصل: انگبین.

۳- مصراع اول در چاپ لیدن ص ۴۷: «قفل بس کو کلید پنهانست».

۴- وحید ولیدن ص ۴۸: «کار عالم چنین تواند بود».

۵- در وحید:

رنج پنداشتند راحت بود

ای بسا رنج ها که رنج نمود

در لیدن:

رنج پیداست عین راحت بود

ای بسا رنج ها که روی نمود

بساقفل کان را نیابی کلید گشاینده ای ناگه آید پدید ۲۹۱

باب بیست و هفتم در منع عیب، از کتاب مخزن الاسرار

صورت خود بین ^۱ ودر [او] عیب ساز ۱۲۵	دیده ز عیب دگران کن فراز
عیب رهاکن هنر آور به دست ۱۲۵	در همه چیزی هنر و عیب هست
دیده فروکن به گریبان خویش ^۲ ۱۲۶	عیب کسان منگر و احسان خویش
بر سرکاریست در این کارگاه ۱۰۶	هرچه تو بینی ز سفید و سیاه
بلبل گنجست به ویرانه در ^۳ ۱۰۶	جغد که شومست به افسانه در
در خور آن قسمت جانیش هست ^۴ ۴۴	هرچه در این پرده نشانیش هست

از کتاب خسرو و شیرین

هنر دیدن به چشم بد میامرز ۱۸۹	ز عیب نیکمردان دیده بر دوز
منه بر حرف کس بهبوده انگشت ^۵ ۱۸۹	تورا حرفی به صد تزویر در مشت

۱- بین : فعل اسراست ؛ یعنی بین .

۲- یعنی نه به عیب دیگران نگاه کن و نه به نیکی کردن خود، بلکه بکوش تا عیب خود را بینی .

۳- نظامی گوید: بوم که در افسانه ها به شومی شهرت یافته، هرگاه در خرابه ای ساکن شود، گویند در آن جا گنج نهفته است. (برگرفته از شرح مخزن عکسی ورق ۸۹).

۴- در وحید:

هرچه در این پرده نشانت دهند
گر نپسندی به از آنت دهند
در لیدن ص ۴۸:

هرکه در این پرده نشانیش هست در خور تن قسمت جانیش هست

۵- انگشت بر حرف کسی نهادن: یعنی خرده گرفتن بر کسی.

۱۸۹ به عیب خویشتن صد دیده بگشای

به عیب دیگران یک دیده منهای

باب بیست و هشتم در تضرع ، از کتاب خسرو و شیرین

بے کس و نا کس در مفسر و تفسیر الهم بے کس و نا کس

۲۴۶	نبینی در جهان واپستر از من	مبادا هیچکس نا کس تر از من ^۱
۲۴۶	نه چندان دوستی دارم و لاویز	که گر روزی بیفتم گویدم خیز
۲۴۶	نه چندانم کسی در خیل پیدا است	که گر میرم کند بالین من راست
۲۴۶	اگر صد سال در چاهی نشینم	کسی جز آه خود بالا نینم
۲۴۶	اگر گردم به کوه و دشت صد سال	بجز سایه کسم ناید به دنبال
۲۴۶	گیار را در زمین پای و مرا نه	سگان را در جهان جای و مرا نه
۲۴۶	مبادا کس بدین بی خان و مانی	بدین تلخی مبادا زندگانی
۲۹۰	شبی دم سرد چون دل های بی سوز	برات آورده ^۲ از شب های بی روز
۲۹۰	دهل زن را زده ^۳ بردست ها مار	کواکب را شده بر پای ها خار ^۴

۱- در وحید:

جهان را نیست کردی (بضم ك) پس تر از من نبینی هیچکس بی کس تر از من
در لیدن ص ۴۹:

نباشد در جهان واپس تر از من مباد هیچکس بی کس تر از من

۲- برات: لفظ فارسی است، نوشته ای که به موجب آن از خزانه زر به دست آید، و یا لفظ نوشتن و کردن و دادن و گرفتن و آوردن و زدن و شدن مستعمل می شود (بهار عجم - لغت نامه).

۳- در اصل: شده.

۴- در پاورقی وحید گوید: یعنی دهل زن و نوبت زن صبح را مار به دست زده، از آن

دهل نمی زد، و ستارگان را خار در پای شده و از رفتن بازمانده بودند. ← شماره ۷.

جرس جنبان ^۲ خراب و پاسبان مست ^۳ ۱۹۰	فتاده پاسبان را چوبک ^۱ از دست
رحم بسته به زادن صبحگاه را ^۴ ۲۹۰	زناشوئی به هم خورشید و مه را
شده خورشید را مشرق فراموش ۲۹۰	گرفته آسمان را شب در آغوش
فلک چون قطب حیران مانده برجای ۲۹۱	زتاریکی جهان را بند بر پای
خروس پیرزن را غول برده ۲۹۲	چراغ بیوه زن را نور مرده
نه آخرنای زرین ^۵ را شکستند ۲۹۳	دهل زن را گرفتم دست بستند
بخند ای صبح اگر داری دهانی ۲۹۳	بخوان ای مرغ اگر داری زبانی
چرا بر ناوری آواز تکبیر ۲۹۳	اگر کافر نئی ای صبح شبگیر ^۶
چرا نایی برون از سنگ و آهن ۲۹۳	اگر آتش نئی ای صبح روشن
چو روزم در جهان پیروز گردان ۲۹۴	خداوندا شیم را روز گردان
در این شب روسیدم کن چو خورشید ۲۹۴	شبی دارم سیاه از صبح نومید
به سوز سینه پیران مظلوم ۲۹۴	به آب دیده طفلان محروم

- ۱- چوبک: چوب خرد که پاسبان بر طبل زند تا مردم خبردار شوند. (لغت نامه).
- ۲- جرس جنبان: کسی که جرس را برای آگاهی مردم به صدا درمی آورد. (سمک عیار ج ۴۲۱۱۵ سطر ۲).
- ۳- اصل: «باید آن مست» که از متون دیگر اصلاح شد. (وحید، چاپ لیدن ص ۴۹ و فرهنگستان ص ۵۰۷).
- ۴- مراد این است که ماه و خورشید باهم عقد زناشوئی بسته اند، لیکن رحم خورشید از زادن صبحگاهی بسته و سترون شده است. ضمناً باید بگویم که این ابیات از صفحه ۲۹۰ چاپ وحید تا صفحه ۲۹۶ آن، که در نسخه ما موجود است، همگی درجائی است که شیرین در قصر خود تنها مانده، و شبی در پیش دارد بسیار تیره و سیاه که گوئی هرگز صبحی به دنبال ندارد.
- ۵- در وحید، لیدن ص ۵۰ و فرهنگستان ص ۵۱۱: «نه آخر پای پروین...».
- ۶- چاپ لیدن نیز مانند نسخه ما است؛ اما در وحید و فرهنگستان ص ۵۱۲: «اگر کافر نئی ای مرغ شبگیر».
- ۷- وحید: بی.

۲۹۵ به نوری کز خلابیق در حجابست	به انعامی که بیرون از حسابست
۲۹۵ به هر طاعت که نزدیکت صوابست	به هر دعوی که پیشت مستجابست
۲۹۵ که رحمت بردل پر خونم آور	وزین غرقاب غم بیرونم آور
۲۹۵ اگر هر موی من گردد زبانی	شود هر یک تورا تسبیح خواتی
۲۹۵ هنوز از بی زبانی خفته باشم	ز صد شکر تویی یکی ناکفته باشم
۲۹۶ به انعام خودم گرمی کنی یار	که انعام تو شد بر بنده بسیار
۲۹۶ ز تو چون پوشم این راز نهانی	وگر پوشم تو خود پوشیده دانی

از کتاب لیلی و مجنون

۱۰۵ شُستند بسی به چاره سازی	پیراهن ما نشد نمازی ^۱
۱۰۵ کردند بسی سپیده سیمی ^۲	اما نشد این سیه گلیمی
۱۵۴ سگ را وطن و مرا وطن نیست	من آدمیم در این سخن نیست

۱- جامه نمازی کردن، یا شدن: لباس را پاک کردن و تطهیر شدن آن، امام محمد غزالی گوید:

ما جامه نمازی به سر خم کردیم
وز خاک خرابات تیمم کردیم
شاید که در این میکده‌ها دریابیم
آن عمر که در مدرسه‌ها گم کردیم

«تاریخ ادبیات دکتر ذبیح الله صفا ج ۲ ص ۹۲۲».

۲- سپید سیمی کردن: یعنی سیم ناسره و باطل را سره و رایج کردن. در فرهنگ‌نامه‌ها سیم سیاه، به معنی قره ناسره است، که ضد آن سیم سفید می‌باشد. سعدی گوید:

به سیم سیه تاچه خواهی خرید
که خواهی دل از مهر یوسف برید؟
«بوستان- باب نهم- آخر حکایت نهم»

ما یوسف خود نمی فروشیم
توسیم سیاه خود نگهدار

«کلیات- به کوشش دکتر مظاهر مصفا ص ۴۷۱»

نظامی گوید: کوشیدند تا بلکه این سیم ناسره، یعنی مجنون را سره و یا ارج کنند اما گلیم سیاه وی سپید نشد، و سودی نبخشید. مرحوم وحید این بیت را به گونه‌ای دیگر شرح داده است.

آخر دم صبح را نبستند ^۱ ۲۳۹	گر گردن مرغ را شکستند
یا مؤذن ^۲ کوی را عسس برد ۲۳۹	گیرم که خروس پیرزن مرد
کز بانگ دهل نمی کند یاد ۲۳۹	نوبت زن ^۳ صبح را چه افتاد
جان می کم این چه شادمانیست؟ ^۴ ۲۵۰	خون می خورم این چه مهربانیست؟

باب بیست و نهم در مذمت بسیار خوردن ، از کتاب مخزن الأسرار

گر به خورش نیز کسی زیستی هر که بسی خورد بسی زیستی^{۱۱۵}

از کتاب خسرو و شیرین

به کم خوردن میان در بند چون مور ۱۷۸	مشو پر خواره چون کرمان در این گور
ز پر خوردن به روزی صد بمبرد ۱۷۸	ز کم خوردن یکی را تب نگبرد
به دارو طبع را محتاج کردن ۱۷۸	حرام آید ^۶ علف تاراج کردن

۱- این بیت و سه بیت بعد، در پاورقی چاپ وحید در صفت شب فراق آمده، و پیش از آن گوید:

من مانده در این شب جهانسوز	بی روز مباد شب بدین روز
چون برزگر چراغ مرده	دیوار فکنده باغ برده

۲- مؤذن: مخفف مؤذن (بتشدید ذال).

۳- نوبت زن: نقاره زن.

۴- وحید ولیدن ص ۵۱: این چه زندگانیست؟

۵- در لیدن این بیت را اضافه دارد:

کم خور و بسیاری راحت نگر	بیش خور و بیش جراحت نگر
--------------------------	-------------------------

۶- در وحید: حرام آمد. لیدن: چرا باید.

۱۷۸ چوباشد خوردن نان گلشکروار	نباشد طبع را با گلشکر کار ^۱
۱۸۶ مخور چند انک خرمای خار گردد	گوارش در دهن مردار گردد
۴۰۳ طبیبی در یکی نکته نهفته است	خدا آن نکته را با خلق گفته است
۴۰۳ بیاشام و بخور چند انک خواهی	کم و بسیار نه، کارد تباهی ^۲
۴۰۳ دوزیرک خوانده ام کاند در دیاری	رسیدند از قضا بر چشمه ساری
۴۰۳ یکی کم خورد کاین جان را گزاید	دگر پر خورد کاین جان را فزاید
۴۰۳ چو بر خدا عدالت ره نبردند	ز محرومی [و] سیری هر دو مردند
۱۷۸ جهان تلخست و خوی زهرناکش	به کم خوردن توان رست از هلاکش
۱۷۷ اگر خواهی جهان در پیش کردن	شکم واری نخواهی بیش خوردن ^۳

از کتاب لیلی و مجنون

۴۷ آب ارچه همه زلال خیزد	پر خوردن او ملال خیزد
۸۳ حلوا که طعام نوش بهراست	گر هیضه ^۴ شود به جای زهر است
۲۳۲ بس گرسنگی که سستی آرد	در هاضمه تندرستی آرد ^۵
۲۳۴ پرهیز نه دفع یک گزندست	در راحت و رنج سود مند است

۱- گلشکر: ترکیبی است از شکر و برگ گل، که در معالجهٔ بیماران به کار برند:

گر گلشکر خوری به تکلف زیان کند
ور نان خشک دیرخوری گلشکر بود
«گلستان- در فضیلت قناعت حکایت ششم».

۲- اشاره است به آیه: وَكُلُوا وَاشْرَبُوا وَلَا تُسْرِفُوا إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ

(اعراف، ۳۰۷).

۳- یعنی اگر همهٔ دنیا را در پیش روی خود قرار دهی، بیش از یک شکم نمی توانی

از آن بخوری. نظیر این مضمون است شعر مولانا:

گر بریزی بحر را در کوزه ای
چند گنج در قسمت یک روزه ای

۴- وحید ولیدن ص ۵۲: در هیضه خوری. هیضه: ناگوار افتادن طعام است. (لغت

نامه).

۵- یعنی چه بسا از گرسنگی که سبب رفع مرض سوء هاضمه می شود.

از کتاب هفت پیکر

هر کجا چون زمین شکم خواریست	از زمین خورد اوشکم واریست ^۱ ۳۸
به ^۲ که دندان کنی ز خوردن پر	که گرامی شوی چو دانه ^۲ در ^۲ ۴۴
شانه کورا هزار دندانست	دست در ریش هر کسی زانست ۴۴
در دو چیز است رستگاری مرد	آن که بسیار داد و اندک خورد ۳۵۹
هر که در مهتری گذارد گام	زین دو نام آوری بر آرد نام ۳۵۹

باب سی‌ام^۳ در منع خنده، از کتاب مخزن الأسرار

خنده چو بی وقت گشاید گره	گریه از آن خنده ^۴ بی وقت به ۱۵۹
هر نفسی خنده زدن صبح وار	کوتهی عمر بود بی شرار ^۴ ۱۵۹

از [کتاب] خسرو و شیرین

چو بی گریه نشاید بود خندان	از این گریه نباید ^۵ بست دندان ^۵ ۳۹
----------------------------	--

۱- یعنی هر جا که یک شکم خواری باشد، از زمین بیش از یک شکم نمی‌تواند بخورد
 ۲- در اصل: « گاه دندان کنی ... که گرامی شوی ... »، که از متون دیگر اصلاح شد
 (۳)- اصل: «باب سی‌ودوم» بود، که تصحیح قیاسی شد. ضمناً چاپ لیدن در این جا یک باب اضافه دارد، و آن در مذهب زنان است.

۴- در چاپ وحید:

سوختن و خنده زدن برق وار کوتهی عمر دهد چون شرار

در لیدن ص ۵۴:

هر نفسی خنده زدن برق وار کوتهی عمر دهد چون شرار

۵- در اصل: «ن» نباید بی نقطه است، این بیت در وحید و فرهنگستان ص ۷۲:

(بقیه^۶ پاورقی در صفحه بعد)

- ۳۹ بیاموزم تو را گر کار بندی که بی گریه زمانی خوش بخندی^۱
 ۴۱۵ کسی کودل در این گلزار بندد چو گل زان بیشتر گرید که خندد^۲

از کتاب لیلی و مجنون

- ۹۰ خنده که نه در مقام خویشست در خورد هزار گریه بیشست^۳
 ۱۳۳ هر جا که رسید مردمان دید بگریست یکی، دگر بخندید^۴
 ۱۳۳ خندید کسی که بود غافل بگریست کسی که بود عاقل

از کتاب هفت پیکر

- ۳۸ شمع وارت چو تاج زر باید گریه از خنده بیشتر باید^۵

(بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ قبل)

چو بی گریه نشاید بود خندان وزین خنده نشاید بست دندان
 درلیدن ص ۵۰:

چو بی گریه نباید بود خندان ازین خنده نباید بست دندان

۱- این بیت در مقدمهٔ کتاب خسرو شیرین آمده، و دو بیت پس از آن چنین است:

چو خندان گردی از فرخنده فالی بخندان تنگدستی را به مالی

نیینی آفتاب آسمان را کز آن خندد که خندان جهان را

۲- مراد این است: کسی که مانند گل دلبستگی به باغ و بوستان پیدا کند، آن گاه باید برای کوتاهی عمر گلزار گریه اش بیش از خندیدن باشد، که به عقیدهٔ این بنده وجه شبه در این جا «دلبستگی» است، نه چیز دیگر. ضمناً مرحوم وحید به گونهٔ دیگر معنی کرده است.

۳- یعنی سخن گفتن و انجام کار باید بنا بر مقتضای حال باشد، نه جز آن.

۴- این بیت و بیت بعد در بیان حال مجنون است.

۵- تاج زر: مراد شعله است که در شمع قرار دارد. ضمناً اشاره است به آیه:

فَلْيَضْحَكُوا قَلِيلًا وَلْيَبْكُوا كَثِيرًا (توبه ۸۴۹).

باب سی و یکم در مذمت و طعن، از کتاب مخزن الاسرار^۱

و آدمیان را زمیان برده اند ^۲ ۸۶	معرفت از آدمیان برده اند
آدمی آنست که اکنون پرست ۸۶	چون فلک از عهد سلیمان پرست
خوان عسل خانه زنبور شد ^۳ ۸۶	صحبت نیکان ز جهان دور شد
بیشتری لایق صحبت کم اند ^۴ -	هم نفسانی که درین عالم اند
لیک از آن گونه که باید کمست ^۵ -	مشرق و مغرب همه پر همدست
مصلحت آن بود که بگریختم ۸۶	بانفقس هر که در آمیختم
سایه کس فرّ همائی نداد ^۶ ۸۶	صحبت کس بوی وفائی نداد

۱- چاپ لیدن ص ۵۵: «باب سی و سیم در معرفت، از مخزن الاسرار».

۲- این آیات در مقاتل سوم در حوادث عالم، آمده است و نظامی در آن جا از هرج و مرج و درهم ریختگی جامعه و بیدادگری و دیوصفتی مردم سخن می گوید و در بیت قبل گوید: دور نگر کز سر نا مردمی بر حذر است آدمی از آدمی
معنی بیت اصلی این است که: معرفت و ایمان از مردم سلب گردیده، و آدمیت و آدمی معدوم شد است. در بیت بعد گوید: اکنون که دولت سلیمان پیغمبر و دادگری او گذشته است، ظلم و ستمگری جای گزین آن شده و آدمی چون پریزاد از دیده ها غایب گردیده است.

۳- «خوان عسل ...» یعنی دنیا که قبلا جائی امن و راحت بود، اکنون به مثابه لانه زنبوران شده و مردمان ظالم و ستمکار در آن لانه کرده اند. شبیه به این معنی، بیت دیگری است در خسرو شیرین (وحید ص ۱۰۹):

هوای خانه خاک کی همین است گهی زنبور و گاهی انگبین است

۴- در لیدن مصراع دوم: بیشتری لایق صحبت نه اند.

۵- در چاپ لیدن ص ۵۶:

مشرق و مغرب همه پر مردست لیکن از آن گونه که باید کمست

۶- دو مصراع این بیت در وحید و لیدن ص ۵۵ پس و پیش آمده است.

۱۵۵ معرفتی در گل آدم نماند اهل دلی در همه عالم نماند

از کتاب خسرو و شیرین

۳۴۰ ز آهن زیر سر کردن ستونم به از زرین کمر بستن بخونم^۱
 ۳۴۰ مسی کز وی مرا دستینه^۲ سازند به از سیمی که در دستم گدازند
 ۳۴۰ چراغی کوشم را بر فرورد به از شمعیی که دستم را بسوزد

از کتاب لیلی و مجنون

۱۴۷ برداشتی اولم به یاری بگذاشتی آخرم به خواری
 - آن را که زبان آدمی نیست نتوان به هزار نر میش زیست^۳
 ۱۴۷ این فاخته رنج برد در باغ چون میوه رسید می خورد ز باغ
 ۱۷۱ ده سال غلامی تو کردم این بود ببری که از تو خوردم^۴
 - از بی هنری و بی وفائی یاران همه کرده زو جدائی^۵

۱- این بیت ودو بیت بعد در پاسخ دادن شیرین به خسرو می باشد. یعنی اگر از آهن تکیه گاهی بسازم وزیر سر نهم، بهتر از کمر زرین می باشد که سبب خون ریختنم گردد. در بیت قبل گوید:

مرا خاری که گل باشد بر آن خار

۲- دستینه: دست بند زنان.

۳- در چاپ لیدن ص ۵۶:

آن را که زبان آدمی خست

نتوان به هزار مرهمش بست

۴- این بیت در حکایت پادشاه مرو و سگان خونخوار او است، و جوانی را که قبلا به آن سگ ها نواله داده بود به پیش آن ها انداخت. اما سگ ها از دریدن و خوردنش خودداری کردند. نظامی در بیت قبل، از قول جوان گوید:

بامن لب خود به مهر کردند

ایشان به نواله ای که خوردند

۵- در لیدن نیز همین طور است.

باب سی و دوم در ترك دنیا ، از کتاب مخزن الاسرار

صیبت دنیا که تمنا کند ^۱ ؟	با که وفا کرد که با ما کند ؟ ۸۴
بگذر ازین خواب و خیالات او ^۲	بر پر ازین خاك و خرابات او ۱۳۶
شخنه ^۳ این راه ^۳ چو غارت گراست	مفلسی از محتشمی بهتراست ۱۴۲
چرخ نه بر بی در مان میزند	قافله ^۴ محتشان میزند ^۴ ۱۴۲
خط به جهان درکش ^۵ و بی غم بزی	دور شو از دور و مسلم بزی ۱۲۸
کیسه بر ^۶ اند در این رهگذر	هر که تهی کیسه تر آسوده تر ۱۵۶
چون خم دوران ^۷ به جهان در مپیچ	هر چه نه آن تو بدان در مپیچ ۱۵۶
خیز و بساط فلکی در نورد	زانکه وفا نیست درین تخته نرد ۱۲۷
نقش وفا از در وصلش مجوی	خصمت انصاف ز خصلش ^۸ مجوی ۱۲۷

۱- که تمنا کند: چه کسی تمنا کند؟

۲- در وحید ولیدن: «بگذر از این آب و خیالات او».

۳- اصل: «آه» خوانده می‌شد.

۴- یعنی حوادث و آفات چرخ همه بر محتشمان است که فقیر را فقیر نخواهند کرد، و

المفلس فی امان الله . شرح مخزن عکسی ورق ۱۱۳ .

۵- خط در کشیدن: قلم در کشیدن، محو کردن، صرف نظر کردن.

۶- کیسه بر: جیب بر. (لغت نامه دهخدا).

۷- خم دوران: خم افلاک، که قدما به هفت یانه فلک معتقد بودند و زمین را در میان

آن قرار می‌دادند. ابوریحان در التفهیم (ص ۶۰) گوید: فلک جسمی است چون گوی گردنده اندر

جای خویش، و اندر میان او چیزها است که حرکت ایشان به سرشت خویش به خلاف حرکت

فلک است، و ما اندر میان اوئیم.

۸- خصل: گرو و شرط قمار. در مصراع دوم، چاپ لیدن ص ۵۷: زوصلش. وحید،

فرهنگستان ص ۱۶۲ و چاپ‌های سنگی: زخصلش.

۸۳ حکم چو بر عافیت اندیشی است

محتشمی بندهٔ دویشی است^۱

از کتاب خسرو و شیرین

۱۰۹ چو در بند وجودی راه غم گیر	فراغت بایدت راه عدم گیر ^۲
۲۰۵ بود سرمایه داران را غم بار	تهی دست ایمن است از دزد و طرار
۱۱۰ نظامی چون مسیحا شو طرفدار ^۳	جهان بگذار بر مشتی علف خوار
— کسی یابد ز دوران رستگاری	که بردارد عمارت زین عماری ^۴
۲۵۸ مسیحاوار در دیری نشیند	که باچندان چراغش کس نبیند ^۵
۳۸۴ نه بر مرد تهی دستست ^۶ باجی	نه از ویرانه کس خواهد خراجی
۱۰۹ لباسی پوش چون خورشید و چون ماه	که باشد تا تو باشی با تو همراه
۱۴۳ بسا ابری که بندد کِلّهٔ مشک	به عشوه باغ دهقان را کند خشک ^۷

- ۱- وحید ولیدن ص ۵۷: «حکم چو بر عاقبت اندیشی است». یعنی عاقبت اندیشی باش (یا عافیت اندیشی)، و دویشی را که در کار عقبی به کار می آید برگزین، نه محتشمی را.
 - ۲- این بیت درجائی است که خسرو از مرگ پدر آگاه می شود، و براو ثابت می گردد که این دنیا جای ماندن و لذت بردن نیست و به قول نظامی:
- درستش شد که این دوران بدعهد
بم بانیل دارد سر که باشد
- ۳- طرفدار: گوشه گیر.
 - ۴- در چاپ لیدن نیز همین طور است.
 - ۵- یعنی چون مسیح در آسمان ها مکان بگیرد، تا آن که کسی وی را نبیند. بنا به روایتی حضرت عیسی در آسمان چهارم و به روایتی دیگر در آسمان سوم است. ← (شرح مثنوی استاد فروزانفر دفتر اول ص ۲۷۲).
 - ۶- در وحید: مرد تهی رو. چاپ لیدن؛ مانند نسخهٔ ما است.
 - ۷- چه بسا ابری که در فصل بهار چون پرده ای مشکین و معطر در هوا پدیدار می گردد، و هر لحظه ریزش باران را نوید می دهد، اما نمی بارد تا باغ دهقان را از بی آبی می خشکاند.

چه باید زهر در جامی نهادن	ز شیرینی براو نامی نهادن ^۱ ۱۴۳
جهان نیمی ز بهر شاد کامیست	دگر نیمه ز بهر نیک نامیست ^۲ ۱۵۱
چنین است آفرینش را ولایت	که باشد هر بهاری را نهایت ^۳ ۱۷۶
به آتش دل منه کودل فروزد ^۴	که وقت آید که صد خرمن بسوزد -
بنا بر مرگ دارد زندگانی	نخواهد زیستن کس جاودانی ^۵ ۲۶۵
توروزی او ستاره ای دل افروز	فرو میرد ستاره چون شود روز ۲۶۵
توهستی شمع و او پروانه ^۶ مست	چو شمع آید شود پروانه از دست ۲۶۵
بین قارون چه دید از گنج دنیا	نیر [ز] د گنج دنیا رخ دنیا ۲۷۵

از کتاب لیلی و مجنون

زین ره که گیاش تیغ تیز است	بگریز که مصاحت گریز است ۱۵۲
این دیو کده که جای میلست	بشتاب که رهگذار سیلست ^۶ ۱۶۰

۱- این بیت درجائی است که خسرو از شیرین ناامید و آزرده خاطر می شود، و الحاح می کند که تا بلکه از وی کام بگیرد، و در این بیت گوید: تو از یک سو مرا به شیرینی وعده می دهی، لیکن در جام من زهر می ریزی، و مرا مأیوس می کنی، و در بیت قبل نیز همین معنی اراده شده است.

۲- این بیت در پاسخ شیرین به خسرو است، که در بیت سوم مطلع گوید:

مجوی آبی که آبم را بریزد بخواه آن کام کز من برنخیزد

۳- این بیت درجائی است که مهین بانو از دنیا می رود، و نظامی از بی وفائی دنیا سخن می گوید.

۴- در لیلیدن ص ۵۸: رخ بسوزد.

۵- این بیت و دو بیت بعد در تعزیت گفتن خسرو به شیرین است در مرگ فرهاد.

۶- این بیت در پاورقی وحید ولیدن:

این دیو کده نه جای میلست برخیز که رهگذار سیلست

۱۶۱ چون بارت نیست باج نبود	بر ویرانی خراج نبود
— بشتاب که راحت از جهان رفت	آهسته مرو که کاروان رفت ^۱
— تا هر که در این جهان کند جای	بر لذت آن جهان نهد پای
— این عالم فانی است و خاکست	و آن عالم باقی است و پاکست

از کتاب هفت پیکر

۴۵ نیست چون کار بر مراد کسی	نامرادی به از مراد بسی ^۲
۴۹ راه رو ^۳ را بسبج ره شرطست	تیزراندن ز بیمگه شرطست
۶۵ از سر گنج و ملک باید خواست	دین و دنیا به هم نیاید راست ^۴
— خانه ^۵ دیوشد جهان بشتاب	تا نگردی چو دیو خانه خراب ^۵
۵۰ چون گذشتم از این رباط کهن	گو فلک نیز هر چه خواهی کن

از کتاب اسکندرنامه

۳۰۹ فراوان خزانه فراوان غمست	کست انده آن را که دنیا کست
------------------------------	----------------------------

۱- این بیت و دو بیت بعد در چاپ لیدن همین طور است.

۲- یعنی بسیار اتفاق می افتد که نرسیدن به مراد بهتر است از رسیدن به آن.

۳- راه رو: سالک راه.

۴- درصوان الحکمة ص ۷۱: اِنَّ الْحِكْمَةَ وَالرِّزْقَ لَا يَجْتَمِعَانِ.

۵- این بیت در چاپ لیدن ص ۵۸ همین طور است.

باب سی و سیوم^۱ در شکایت روزگار^۱، از کتاب مخزن الاسرار

شرم در این طازم ازرق نماند	آب درین بحر معلق نماند ^۲ ۹۳
دور نگر کز سر نامردی	بر حذر است آدمی از آدمی ۸۶
معرفت از خلق جهان برده‌اند	و آدمیان را ز میان برده‌اند ^۳ ۸۶
چون فلک از عهد سلیمان بریست	آدمی آنست که اکنون بریست ۸۶
دشمن تست این فلک مشک رنگ	دیده پراز گوهر و دل پرز سنگ ^۴ ۱۲۳
جمله عالم ز کهن تا به نو	چون گذرانست نیرزد دوجو ^۵ ۱۲۷
هر گل رنگین که ز باغ زمیست	قطره‌ای از خون دل آمیست ۱۳۶
گنبد پوینده که یابنده نیست	جز به خلاف تو گراینده نیست ۸۴
که ملیک جانوران کند	گاه گل کوزه گران کند ۸۴

از کتاب خسرو و شیرین

اگر شادیم اگر غمگین درین دیر نه ایم ایمن ازین دیر کهن سیر ۱۲۵

۱-۱- لیدن ص ۵۹: در مذمت فلک. ضمناً این رسم الخط را پیش از این یادآوری

کردیم.

۲- این بیت در شکایت پیرزن از سلطان سنجر می‌باشد.

۳- این بیت با کمی تغییر در اول باب سی و یکم آمده، و بیت بعد نیز در آن جا قرار

گرفته است.

۴- در اصل: «دیده پراز کوری...» که از متون دیگر اصلاح شد. در وحید:

دشمن تست این صدف مشک رنگ دیده پراز گوهر و دل پرهننگ

در چاپ لیدن و فرهنگستان ص ۱۵۶، مصراع دوم: «دیده پراز گوهر و دل پرز سنگ». و در

مصراع اول، لیدن مانند نسخه ما است.

۵- چاپ لیدن و پاورقی وحید: نیرزد به جو.

- ۱۲۵ چومی باید شدن زین دیر ناچار
 ۱۶۴ کد امین سبزه را^۱ داد اوبلندی
 ۱۶۵ نشاید بر فلک کرد استواری
 ۱۷۷ همیدون^۳ جام گیتی خوشگوارست
 ۱۸۰ مباحش ایمن ازین دریای پر جوش
 ۱۸۰ جهان آن به که دانا تلخ گیرد
 ۱۸۰ کسی کز زندگی بادرد و داغست
 ۱۸۰ چو نامد در جهان پاینده چیزی
 ۲۸۵ زمانه خود جزین کاری نداند
 ۲۵۹ کفی گیل در همه روی زمین نیست
 ۴۱۵ دوکس را روزگار آزر م دادست^۵
 ۴۲۹ درین سنگ و درین گل مرد فرهنگ^۶
 ۳۲۸ جهان را چون من و چون توبسی بود
 ۴۲۴ منه دل بر جهان کاین مرد ناکس^۸
- نشاط از غم به و شادی ز تیار
 که بازش خم نداد از درد مندی
 که ننمودست باکس ساز واری^۲
 به اول مستی و آخر نهارست
 نکردست آدمی خوردن فراموش^۴
 که شیرین زندگانی تلخ میرد
 به وقت مرگ خندان چون چراغست
 همه ملک جهان نرزد پیشیزی
 که اندوهی دهد جانی ستاند
 که در وی خون چندین آدمی نیست
 یکی کو مُرد و دیگر کو نرزدست
 نه گیل بر گیل نهد نه سنگ بر سنگ
 درین جا ساختن جانا کس بود^۷
 جوانمردی نخواهد کرد باکس

۱- وحید: کد امین سرو را. لیدن ص ۵۹: کد امی سرو را.

۲- وحید و لیدن ص ۶۰: سازگاری.

۳- همیدون: همچنین.

۴- این بیت و چند بیت دیگر در وصیت کردن مهین بانو به شیرین است. مصراع اول در وحید و لیدن:

«مباحش ایمن که این دریای خاموش». در نسخهٔ بدل لیدن: دنیای پر جوش.

۵- لیدن: آرام دادست. وحید: آزر م دادست. سلامت و راحت (لغت نامهٔ دهخدا).

۶- در اصل: سرد و فرهنگ.

۷- مصراع دوم در وحید و فرهنگستان ص ۵۶۶: «بود با ما مقیم اربا کس بود».

در لیدن: «بود با ما مقیم اربا کس بود».

۸- وحید: فرهنگستان ص ۷۳۷: سردنا کس. لیدن ص ۶۰: سرونا کس.

چه بخشد مرد را کین سفله ایام
 چه خوش کاخ آمد این کاخ زمانه
 از آن سرد آمد این کاخ دلاویز
 شنیدم که افلاطون شب و روز
 پرسیدش کسی کین گریه از چیست؟
 از آن گریم که چشم و جان^۲ دمساز
 جدا خواهند گشت از آشنائی
 زن و فرزند و مال و دولت و زور
 روند این هم‌رهان غمناک با تو
 به مرگ و زندگی در خواب و مستی
 فغان کین چرخ از نیرنگ سازی
 نیامد شیشه‌ای از سنگ بردست
 به اول عهد زنبور انگبین کرد
 چنین قالب که بادش در کلاهست^۱

که گیتی باز نستاند سرانجام^۱ ؟ ۴۲۵
 گرش بودی اساس جاودانه ۹۸
 که چون جاگرم کردی گویدت خیز ۹۸
 بگریه داشتی چشم جهان سوز^۲ ۴۲۵
 بگفتا چشم کس بی‌پوده نگریست ۴۲۵
 به هم خو کرده‌اند از دیر گه باز ۴۲۵
 همی گریم به آن روز جدائی ۴۲۵
 همه هستند هم‌ره تالب گور ۴۲۷
 نیاید هیچکس در خاک با تو ۴۲۷
 تویی با خویشان هر جا که هستی ۴۲۷
 گهی شیشه کند گه شیشه بازی^۴ ۱۷۶
 که باز آن شیشه راهم سنگ نشکست^۵ ۱۷۶
 به آخر عهد باز آن انگبین خورد ۱۷۶
 مشو غره که مشت خاک راهست ۱۷۶

۱- وحید، فرهنگستان ولیدن مصراع دوم: «که یک یک باز نستاند سرانجام».

۲- وحید نیز: جهانسوز. لیدن و فرهنگستان ص ۷۳۸: جگرسوز.

۳- لیدن نیز: چشم و جان. وحید و فرهنگستان: جسم و جان.

۴- شیشه‌بازی: شعبده‌بازی با گوی و ساغر:

بر آن شیشه دلان از ترکتازی
 فلک را پیشه گشته شیشه‌بازی

۵- یعنی شیشه از سنگ ساخته می‌شود، و خود سنگ هم شکننده آن خواهد بود.

«نظامی - لغت نامه دهخدا»

۶- گرچه «باد در کلاه افکندن» یا «باد در کلاه بودن» به معنی متکبر و مغرور بودن

است، لیکن در این بیت به آن معنی نمی‌تواند باشد. بلکه چنین معنی می‌دهد: هرچه که در معرض وزش باد یا حوادث قرار گرفته باشد، سرانجام از بیخ و بن کنده می‌شود و در راه‌ها زیر پای مردم لگدمال می‌گردد و نظامی در دو بیت بعد همین معنی را تکمیل می‌کند و می‌گوید: (بقیه حاشیه در صفحه بعد)

۲۵۷ اگر صد گوسفند آید فرا پیش
 - چو کار کاله^۲ گیرد ناروایی
 برد گرگ از گله قربان درویش^۱
 نه درویشی به کار آید نه شای

از کتاب لیلی و مجنون

۱۶۰ آن کس که درین دِهش مقامست
 ۱۶۰ دیویست جهان فرشته صورت
 ۱۶۰ در کامش نیست جز جگر چیز
 ۱۶۰ عالم خوش خور که عالم اینست
 ۲۰۵ هر روز جهان به جان ربانست
 ۲۰۵ گیتی که سر وفا ندارد
 ۲۳۶ دیربست که این دو موش گستاخ^۵
 آسوده دلی بر او حرامست
 در بند هلاک ما ضرورت
 وز پهلوی ماست آن جگر نیز^۳
 تو در غم عالمی غم اینست^۴
 انصاف ده این چه بیوفائیت
 گوئی که کس آشنا ندارد
 انبان تو می کنند سوراخ

(بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ قبل)

زیادی کوکلاه از سر کند دور
 بدین خان کو بنا بر باد دارد
 گیه آسوده باشد سرو رنجور
 مشو غره که بد بنیاد دارد
 ضمناً این ابیات درجائی است که مهین بانو دار فانی را وداع گفته، و معنی خودبینی و تکبر در این مورد اصلاً اراده نشده است.

- ۱- قربان درویش: گوسفندی که نذر درویش است.
- ۲- کاله: متاع و اسباب خانه. در چاپ لیدن ص ۶۱:
 چو کار کالبد گیرد تباهی
 نه درویشی به کار آید نه شاهی
- ۳- یعنی غذای این دیو غدار جز جگر چیز دیگری نیست، و آن هم از پهلوی ماست که می شکافد و ما را هلاک می کند و جگر ما را می خورد.
- ۴- این بیت درجائی است که پدر مجنون از غصه می میرد، و نظامی گوید: خوش باش که دنیا همین است که می بینی، و معنی غم نیز چنین باشد که تو در دنیا غم بخوری و از غصه رنجور گردی. در بیت قبل گوید:
 تازیدن و تازیانه خوردن
 تا چند غم زمانه خوردن
- ۵- در پاورقی وحید: دو مرغ گستاخ. لیدن مثل نسخهٔ ما است. مراد از دو موش، شب و روز است که از پی هم می آیند و از انبار عمر می کاهند.

غولبست ^۱ جهان فرشته پیکر	تسبیح به دست و تیغ در بر ۲۵۳
نشست فرشته‌ای در این راه	کین غول زره نبرد ناگاه ^۲ ۲۵۳
این هفت سر ^۳ ازدهای خونخوار	کز دیر کشیده حلقه چون مار ۲۶۵
گر در نگرى به فرق و پایت ^۴	در حلقه ^۵ ازدهاست جای ۲۶۵
گریان شد و تلخ تلخ بگریست	بی گریه ^۶ تلخ در جهان کیست ^۷ ۲۵۴
اینست که گنج نیست بی مار	هر جا که رطب بود بود خار ^۸ -
عیسی که دمش نداشت دودی	می برد جفا زهر جهودی ۴۴
احمد که سر آمد عرب بود	هم خسته ^۹ خار بولهب بود ^{۱۰} ۴۴
انگار که هفت سب ^{۱۱} خواندی	یا هفت هزار سال ماندی ۵۲

۱- غول: دیوی است که به هر شکل خواهد می نماید، و مردم را هلاک می کند.
(لغت نامه دهخدا).

۲- در پاورقی وحید:

نشست فرشته‌ای برای نگاه
کین غول کهن نبردش از راه
لیدن ص ۶۲ مانند نسخه ما است.

۳- اصل: «این هفت ونه»، که از متون دیگر اصلاح شد. در چاپ لیدن:
این هفت سر ازدهای خونخوار
گرد تو کشید [ه] حلقه چون مار
درو حید مصرع دوم: «در گرد تو حلقه است چون مار»

۴- اصل: «گر در نگرى نه خلق پایت» بود که اصلاح شد.

۵- این بیت در زاری کردن مجنون در مرگ لیلی است.

۶- در لیدن نیز همین طور است.

۷- ابولهب: کنیه عبدالعزی، عموی پیغمبر است. میبیدی گوید (ج ۱ ص ۶۵۶):
عزی، نام درختی است که ثقیف در طائف آن را می پرستیدند. در این بیت اشاره به سوره تبت
است که زن بولهب پشته‌های خار فراهم می کرد، و شبانه بر سر راه حضرت می افکند.

۸- هفت سب: مراد هفت حصه قرآن است که قاریان هر حصه را در یک روز از هفته
می خواندند. سعدی گوید:

اگر خود هفت سب از بر بخوانی
چو آشتی الف با تا ندانی
«گلستان باب پنجم»

- ۵۲ چون قامت ما برای غرقست
 کوتاه و دراز را چه فرقست
 ۵۲ تا چند چو یخ فسرده بودن
 در آب چو موش مرده بودن^۱

از کتاب هفت پیکر

- ۳۶۰ از زمین گر رسد به چرخ برین^۲
 هم زمینش فرو برد به زمین
 ۳۶۰ کیست کو بر زمین ندارد رخت^۳
 کاخرش باز هم نگیرد سخت
 ۲۰ نغز گویان سخن همه گفتند^۴
 مانده گشتند و عاقبت خفتند
 ۳۷ و آن کسان کز وجود بیخبرند
 زین در آیند و ز آن دگر گذرند
 ۵۶ آسمان را ترازوی دوسرست
 در یکی سنگ و در دگر گهرست
 ۵۶ از ترازوی او جهان دورنگ
 گه گهر در کف آورد گه سنگ
 ۱۹۱ هر که را چون چراغ بنوازد
 عاقبت چون چراغ بگدازد^۵
 ۱۹۱ بر کشد بر فلک به نعمت و ناز
 بفرکند بر زمین به خواری باز
 ۳۵۸ دور آهسته رو چو تیزهشت
 دیر گیرست و لیک زود کُشت
 ۳۶۰ گر بر اوج فلک رساند تاج
 هفت کشور کشد بزیر خراج
 ۳۶۰ بینش ناگهان شبی مرده
 سرفرو برده درد سر برده

از کتاب اسکندرنامه

- ۸۹ جهان چیست بگذار نرننگ او
 رهائی به چنگ آراز چنگ او

- ۱- این بیت در «ترک فروتنی و افتادگی است» و پس از آن نظامی گوید:
 جایی باشد که خار باید دیوانگی به کار باید
 ۲- در وحید ولیدن ص ۶۳: «گرمینی رسد به چرخ برین».
 ۳- وحید ولیدن: کیست کو بر زمین فرازد تخت کاخرش هم زمین نگیرد سخت
 ۴- وحید ولیدن: «نغز گویان که گفتنی گفتند».
 ۵- مصراع دوم در وحید ولیدن ص ۶۴: «باز چون شمع سر بیندازد».

بزریر اوفند چون شود باد سخت ۸۹	یکایک ورق‌های مازین درخت
تماشا کند هر یکی یک نفس ۸۹	مقیمی نبینی در این باغ کس
یکی می‌رود دیگری می‌رسد ۸۹	در او، مردم از نوبری می‌رسد ^۱
که کیسه بُر و مرد خود گامه نیست ۸۹	درین چار سو هیچ هنگامه ^۲ نیست
یکی طشت پر خون دگر پرزخاک ^۳ ۱۶۸	فلک در بلندی زمین در مغاک
ز خون سیاوش یکی سرگذشت ^۳ ۱۶۸	نوشته درین هردو آلوده طشت
همه خاک در زیر خون آورد ^۴ ۱۶۸	زمی گر بضاعت برون آورد
شتابنده را نعل در آتشست ^۵ ۲۰۷	جهان گرچه آرام گاه خوشست
درو بند ازین هردو برخاسته ۲۰۷	دو در دارد این باغ آراسته
ز دیگر در باغ بیرون خرام ۲۰۷	در آید از در باغ و بنگر تمام
که باشد بجا ماندنش ناگزیر ۲۰۷	اگر زیرکی با گلی خو مگیر
که آینده و رفته هیچست ۲۰۷	درین دم که داری بشادی بسیج
که دارد به آمد شد این راه را ^۶ ۲۲۱	چنینست رسم این گذرگاه را

- ۱- وحید: «در او هردمی نویری می‌رسد». لیدن ص ۶۲ مانند نسخه ما است.
- ۲- هنگامه: مجمع و جمعیت مردم، و معرکه بازی گران و قصه خوانان.
- ۳-۳- دریاورقی وحید، شرح محمد گلوی ص ۲۶۵ و شرح صادق علی ص ۱۸۵ گوید: آسمان چون طشتی پر خون است از شفق و زمین طشتی پر خاک، که در این دو طشت داستان‌هایی چون سرگذشت سیاوش در آن نوشته شده است. در گذشته پادشاهان برای ریختن خون کسی دو طشت حاضر می‌کردند که یکی برای خون، و دیگری پر خاک برای پوشیدن آن خون.
- ۴- بضاعت زمین همان خون بی‌گناهان است که خورده؛ یعنی آن قدر خون بی‌گناهان را خورده است که اگر ظاهر کند تمام خاک در خون غرق می‌شود «شرح صادق علی ص ۱۸۵»
- ۵- نعل در آتش نهادن: کسی را بی‌قرار کردن. رسم بوده که جادوگران بر نعل اسب سحر می‌نوشتند، و در آتش می‌انداختند تا آن کس بی‌قرار شود و به آنجا بیاید. دریاورقی وحید گوید: «کسانی که از آرمگاه خوش جهان به سرای دیگر می‌شتابند، برای آن است که نعل احضار آنان را به سرای دیگر در آتش نهاده‌اند، و نمی‌توانند در این جا بمانند».
- ۶- دراصل: «که دارد نه اندیشه این راه را» که از متون دیگر اصلاح شد. (وحید، لیدن ص ۶۳ و فرهنگستان ص ۱۸۸).

۲۲۱ یکی را در آرد به هنگامه تیز دگر راز هنگامه گوید که خیز

باب سی و چهارم در مرانی بودن ، از کتاب خسرو و شیرین

۴۱۴ شکنج کار چون در هم نشیند	بمیرد هر که در ماتم نشیند ^۱
۴۰۱ عجب دارم ز یارانی که خفتند	که خواب دیده را با کس نگفتند
۸۷ زخم چندان طپانچه بر سر و روی	که یارب یا ربم خیزد زهر موی ^۲
۸۷ مگر آسوده تر گردم در این درد	تنور آتشم لختی شود سرد

از کتاب لیلی و مجنون

۱۶۴ فریاد بر آید از نهادم	کاید ز مصیبت تو یادم ^۳
۱۶۳ ای غم خور من بجات جویم	تیار غم تو با که گویم
۱۶۴ استاد طریقم تو بودی	غمخوار حقیقم تو بودی
۱۶۴ من توسن و تو به بد لگامی	تو رایض و من به خوش خرامی ^۴

۱- یعنی وقتی که کارت بر هم گره بخورد و در غم و ماتم بنشین، مرگ زودتر به سراغت می آید. نظامی در بیت بعد گوید:

گشاده روی باید بود یک چند که پای و سر نباید هر دو در بند

۲- این بیت و بیت بعد درجائی است که خسرو پس از دیدن شیرین در چشمه سار و گم کردن وی، می گوید .

۳- این بیت و چند بیت بعد در زاری کردن مجنون در مرگ پدر است.

۴- در لیلیدن ص ۶۵: دو مصراع پس و پیش است. در وحید:

تو رایض و من به کش خرامی من توسن و تو به بد لگامی

از من همه سردی از تو گرمی ۱۶۴	من کرده درشتی و تو نرمی
خشنودی تست چاره ^۱ من ۱۶۵	ای نورده ستاره ^۱ من
گر تو نشوی ز بنده خشنود ۱۶۵	ترسم بکند خدای مأخوذ
و آنگاه بدین جگر زنی تیر ^۲ ۱۶۵	گفتی جگر منی به تقدیر ^۱
از زخم تو گوشمال خوردم ۱۶۵	پند تو به گوش اگر نکردم
رفته ز جهان جهان ندیده ^۳ ۲۵۷	ای تازه گلی ^۳ خزان رسیده
وز فرقت جان پاک چونی ۲۵۷	چونی ز گزند خاک چونی
و آن غالیه های تابدارت ^۴ ۲۵۷	چونست عقیق آبدارت
شمعت به چه داغ می گدازد ۲۵۷	نقشت به چه رنگ می طرازد ^۵
چون می گذرانی اندرین غار ۲۵۷	چونی ز گزند های این خار
گر گنج نئی چرا چینی ۲۵۷	هم گنج شدی که در زمینی
یک چشم زدن نئی ز دل دور ۲۵۸	گر دور شدی ز چشم رنجور
اندوه تو جاوندانه بر جاست ۲۵۸	گر نقش تو از میانه بر خاست
در بزمگه ارم ^۷ نشستی ۲۵۸	رفتی تو ازین خرابه رستی ^۶
جا در حرم خدای بادت ۲۵۹	جاوید بهشت جای بادت

۱- به تقدیر: به قیاس و نسبت.

۲- دراصل: «وانگاه بین جگر بی تیر» که از متون دیگر اصلاح شد.

۳-۳- «ی» علامت کسره اضافه می باشد. این بیت و چند بیت بعد در زاری کردن
مجنون در مرگ لیلی است.

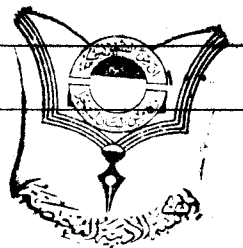
۴- عقیق آبدار: به معنی لب است. غالیه: یعنی زلف سیاه. نظامی در جای دیگر گوید:

چون غالیه، زلف های رنگی

۵- طرازدن: آراسته شدن.

۶- اصل: رفتی.

۷- دراصل: آرامی، که از متون دیگر اصلاح شد.



باب سی و پنجم در امثال و داستان ، از کتاب مخزن الأسرار

خط ^۱ تو باید که روا رو کند ^۱	۱۵۰ هر علمی را که قضا نوکنند
آید روزی که از آن بر خورد	۸۶ برزگر آن دانه که می پرورد
آنچه بکار آید از آن، آن کست	۱۵۴ سنگ بسی ^۲ در طرف عالمست
آن خسک دیده و آن توتیاست	۱۵۴ خار و سمن هر دو خسست و گیاست
خاتم کارش به سعادت کشد	۱۰۴ هر که یقینش به ارادت کشد
نیست مبارک تر ازین منزلی	۱۰۴ راه یقین جوی به هر ساحلی
گرد ز دریا ، نم از آتش بر آر	۱۰۴ چون به یقین شد قدمت استوار
خانه به هندو ^۴ نسپردست کس	۱۴۱ غارتی از ترک ^۳ نبردست کس
بحر پر از گوهر و غواص ^۵ نه ^۶	۱۴۸ نطع پر از زخمه و رقاص ^۷ نه

۱- در این بیت، نظامی به پیرانی خطاب می کند که بروی که جوان بوده رشک می- برده اند، می گوید: هر علمی را که حکم الهی آن را از تو برافراخت، تو باید به بالندگی آن کمک کنی نه آن که در پی سرنگونی آن باشی. در متون دیگر: حفظ تو باید .

۲- در اصل: «خار بسی» بود که از متون دیگر اصلاح شد. ضمناً تمام بیت در وحید، لیدن ص ۶۶ و فرهنگستان ص ۲۰۴ با کمی اختلاف، چنین است:

سنگ بسی در طرف عالمست آنچه از اولعل شود آن کست

۳- در شرح ظهور الاسرار ص ۲۳۱: ترکان به غارت کردن مشهوراند، و آنچه در دست ایشان افتد در حال بخورند.

۴- هندو (هند و او نسبت): در این جا به معنی دزد است. در گنجینه گنجوی آمده:

دو هندو برآید ز هندوستان یکی دزد باشد یکی پاسبان

۵- این بیت در مقاتل پانزدهم دربارهٔ حاسدان است، مراد معرفی دنیا است که در بیت قبل گوید: این جهان در هر آن، بازی نوپدید می آورد، و چیزی تازه می آفریند. و در این (دنیالهُ پاورقی در صفحهٔ بعد)

هیچ نه در کاسه و چندین مگس ^۱ ۱۲۸	هیچ نه در محمل و چندین جرس
تازه تر از تازه تری می رسد ۱۴۸	هر دم از این باغ بری می رسد
طایفه از طایفه زیرک ترند ۱۴۸	راه روان کز پی یکدیگرند
دُر ز یکی قطره باران بود ۱۵۰	آب سحاب ^۲ ارچه فراوان بود
مهر قبولش نهد شهر بار ۱۵۴	تا نبود جوهر لعل آبدار
آتش دیگی ز شراری مجوی ۱۵۶	قوت کوهی ز غباری مجوی
ورنه برو دامن افلاس گیر ^۳ ۱۵۶	مختمی درد سری می پذیر
دوستی دشمنی انگیز شد ^۴ ۱۶۲	هر نفسی کان غرض آمیز شد
آب حیات از دم افعی مجوی ^۵ ۱۵۵	دوستی از دشمن معنی مجوی
گنگ شود چون شکمش پر بود ^۶ ۱۷۷	حقه پر آواز ز یک دُر بود

(بقیه حاشیه از صفحه قبل)

بیت گوید: زمین پر از آهنک است اما رقص کننده‌ای وجود ندارد، و دریا پر از گوهر است لیکن غواصی نیست. یعنی نعمت الهی گسترده و فراوان و بی مانع است، هر کسی که لایق باشد می تواند آن را به چنگ بیاورد و از آن بهره مند گردد.

۱- این بیت در مقالت یازدهم در بیوفائی دنیا است، گوید: متاع دنیا چیز قابلی نیست و هیچ است، لیکن مردم این همه بر سر آن نزاع و ازدحام کرده اند.

۲- در بعضی متون: آب صدف.

۳- محتشم: صاحب شوکت و مال. این بیت در مقالت هفدهم است و گوید: اگر دارای مال و منال می باشی، باید بدانی که توانگری سبب دردسر و زحمت می شود و الا فقر را برگزین تا در آسایش باشی.

۴- این بیت در نکوهش دورویان است.

۵- این بیت از مقالت شانزدهم است، و نظامی گوید: مردم معنویت را رها کرده به سوی ماهمستی رفته اند، بنابراین از آنان امید وفا نباید داشت.

۶- در این بیت از ذم ابناء عصر سخن می گوید: که اگر من از دانش بهره فراوان برده ام و صدف سینه ام از درهای گرانها مالامال است، از آن جهت است که خاشی را برگزیده ام. و در بیت بعد گوید:

از در و از بام چه گیرد کمال؟ ^۱	۱۵۰ آن مه نورا که تو دیدی خیال
تابه همان چشم نینبی در اوی	۱۵۰ حوض که دریا شود از آب جوی
از پی فردا علقی می کشد	۱۱۶ مور که مردانه صفی می کشد
کمترازان کرم وازان مور نیست	۱۱۶ آدمی غافل اگر کور نیست
نا نشوی عهد شکن جهد کن	۱۱۰ دست وفا در کمر عهد کن
خار کهن گشته، جراحت در اوست	۱۴۹ گل که نو آمد همه راحت در اوست
وز کهنی مار شود ازدها	۱۴۹ از نوی انگور شود توتیا
حکم ز تقویم کهن بر گرفت ^۲	۱۴۹ آن که رصد نامه اختر گرفت

(دنبالهٔ پاورقی از صفحهٔ قبل)

لیک چو پر گردد گردد خموش
ترک زبان گوی و همه گوش باش

خنبره نیمه بر آرد خروش
گر پری ازدانش خاموش باش

۱- این بیت دنبالهٔ مقالهٔ پانزدهم است که در شمارهٔ ۵ ص ۱۰۰ گذشت. در متون دیگر مانند وحید، لیدن ص ۶۷ و چاپ سنگی محشی ص ۱۱۵ چنین است:
آن مه نورا که تو دیدی هلال
بدر نهش نام چو گیرد کمال
و فرهنگستان ص ۱۹۶ نیز همین طور می باشد، جز این که در مصراع دوم: «بدر بود نام» آمده. بنابراین معنی شعر بر طبق نقل این متون روشن است، اما اگر نسخهٔ ماهم دارای اعتباری باشد، می باید این طور معنی کنیم: آن مه نورا که چون شبح بود و بزحمت آن را می دیدی، کمالش از در و دیوار و مانند آن نبوده، بلکه این تکامل از خود اوست نه جز آن.

۲- رصدنامه: کتابی که نتایج رصدگیری را در آن بنویسند.

کنون کز یقین گفت باید سخن
رهاکن رصد نامه های کهن

« نظامی - لغت نامه »

در شرح ظهور الاسرار ص ۲۴۲ گوید: حکماء اصحاب ارساد بسیار بوده اند، چنان که افلاطون و بطلمیوس و یحیی منصور و حکماء دیگر که رصد در شهری می بستند که کوه هانزدیک نباشد، و فصول شهر مستقیم که باران بجز وقت نیاید. و آن چنان است که در مقامی رفیع چنان که عالی تر از آن مقام نباشد عمارتی بلند و پهن سازند. حکیم بر نشینند، و روز و شب در حرکت افلاک و سیر کواکب می بینند، تا یکدور همه کواکب بگذرد. و دور زحل سی سال است، و از (دنبالهٔ پاورقی در صفحهٔ بعد)

نیشکری کو ز گیا می رسد در شکری بین که کجا می رسد^۱ ۱۵۰

از کتاب خسرو و شیرین

به مهان غزالی کی شود شیر^۲ به گنجشگی عقابی کی شود سیر^{۳۲۲}
 چو دزدیده نخواهی دانه خورش چو دزدیده نخواهی دانه خورش
 ز مغروری کلاه از سر شود دور ز مغروری کلاه از سر شود دور
 بسا دهقان که صد خرمن بکارد ز صد خرمن یکی جو بر ندارد^۴
 رهائی خواهی از سیلاب اندوه قدم برجای باید بود چون کوه^{۳۴۹}
 گر از هرباد چون کاهی بلرزی اگر کوهی شوی کاهی نیرزی^{۳۴۹}
 تحمل را به خود کن رهنمونی نه چندان که باز آرد زبونی^{۳۴۳}

(دنباله پاورقی از صفحه قبل)

آن زیجی پردازد که از آن منجم مستخرج در سال تقویم استخراج کند، و چون آن سال منصرم گردد، آن تقویم کهن شود و به کار نیاید، برای سال دیگر تقویم دیگر آید، شیخ مشرف الدین سعدی فرماید:

زنی نوکن ای خواجه هرنو بهار که تقویم پارینه ناید به کار
 این جا از تقویم کهن، پیران حاسد معاصر خود مراد است که عقول ایشان فتور پذیرفته، و ایشان به منزله تقویم پارینه شده اند. «و نیز شرح عکسی ورق ۱۱۸ طرف راست».

۱- این بیت در وحید:

نی منگرگز چه گیا می رسد در شکرش بین که کجا می رسد

در چاپ لیدن ص ۶۷:

نی شکر ارچه ز گیا می رسد در شکرش بین که کجا می رسد

۲- در وحید: چون شود شیر (در چاپ لیدن: سیر).

۳- چاپ لیدن همین طور است.

۴- هم چنین است لیدن.

۵- این بیت در پاسخ شیرین به خسرو است. ضمناً در وحید و لیدن: بار آرد زبونی.

- ۱۹۰ به گستاخی مبین درخنده^۱ شیر
 ۲۸۷ طمع بگذار تا گر بیش یابی^۲
 ۱۰۷ چه خوش باشد که بعد از انتظاری
 ۳۳۶ به عشوه بیدلی را شاد می کن
 ۳۴۹ ز خوبان توسنی رسمی قدیمست
 ۳۸۷ نخست اقبال بر دوزد کلاهی
 ۳۸۷ ز دریا دُر بر آرد مرد غواص
 ۱۸ همان دریا که موجش سهمناکست
 — اگر چه سیل را بس جوش باشد
 ۳۰ درین دریا^۸ به همت ساز بردار
 ۳۰ کمین سازند اگر بی وقت^۹ رانی

- ۱- مصراع دوم در وحید: «که نه دندان نماید...». لیدن ص ۶۸: مثل نسخهٔ ما است. ضمناً این بیت در «آگهی خسرو از مرگ بهرام چوبین» آمده، و بیت قبل چنین است:
 بر آتش دل منه کو رخ فرزند
 که وقت آید که صد خرمن بسوزد
- ۲- مصراع اول در وحید: «طمع کم دار تا گریش یابی». در لیدن غلط چاپ شده است
 ۳- «ی» در «فتوحی» دوم به جای کسره اضافه است.
- ۴- مصراع دوم مثل است: «سبارک، مرده را آزاد می کند» (قره العین ص ۱۴ به به اهتمام دکتر امین پاشا- اجلالی). در امثال و حکم دهخدا گوید: این مثل نظیر: «روغن چراغ ریخته وقف امام زاده» است. این بیت در پاسخ دادن خسرو به شیرین آمده.
- ۵- سلیم: بی عیب، بی گزند. گویند: مار آبی زهر ندارد.
- ۶- مصراع دوم در وحید: «پس آن گاهی نهد بر فرق شاهی». لیدن ص ۶۸: مانند نسخهٔ ما است.
- ۷- در چاپ لیدن نیز با کمی تغییر آمده است:
 اگر چه سیل بس با جوش باشد
 چو در دریا رسد خاموش باشد
- ۸- در وحید ولیدن: در این منزل.
- ۹- اصل: «در وقت» که از متون دیگر اصلاح شد. (وحید، لیدن و فرهنگستان ص ۵۶)

- چو بنیادی بدین خوبی نهادی
 زنده فصّاد هر کس را همی نیش
 طیبب ارچند گیرد نبض پیوست
 به یک ساعت دوشربت خورد نتوان^۲
 کسی را گر زخون^۳ آماس خیزد
 چو خواهد بود وقتی^۴ سازگاری
 بود سر مست را خوابی کفایت
 هر آن صورت که صورتگر نگارد
 ز فردا و زدی کس را نشان نیست
 یکک امروزست ما را بعد ایام^۵
 به ترک خواب می باید شبی گفت
 بسا گل را که نغز و تر گرفتند
 بسا باده که در ساغر کشیدند
- تماش کن که مرد اوستادی^۱ ۵۵
 ولی دستش بلرزد بر رگ خویش ۴۵
 به بیماری به دیگر کس دهد دست ۲۲۷
 دو صاحب را پرستش کرد نتوان -
 کی آسوده شود تا خون نریزد؟ -
 هم از اول نماید بخت یاری -
 گل نم دیده را آبی کفایت^۵ ۴۵
 تنی دارد ولی جانی ندارد ۶۹
 که آن رفت از میان وین در میان نیست ۹۸
 برا هم اعتمادی نیست تا شام ۹۸
 که زیر خاک می باید بسی خفت ۹۹
 بیفکنند چون بو بر^۷ گرفتند ۱۲۱
 به جرعه ریختندش چون چشیدند^۸ ۱۲۱

۱- در این بیت خسرو به شاپور خطاب می کند و می گوید: داستانی که از شیرین بیان کردی، اکنون وقت آن رسیده است که بروی وخواستاری کنی و قصه را به پایان برسانی.

۲- در لیدن: زیک ساغر دوشربت خورد نتوان.

۳- لیدن: کش زخون.

۴- وقتی (وقت + ی اضافه). این بیت در چاپ لیدن هم آمده است.

۵- مصراع های این بیت در چاپ لیدن، پس و پیش است.

۶- وحید، لیدن ص ۶۸ و فرهنگستان ص ۱۷۹: نقد ایام.

۷- در اصل: بربر، خواننده می شد که از متون دیگر اصلاح شد (وحید و لیدن ص

۶۹). ضمناً این بیت و بیت بعد در اندرز دادن مهین بانو است به شیرین

۸- یعنی بسا باده که در ساغر ریختند، و پس از چشیدن باقی مانده آن را بر روی خاک

ریختند، که اشاره است به مثل معروف «فَلْيَلْأَرْضِ مِنْ كَأْسِ الْكِرَامِ نَصِيبٌ»

که مصراع قبل آن شَرِبْنَا وَأَهْرَقْنَا عَلَى الْأَرْضِ جُرْعَةً. (جامع الشواهد). ← مقاله

علامه قزوینی در مجله یادگار، سال اول، شماره ششم ص ۶۹-۷۰.

زصد جام دگر دارد بها بیش	۱۲۹ شبی کاوّل قده جام آورد پیش ^۱
فزون باشد ز صد گلزار بویش	۱۳۰ گلی کاوّل بر آرد طرف جویش
نه هر ساعت به دام افتد شکاری	۱۳۳ نه هر روزی بود چون نو بهاری ^۲
چو دیدی ماهی و مرغان بخوردند	۱۳۳ بسا جان کز پی صیدی بگر دند ^۳
طلب من کردم و روزی تو را بود	۱۳۳ مثل زد گرگ چون روبه دغا بود
ز دست شه فند در چنگل باز	۱۴۴ کیوتر بچه چون آید به پرواز
به گستاخی برون آید پرستار ^۴	۱۵۵ چو باشد گفت و گوی خواجه بسیار
که غل در پای دارد جام در دست	۱۵۵ نباشد هیچ هشیاری ^۵ در آن مست
بدانچت هست ارا و خرسند می باش	۱۶۴ گرت عقل است بی پیوند می باش
نخست انگور و آنکه آب انگور	۱۵۵ زبان آنکه سخن، چشم آنکه نور ^۶
چومن صد غم خورم دشوار باشد	۱۶۹ مرا باید که صد غم خوار باشد
کند راه رهایی را فراموش	۱۷۸ چو گیرد نامرادی ^۷ مرد را گوش

۱- در وحید: «میی کاوّل قده جام آورد پیش». در لیدن: «میی کاوّل قده آرد تو را پیش».

۲- وحید: «نه هر روزی ز نو روید بهاری». چاپ لیدن مانند نسخهٔ ما است.

۳- در وحید و فرهنگستان ص. ۲۴: «بسا نان کز پی صیاد بردند». در لیدن: «پس آنان کز پی صیاد کردند».

۴- پرستار: بنده، غلام.

۵- هشیاری (هشیارهی مصدر).

۶- نظامی پیش از این بیت گوید:

نشاید گنج بی آرام جستن

نخست اقبال و آنکه کام جستن

به آرامی دلارامی خریدن

به صبری می توان کامی خریدن

معنی بیت متن این است: اول باید زبان باشد، بعد از آن به گفتن آغاز کنیم؛ و همچنین نخست چشم باید داشت، پس از آن دیدن. یعنی با صبر و حوصله باید کارها را انجام داد، نه با عجله و شتاب.

۷- وحید و لیدن ص ۶۹: چو گیرد ناامیدی.

جهان از نام آن کس ننگک دارد	که از بهر جهان دل تنگک دارد ۱۷۹
چنین گفتند دانایان هشیار	که نیکک وبد به مرگ آید پدیدار ۱۸۰
نه افرخ شد نهاد نو نهادن	ره رسم کهن بر باد دادن ۱۸۷
به قندیل قدیمان برزدن سنگک	به کالای یتیمان در زدن چنگک ۱۸۷
نه هر تخمی درخت راست روید	نه هر مردی ^۲ سرودی راست گوید ۱۸۷
ستیزه با بزرگان به توان برد	که از همدستی خردان شوی خرد ^۳ ۱۹۰
نکوملکیست ملک صبحگاهی	در آن کشور بیابی هر چه خواهی ^۴ ۲۹۳
کسی کو بر حصار گنج ره یافت	کشایش از کلید صبحگه یافت ۲۹۳
هوا مغیوم شد ^۵ با گرد می باش	دوا معدوم شد با دردی باش ^۵ ۴۴۱
همه دانند کین راهیست معلوم ^۶	که باشد مستحق پیوسته محروم ۳۲۰

از کتاب لیلی و مجنون

از خرمن خویش ده زکاتم	منویس براین و آن براتم ^۷ ۶
برجوش دلاکه وقت جوشست	دانای جهان ^۸ چرا خموشست ^۸ ۴۰

۱- در اصل : «چه» خوانده می شد که اصلاح شد. (وحید ، لیدن و فرهنگستان ص ۳۲۰).

۲- وحید ، لیدن ص ۷۰ و پاورقی فرهنگستان : نه هر رودی .

۳- این بیت در آگهی خسرو است از مرگ بهرام چوین .

۴- این بیت و بیت بعد در ستایش صبحگاهی می باشد .

۵-۵- پیش از این بیت ، بیت «گرت عقل است بی پیوند می باش.....» تکرار شده بود که حذف شد. ضمناً در متون دیگر : «هوا مسموم شد با گرد می ساز». (وحید ، لیدن ص ۷۱ و فرهنگستان ص ۷۶۶).

۶- چاپ لیدن ص ۷۰ : همین طور است . اما در وحید : «همه دانندگان را هست معلوم

۷- این بیت در اول لیلی و مجنون ، در نیایش آمده است .

۸- این بیت در شکایت حسودان می باشد. در وحید و لیدن ص ۷۳ : گویای جهان.

از آب دهان سگک ^۱ چه باکست	۴۲: دریای محیط را که پاکست
داند که متاع ما بجائست	۴۵: آن کس که ز شهر آشنائست
فرزندی من نداردت سود ^۲	۴۶: جائی که بزرگ بایدت بود
فرزند خصال خویشان باش	۴۶: چون شیر به خود سپه شکن باش
ماند خانی به یادگارش ^۳	۵۸: زندهست کسی که در دیارش
چون در نگری صلاح کارست	۵۸: هر نیک و بدی که در شمارست
بس قفل که بنگری کلیدست ^۴	۵۹: سر رشته غیب نا پدیدست
نایافتنش صلاح کارست ^۵	۵۸: بسیار غرض که در کنارست
خاکبست که پف کنی بر او باد ^۶	۵۹: بیچاره کیست آدمی زاد
به کردن کار، کار ما نیست ^۷	۹۰: چون کار به اختیار ما نیست

۱- وحید و لیدن ص ۷۳: از چرك دهان سگک .

۲- این بیت و بیت بعد در نصیحت کردن نظامی است فرزند را .

۳- این بیت تا چهار بیت بعد در آغاز داستان لیلی و مجنون آمده است .

۴- چه بسا چیزهایی که خیال می کنی سبب سختی و دشواری است ، و حال آن که همان چیز سبب گشایش کارها و آسودگی می شود . اشاره است به آیه و عَسَىٰ اَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ وَعَسَىٰ اَنْ تُحِبُّوا شَيْئًا وَهُوَ شَرٌّ لَّكُمْ وَاللَّهُ يَعْلَمُ وَ اَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ . (بقره ۲/۲۱۴) .

۵- این بیت در وحید چنین است :

بسیار غرض که در نورد است پوشیدن او صلاح مرد است

در چاپ لیدن ص ۷۴ :

بسیار غرض که در نورد است نایافتنش صلاح مرد است

۶- در پاورقی وحید مصرع دوم «خاکی که چو پف کنی برد باد» . در لیدن :

«خاکی که بیفکنی برو باد» .

۷- این بیت در جواب دادن مجنون است به پدر ، و معنی بیت موقوف است به بیت بعد

که :

و آن کیست که دارد او دل خوش

خوشدل نریم من بلاکش

آتش به دهن بری بسوزد ^۱ ۱۴۰	بر خار قدم نهی بدوزد
از نکته ^۲ اعتماد خالیست ۱۵۳	هر خوش دلی که آن نه حال است ^۲
میزن به دروغ داستانی ^۳ ۱۶۱	فارغ منشین به هیچ خوانی
می کن به نفاق های و هوئی ^۴ ۱۶۱	غافل مگذر به هیچ کوئی
بی نیش مگس کم انگینست ^۵ ۱۹۵	دیر است که تاجهان چنینست
زان غم که مخالفش شود شاد ۱۹۰	دانا به اگر نیاورد یاد
از ذل ^۶ غربی ^۶ آزمودن ۱۵۲	بهر سنگ کوی خویش بودن

از کتاب هفت پیکر

گریه ^۷ ابر قهر هیبت اوست ^۷	خنده گل ز فیض رحمت اوست
کوه را سنگ داد و کان را لعل ^۸ ۲۶	چه عجب کافتاب زرین نعل

۱- این بیت در جایی است که لیلی را به شوهر می دهند، و او از این کار ناراضی و ناخشنود است. نظامی گوید: چاره ای نیست باید با حوادث ساخت، اگر جز این باشد به زحمت و دشواری گرفتار خواهی شد.

۲- در اصل: «هر خوش دلی که در حوالیست» که از وحید و فرهنگستان ص ۲۹۳ اصلاح شد. و در پاورقی وحید آمده: «هر دلخوشی که در زمان حال نبوده و محول به استقبال باشد، بدان اعتماد نشاید کرد». لیدن این بیت را ندارد.

۳- بعضی متون: تکیه. (وحید و فرهنگستان پاورقی ص ۲۹۳).

۴- این بیت در پاورقی وحید، لیدن ص ۷۵ و فرهنگستان ص ۳۰۷ با اندک اختلاف آمده است:

غافل منشین به هیچ جائی می زن به دروغ دست و پائی

۵- در لیدن نیز همین طور است، لیکن این بیت در وحید چنین آمده:

دیر است که تاجهان چنینست محتاج تو گنج در زمینست

۶- در وحید: تا ذل غربی. چاپ لیدن مثل نسخه ما است.

۷- چاپ لیدن ص ۷۷: «گریه ابر بهر هیئت او است».

۸- قد ما معتقد بودند که یکی از علل تشکل سنگ ها و معدنیات، وجود حرارت و نور خورشید است.

- ۳۷ هر کسی در بهانه تیز هوش است
 ۳۸ بی خطر نیست کار بی خطران
 ۴۵ مرد آن به که دیر یابد کام
 ۴۵ لعل دیر آمدست و دیر بقاست
 ۴۷ سیم را کی بود متانت زر
 ۴۸ وای بر زرگری که روز شمار
 — سکه بر نقش نیک نامی بند
 ۱۴۰ این سه مایه است و دیگران همه لاف
 — چون بدین جمله دسترس باشد
- کس نگوید که دوغ من ترش است
 ز آفت ایمن نه اند ناموران^۱
 کز تمامیت کار عمر تمام^۲
 لاله زود آمد و سبک برخاست^۳
 فرق باشد میان شمس و قمر
 زرش از نقره کم بود به عیار
 کز بلندی رمی به چرخ بلند^۴
 تندرستی و ایمنی و کفاف^۵
 هر چه زین بگذرد هوس باشد^۶

۱- این بیت در پاورقی وحید :

از خطر ایمنند بی خطران

بی خطر هست کار بی خبران

اما در متن وحید :

ز آفت ایمن نیند ناموران

بی خطر هست کار بی خطران

در چاپ لیدن ص ۷۶ مانند نسخهٔ ما آمده، جز این که مصراع‌ها پس و پیش است .
 ۲- یعنی بهتر است که آدمی دیرتر به آرزوها یش برسد، تا این امر سبب درازی عمر
 وی گردد؛ زیرا وقتی به همه آرزوها رسید آن‌گاه عمرش به پایان می‌رسد. ضمناً در وحید : -
 «دیرزی به که» یعنی کسی که عمر طولانی دارد

۳- وحید و چاپ لیدن :

لعل کو دیر زاد دیر بقاست

لاله کامد سبک، سبک برخاست

۴- وحید و لیدن : مثبت زر .

۵- وحید و لیدن : وقت شمار .

۶- در لیدن ص ۷۷ نیز همین طور است .

۷- در وحید مصراع‌ها پس و پیش است . در لیدن ص ۷۶ :

تندرستی و ایمنی و کفاف

این سه سرمایه و آن دگر همه لاف

۸- مصراع اول در لیدن : تا در این مایه دسترس باشد .

اعتمادی نمی‌کنم بر کس بر خدا اعتماد دارم و بس^۱ -

از کتاب اسکندرنامه

نه انجیر شد نام هر میوه‌ای نه مثل زبیده^۲ است هر میوه‌ای ۴۸

قد وقع الفراغ من تسويد هذه النسخة الحاوية ليدرر واللالی المنظومة
في سلك الألفاظ والعبارات المرفومة، على يد عبد الحقیق المفسر الى الملك
الأحد، شیخ محمد بن شیخ احمد غفر ذنوبه وستر عيوبه في غرة ذی الحجة ثلاثة
وثمانین وثمانائة .

۱- در چاپ لیدن ص ۷۷ نیز همین طور است .

۲- زبیده: زن هارون الرشید و مادر امین است که در کیاست معروف و پس از درگذشت
هارون بیوه ماند، وی در سال ۱۳۶ هجری به بغداد درگذشت. (اعلام زرکلی) .

لغات و ترکیبات

آتش دوزخ شدن ۵۴	آ	آئینه ۲۳
آتش دیگ ۱۰۱		آب ۹۶، ۸۲، ۶۵
آتش فکرت ۴۷		آباد کردن ۳۳، ۶
آتش کردن ۴۹		آبادی ۵۰
آخر ۷۹		آب از سرگذشتن ۶۵
آدم ۸۵، ۸۰		آب از سنگ برآوردن ۴۲
آدم فریب ۱۳		آب انگور ۱۰، ۶
آدمی ۹۲، ۹۱، ۷۴، ۷۱، ۴۱		آب پاک ۳۲
آدمی زاد ۱۰، ۸		آب جوی ۱۰، ۲
آدمی صورت ۴۲		آب حیات ۱۰، ۱، ۶
آدمی غافل ۱۰، ۲		آبدار ۱۰، ۱
آراستن ۹۷، ۱۵، ۹		آب دهان سگ ۱۰، ۸
آرام گاه ۹۷		آب دیده ۷۹
آرام گه ۷۵		آب زندگانی ۶۹
آرام گیر ۳۱		آب زندگی ۴۳
آزاد ۳۴		آب سحاب ۱۰، ۱
آزاد کردن ۱۰، ۴، ۶		آب سفید ۷۶
آزادگان (گوهر-) ۷		آب صفت ۶۱
آزار ۷۵		آبنوس ۷۴
آزرده پشت ۷۱		آبی ۱۰، ۴
آزرده شدن ۶۲		آتش ۱۰۰، ۹۸، ۹۷، ۷۹، ۶۹، ۶۵
آزرم دادن ۹۲		آتش به دهان بردن ۱۰، ۹
آزمایش ۷۵		آتش پرست ۴۱
آزمودن ۱۰، ۹		آتش تیز ۲۷
آسان زیستن ۳۶		

آوردن (بر... آواز) ۷۹، (در-) ۹۸
 آویختن ۶۸
 آه ۷۸
 آهسته رفتن ۹۰
 آهن ۸۶، ۷۹
 آهنین ۵۱
 آهو ۶۰، (عیب) ۷۰
 آهوگرفتن ۷۰
 آهوی بیابان ۲۳
 آهوی تاتار ۳۲
 آیت ۲
 آیت نو میدی ۶۹
 آینه ۶۲
 آینه‌سان ۶۱

الف

ائم‌دین ۲
 ابد ۶
 ابر سفید ۱۵
 ابر سیاه ۷۶
 ابله ۲۸
 اتفاق ۴۴
 اجری خور ۱۸
 احادیث رسول ۲
 احسان ۷۷، ۳۴
 اخبار ۲
 اختر ۱۰۲، ۱۹
 اختیار ۱۰۸
 اختیار کردن ۳۱
 ادب ساز ۳۹

آسان‌گذاری ۲۶
 آسانی ۷۶
 آستی (آستین) ۹
 آسمان ۹۶، ۶۳، ۵۰
 آسوده ۱۰۵، ۹۸، ۸۷
 آسوده‌دل ۹۴
 آسیاستنگ ۳۷
 آشامیدن ۸۲
 آشکار ۶۰
 آشنا ۹۴
 آشنائی ۹۳
 آشوب آتش ۶۵
 آغوش ۷۸، (در آغوش گرفتن) ۷۹
 آفات ۶۳
 آفت ۱۱۰، ۶۱
 آفتاب زرین ۱۰۹
 آفتابی کردن ۲۸
 آفریدن ۵۰
 آفرین ۵۹، ۵۱
 آفرینش ۸۹، ۵۰
 آلت ۷۰
 آلودن ۹۷
 آماس ۱۰۵
 آمد شد ۹۷
 آمدن ۹۷، (در-) ۹۶، ۹۷
 آموختن ۸۴، ۷۷، ۴۲، ۴۱
 آمیختن ۸۵
 آنکه ۱۰۶
 آواز ۱۰۱
 آواز بر آوردن ۷۹
 آواز برداشتن ۱۰۴، ۷۴

- ارادت ۱۰۰
 ارباب مکتت ۲
 ارزان ۳۹
 ارزان کردن ۴۷
 ارزیدن ۱۰۳، ۹۲، ۹۱
 ازل ۱۱، ۶
 اژدها ۲۷
 اژدهای خونخوار ۹۵
 اساس ۹۳
 اسباب ۲۴
 استاد طریقت ۹۸
 استخوان ۷۶
 استن (شنیدستم) ۹۳
 استوار ۱۰۰
 استواری ۹۲
 اسما ۴۰
 اسیر ۵۹
 اشارات حکما ۲
 اصل محکم ۷۴
 اصحاب دولت ۲
 اعتماد ۱۰۹، ۱۰۵
 اعتماد کردن ۱۱۱
 اغیار ۶۲، ۱۴
 افتادن ۱۰۶، ۹۷، ۸۱، ۷۹، ۶۸
 افتان و خیزان ۲۹
 افراختن ۶۶
 افروختن ۴۳، ۲۷ (بر-)، ۲۹ (شمع-)، ۴۱
 افروختن چهره ۲۸
 افزون دادن ۲۴
 افسانه ۷۷
 افسانه خواندن ۵۰
 افسر ۴۳
 افسون ۴۴
 افشان ۴۷
 افعی ۱۶
 افکندن ۱۰۵، ۶۸، ۶۲
 افکندن صید ۳۷
 افلاک ۷۳
 اقبال ۶۸
 اقبال نمودن ۲
 امثال ۳
 اسرا ۲
 اسروز ۱۰۵
 امید ۱۰۴، (نا-)، ۷۱
 امید داشتن ۷۶
 امیدوار ۱۰۴
 امید و بیم ۶
 امیر ۴۷
 امین ۶۱
 انبان ۹۴
 انجم ۷۳
 انجبر ۱۱۱
 انجیر فروشی ۶۶
 انداختن ۶۸
 انداز(بر-) ۶۹
 اندازه ۲۹، (به... پای کشیدن) ۶۷
 اندازه کار نگهداشتن ۶۶
 اندرون ۷۶
 اندک ۶۹، ۴۸
 اندک اندک ۱۱

ب

باغ ۹۰، ۸۸	اندک خوردن ۸۳
باد ۱۰۳، ۸۱، ۱۰۸ (بر ... دادن) ۱۰۷	اندیشیدن ۶۲
بادام ۴۱	اندیشه ۴۸
باد در کلاه ۹۳	اندوه ۱۰۳، ۹۹، ۹۲، ۷۴
باد نوروزی ۵۰	انصاف ۸۷، ۳۴
باده ۱۰۵	انصاف دادن ۹۴
بار آوردن ۱۰۳، ۷۵	انتظار ۱۰۴
باران ۱۰۱	انعام ۶، (بکسر همزه) ۸۰
بارکشیدن ۷۲، ۳۰	انگاشتن ۹۵
بار مسیحا کشیدن ۲۹	انگین ۱۰۹، ۹۳، ۷۶
باری (یک بار) ۲۴	انگشت مزیدن ۱۷
بازار هر پیشه ۲۵	انگشت نهادن ۷۷
باز دیدن ۵۷	انگور ۱۰۶، ۱۰۲، ۷۵
بازستانیدن ۹۳	اوج ۶۵
بازشناختن ۴۳	اوج فلک ۹۶
بازگشتن ۵۷، ۱۱	اوج گرفتن ۶۶
بازو دراز ۲۳	اوراق منظوم ۲
بازی ۲۸	اوستاد ۱۰۵
بازی کردن ۶۷	اول قدح ۱۰۶
بازی نمودن ۷۵	اهل دل ۸۶
باغ ۱۰۴، ۱۰۱، ۹۷، ۸۶	اهل طبع ۲
باغبان ۶۹	اهل هنر ۴۲
باغ دهقان ۸۸	ایام ۱۰۵، ۹۳، ۶۳
باغ زمی ۹۱	ایقان ۲
باقی ماندن ۶۷	ایمن ۱۱۰، ۹۲، ۹۱، ۸۸
باک ۱۰۸	ایمن بودن ۶۳
بالین ۷۸	ایمن شدن ۲۴، ۱۹
بام ۱۰۲، ۱۹	ایمنی ۱۱۰
بانگ ۷۴	اینک ۶۹

بر(میوه) ۹۷	بانگ دهل ۸۱
برابرگفتن ۵۱	بانگ و فریاد ۲۲
برات ۱۰۷، ۷۸	باور(نا-) ۵۱
برادر ۶۶	باور کردن ۵۱
برتافتن ۷۴، ۲۱	بایستن ۶۹، ۶۵
برخاستن ۹۹، ۷۱	بچه ۱۰۶
برخوردن ۱۰۰	بحر ۱۰۰
برداشت ۷۳	بحر معلق ۹۱
برداشتن ۱۰۴، ۸۶	بحور خمسه ۳
بردبار ۲۴	بخت ۱۰۵، ۱۰۴، ۴۳
بردن ۹۶، ۷۴(فرو-)، ۱۰۰، ۷۹، ۶۷	بخت برگشتن ۶۶
برزگر ۱۰۰	بخشایش ۶
برستیزیدن ۲۲	بخشش ۳۷
برشتافتن ۲۱	بخشیدن ۹۳، ۳۷
برشدن به فلک ۵۴	بخیلان(نان-) ۱۴
برفروختن ۸۶	بدآموز ۴۳
برکردن به سر ۵۵	بداعتقاد ۵۵
برگ گندنا ۳۶	بداندیش ۲۰
بری ۹۱، ۸۵	بدبخت ۳۶
بریدن(باز-) ۵۱	بدخو ۵۳، ۳۹
بریشمین ۵۸	بدخواه ۶۸، ۳۶
برین(چرخ-) ۹۶	بدسازگشتن ۶۳
بزرگان ۱۰۷	بدعهد ۲۱
بزرگ بودن ۱۰۸	بدکردن ۶۴، ۶۳
بزرگی آسختن ۴۱	بدگفتن ۵۸
بزمگه ۹۹	بدگوئی ۵۸
بزم نشین ۲۷	بدگهر ۳۱
بس ۱۱۱	بدلگام ۹۸
بسا ۱۰۳، ۷۶، ۷۵	بدینسان ۵۷
بساجان ۱۰۶	بدیهه ۵۲

بوریا باف ۶۵	بساط فلک ۸۷
بوسیدن ۵۳، (در-) ۵۶	بساقتل ۷۷
بوی خون ۶۰	بساگل ۱۰۰
بوی مشک ۳۲	بستن ۸۱، ۱۱۰، (در-) ۷۶
بوی وفا ۸۵	بسیار ۸۰، ۱۰۶
بها ۱۰۶	بسیار دادن ۸۳
بها آوردن ۲۵	بسیجیدن ۳۹، ۶۶، ۹۰، ۹۷
بها پدیدار کردن ۵۸	بسی خوردن ۸۱
بهار ۱۵، ۸۹، (غنچه) ۴۶	بسی زیستن ۸۱
بهانہ ۱۱۰	بصر ۴۰، ۷۰
بهای در (بضم دال) ۳۲	بضاعت ۹۷
بہتر ۷۰	بعد ایام ۱۰۵
بہترک ۵۷	بگہ ۵۱
بہر ۴۱	بلا ۷۲
بہرکسان ۶۸	بلای محکم ۱۴
بہرگل ۶۹	بلک (بلکہ) ۱۰۴
بہرہ بردن ۴۴	بلندی ۹۲، ۹۷، ۱۱۰
بہشت ۱۲، ۵۲، ۵۴	بن (چاہ بی -) ۲۵
بہ کردن کار ۱۰۸	بناگوش ۷۱
بیچارہ ۳۳، ۱۰۸	بند ۷۴
بی خبر ۲۷، ۳۹، ۹۶	بند بر پای ۷۹
بیداد ۲۵، ۳۴	بند غم ۶
بیدل ۱۰۴	بند کردن ۳۹
بی دولت ۳۲	بندگشادن ۳۶
بیرون آمدن ۱۰۶	بندگشودن ۷۵
بیرون آوردن ۷۱، ۸۰، ۹۷	بند وجود ۸۸
بیرون از حساب ۸۰	بندہ دولت ۳۰
بیرون کردن ۷۱	بنگاہ ۲۵
بیست ۷۰	بنیاد نهادن ۱۰۰
بیش گشتن ۶۵	بور گرفتن ۱۰۰
بیشہ گشای ۲۷	

پای کشیدن ۶۵	بیشی کردن ۱۶
پاینده ۹۲	بیع ۲۵
پای نهادن ۹۰	بی کسی ۷
پایه ۶۶	بیگانه ۱۰۳، ۸
پدید ۶۷ (نا-) ۱۰۸، ۷۵	بی گد ۵۱
پدید آمدن ۱۰۷، ۷۷، ۷۱	بیم ۳۷
پذیرفتن ۱۰۱، ۷۰، ۶۹، ۴۲	بیمار ۱۰۵، ۷۵
پرداختن ۶۳	بیمار گشتن ۷۵
پرداختن گنج ۶۹	بی مراد ۵۵، ۳۸
پرده ۱۰۴، ۷۷، ۷۵	بیمگاه ۸۰
پرده دریدن ۶۰	بی نظیر ۷
پرزدن ۴۹	بی وفائی ۹۴
پرستار ۱۰۴	بی وقت ۱۰۴، ۸۳
پرستش کردن ۱۰۵	بیوه زن ۷۹
پرسیدن ۹۳	بی هنر ۴۳
پرخاش ۶۷	بیهوده ۹۳
پرخواره ۸۱	بیهوده خوردن ۶۹
پرخوردن ۸۲، ۸۱	
پرخون ۹۷، ۸۰	پ
پرگفتن ۴۹	پاداش عمل ۶۳
پرواز ۱۰۶	پادشاهی ۲۱
پروبال ۷۰	پاسبان ۷۹
پروردن ۱۰۰	پاسبانی ۲۸
پرهیز ۸۲	پاس برداشتن ۵۱
پرهیز گاری ۵۵	پاک ۱۰۸، ۵۵، ۴۰
پری ۹۱، ۷۵	پا نهادن ۶۸، ۶۶، ۱۳
پریدن ۷۰، ۶۵، ۵۷	پای ۱۰۶، ۷۴
پست ۵۲	پایان ۷۶، ۷۵
پستر ۷۸	پای پیل ۱۶
پشت شکستن ۴۳	پای در گنج ۱۵

پیروزگردانیدن ۷۹	پشیزی ۹۲
پیری ۶۹	پف کردن ۱۰۸
پیری و جوانی ۴۰	پلاس ۱۴
پیش (در... کردن) ۸۲، (فرا-) ۹۴	پل افکندن ۲۹
پیش آوردن ۶۸	پناه آوردن ۷
پیش از مرگسردن ۲۴	پناهنده ۷
پیشرو ۷۲	پنبه ۷۱
پیش گرفتن ۶۶	پنبه خشک ۲۷
پیش و پس ۴۷	پنجه مرگ ۲۴
پیشه کردن ۶۵	پند (گذشتن از-) ۲۵
پیشینه ۵۱	پنداشتن ۷۶
پیغام دادن ۷۵	پند دادن ۳۲
پیغمبر ۶۱	پنهان ۷۶
پی فشردن ۶۷	پنهان داشتن ۶۲
پیکر (فرشته-) ۹۵	پوشیدن ۸۰
پيله ۵۸	پوینده ۹۱
پیوست ۱۰۰	پهلوی ۹۴
پیوند ۱۰۶، ۷۵، ۵	پیچ بیچ ۱۶
پیوند شاه ۲۸	پیچش ۶۶
	پیچیدن ۶۶، ۱۲، (در-) ۸۷
	پیدا ۷۸
	پیداشدن ۵
ت	پیر ۷۲، ۷۱، ۴۴
تاویل حکایات ۲	پیرامن ۷۶
تایدار ۹۹	پیران مظلوم ۷۹
تابستان ۵۷	پیرانه ۳۲
تاج ۱۰۴، ۹۶، ۴۳	پیرانه سر ۶۸
تاج دادن ۷	پیراهن ۸۰
تاج زر ۸۴	پیرزن ۸۱، ۷۹
تاج فرستادگان ۷	پیرشدن ۷۱
تاج و تخت ۲۸، ۱۴	پیرگشتن ۷۱، ۷۰

تسیح ۹۵	تاراج ۸۱،۶۷
تسیح خوان ۸۰	تاریخ ۲۶
تسلیم ۵۶	تاریک ۳۶
تعلیم علم ۴۲	تاریکی ۷۹
تغیر پذیرفتن ۵	تازه ۱۰۱
تقدس ۵	تازه گل ۹۹
تقدیر ۹۹،۱۲	تازی (سگد) ۷۰
تقویم کهن ۱۰۲	تباهی آوردن ۸۲
تک ۱۰	تبر بر پای زدن ۲۰
تکبیر ۷۹	تب گرفتن ۸۱،۷۵
تک کبک ۶۸	تحت الثری ۴۱
تکیه کردن ۶۷	تحفه ۲
تک ۲۳	تحمل ۱۰۳
تلاوت فرقان ۲	تخت ۴۳
تلخ ۸۲،۷۸،۷۲،۶۹	تخت بلقیس ۶۷
تلخ تلخ ۹۵	تخته نرد ۸۷
تلخ گرفتن ۹۲	تخم ۱۰۷
تلخ مردن ۹۲	تخم کرم ۳۵
تلخی ۷۶،۲۶	تدبیر ۷۱،۲۸
تماشا کردن ۹۷	تدبیر ساختن ۴۴
تمام ۱۱۰	ترازو ۹۶
تمام کردن ۱۰۵	تراشیدن ۳۷
تمنا کردن ۸۷	ترس ۹۹
تمهید ۲	ترسناک ۳۹
تن ۶۷،۶۵،۶۴	ترش بودن دوغ ۱۱۰
تن پرستی ۱۴	ترک (بضم اول) ۱۰۰
تند ۳۹	ترک تازی کردن ۶۷
تندرستی ۱۱۰،۸۲،۷۰،۲۴	ترک گفتن ۱۰۵
تندرستی آوردن ۸۲	ترگشتن ۳۷
تندی نمودن ۵۸	تزویر ۷۷

	تنگ ۷۳
	تنور سرد شدن ۹۸
ث	تواضع نمودن ۶۸
	توانائی ۴۰
	توانستن ۱۰۵،۶۷
ج	توانگر ۳۹
جاگرم کردن ۹۳	توتیا ۱۰۲،۱۰۰
جام ۱۰۶	توسن ۹۸
جام آوردن ۱۰۶	توسنی ۱۰۴،۵۳
جام گیتی ۹۲	توشه دادن ۳۵
جان ۷۷،۶۴	توشه ره ۳۵
جانا ۹۲	توقف ۲۱
جان پاک ۹۹	توکل ۵۵
جان دادن ۵۳	تهی دست ۸۸،۶۷،۵۲
جان داشتن ۱۰۵	تهی کیسه ۸۷
جان ربا ۹۴	تیر تراش ۳۷
جان ستاندن ۹۲	تیر تیز ۲۳
جاودانه ۹۹،۹۳	تیر زدن ۹۹
جاودانی ۸۹	تیز ۹۸
جاوید ۹۹،۷۴	تیز دولت ۲۹
جای دیوان ۶۷	تیز راندن ۹۰
جای کردن ۹۰	تیزرو ۲۹
جباری ۲۲	تیز شدن ۵۷
جبین ۵۹	تیز عقل
جدائی ۹۳	تیزهش ۱۱۰،۹۶
جداگشتن ۹۳	تیغ ۹۵،۸۹،۶۱،۵۹
جراحت ۱۰۲	تیغ تیز ۴۹
جرس ۱۰۱،۵۳	تیغ زبانی کردن ۶۰
جرس جنبان ۷۹	تیغ و گردن ۵۶
جرعه ۱۰۵	تیمار ۹۲
جرم (بضم اول) ۵۶،۲۱ (درگذشتن از-) ۷	تیمار غم ۹۸

	جستن (بضم جیم) ۹۸، ۸۷، ۶۵، ۲۳
ج	جستن رزق ۱۹
چارسو ۹۷	جفایردن ۹۵
چاره ۹۹، ۴۵	جگر ۹۹، ۹۴
چاره ساختن ۶	جمال گرفتن ۳۲
چاره سازی ۸۰، ۷۶	جمله عالم ۹۱
چاره سگال ۲۱	جو ۹۱
چاره کردن ۷	جواب دادن ۵۲
چاشت ۷۳	جوان ۷۱
چاه ۷۸، (در... افتادن) ۶۳	جوانمرد ۳۸، ۳۶، ۳۵
چاه کندن ۶۳	جوانمردی ۹۲، ۵۴
چرخ ۹۳، ۸۷، ۷۳، ۱۹، ۶	جوانه ۲۲
چرخ برین ۹۶	جوانی ۷۰، ۶۹، ۲۴
چرخ بلند ۱۱۰	جو برداشتن ۱۰۳
چراغ ۹۶، ۹۲، ۸۸، ۸۶، ۷۹، ۶۶	جوش ۱۰۴، ۹۲
چشم ۱۰۶، ۱۰۲، ۹۹، ۹۳، ۷۷	جوش زدن ۵۳
چشم به هم نهادن ۷۵	جوشیدن ۱۰۷
چشم دشمنان ۴۹	جوهر ۱۰۱، ۶۷، ۴۹
چشم زدن (یکک) ۹۹	جوهر دانائی ۴۰
چشم سوزن ۶۹	جهان ۷۹، ۷۸، ۷۶، ۷۱، ۵۴، ۴۹، ۸، ۶
چشم و جان ۹۳	۱۰۹، ۱۰۷، ۹۶، ۹۵، ۹۴، ۹۳، ۹۰، ۸۵
چشمه ۳۶	جهان در جهان ۲
چشمه سار ۸۲	جهان دیدن ۹۹
چشیدن ۱۰۵، ۷۰	جهان سوز ۹۳
چمن ۵۶	جهان گذاشتن ۸۸
چنار ۶۷	جهان گرفتن ۹
چنان ۶۹	جهان گیری ۲۱
چندان ۱۰۳، ۹۸، ۸۲، ۷۸، ۷۱، ۶۵	جهد کردن ۱۰۲، ۱۲
چندین ۱۰۱، ۹۲	جهود ۹۵

حق نعمت ۲۴	چنگ ۹۶، ۵۸ (در... داشتن) ۳۷
حقه ۱۰۱	چنگ زدن ۱۰۷
حقیقت ۹۸	چنگل باز ۱۰۶
حکایت ۵۰	چوبک ۷۹
حکم (بضم حاء) ۱۰۲، ۸۸، ۲	چهل سال ۷۰
حکم (بکسر حاء) ۲	
حکمت آمیز ۲	
حکیم ۶۳	
حلال ۴۲، ۴۰	
حلال خوردن ۱۷	
حلقه کشیدن ۹۵	
حلوا ۸۲	
حلوا خوردن ۱۶	
حوض ۱۰۲	
حیران ماندن ۷۹	
	ح
	حاصل دنیا ۵۴
	حال ۱۰۹
	حجاب ۸۰
	حجاب جهان ۲۶
	حد عدالت ۸۲
	حدیث کودکی ۷۰
	حذر ۹۱
	حذر کردن ۲۲
	حرام ۹۴ (بر... دل نهادن) ۵۵
	حرام آمدن ۸۱
	حرامزاده ۵۵
	حرام کردن ۴۰
	حرف ۷۷، ۴۹، ۴۰، ۱۶
	حرفت ۴۹
	حرف کسی ۷۷
	حرم خدا ۹۹
	حریفی کردن ۴۱
	حساب ۸۰
	حصار ۱۰۷
	حصن فلک ۱۸
	حظ ۱۰۰
	حفاظ ۶۲
	حق ۸
خ	
خاتم ۱۰۰، ۲۹	
خار ۹۹، ۹۵، ۷۵، ۷۴، ۵۷، ۵۶، ۳۱	
۱۰۹، ۱۰۰	
خار برپای شدن ۷۸	
خارخور ۱۴	
خارکهن ۱۰۲	
خارگشتن (خرما) ۸۲	
خارنهادن ۶۴	
خار و خسک ۷۵	
خاستن ۹۷، ۹۳، ۹۰، ۸۷، ۸۲، ۷۸، ۷۶	
۱۱۰، ۷۱ (بر-)، ۹۸	
خاص ۱۰۴، ۶۴	
خاصه ۴۶	

خاج ۹۶،۹۰،۸۸	خاطر دادن ۶۲
خاج ستائیدن ۳۶،۳۳	خاک ۱۰۸،۱۰۵،۹۷،۹۳،۸۷
خام ۹۸	خاک بر سر ۵۸
خامسیدن ۹۷	خاک زمین ۵۲،۳۵
خارج ۶۸	خاکستر ۶۹
خارج کردن ۴۹،۳۶	خاک سرکوی ۶
خرد ۴۲	خاک ضعیف ۵
خردان ۱۰۷	خالی ۱۰۹،۷۱
خردمند ۷۴	خام ۷۵ (سخن-)
خرده (کالا) ۳۸	خاموش ۱۰۴
خرسند ۱۰۶،۱۴	خاموشی ۶۱
خرسند بودن ۷۵	خان ومان ۷۸
خرسندی ۱۸،۱۴	خانه ۱۰۳
خرگاه ۱۲	خانه خراب ۹۰
خرگوش (خواب-) ۲۷	خانه خرابی ۳۲
خرما خارگشتن ۸۲	خانه خورشید ۳۶
خرمن ۱۰۷،۱۰۳	خانه دیو ۹۰
خرمن سوختن ۸۹	خانه زنبور ۸۵
خرمی ۷۴،۷۳،۷۱	خانه فردا ۳۳
خریدار ۲۵	ختم ۸
خزان رسیده ۹۹	خجل ۵۴
خزانه ۹۰	خجل بودن ۶
خس ۱۰۰	خدائی (علم-) ۴۰
خسیدن ۷۳،۶۹،۲۸	خداوند فضل ۲
خسته خار ۹۵	خدمت کردن ۳۰
خسک ۱۰۰، ۷۵	خراب ۷۹
خسیسان ۱۶	خرابات ۸۷
خشت ۴۹	خرابه ۹۹
خشت زرین ۳۸	خرابی ۴۵
خشک ۷۱،۶۹	خرابی کردن ۲۸

خوشک کردن ۸۸	خو(طبیعت آدمی) ۵۳
خشنود ۳۲۴۲۱۴۱۷	خواب ۹۳۴۸۷
خشنودی ۹۹	خواجهگی ۷
خصال ۱۰۸	خواجه ۱۰۶
خصل ۸۷	خوار ۸۶
خصلت ۸۷	خواری ۹۶۴۷۵
خصم را دیدن ۲۷	خواستن ۱۰۷۴۱۰۳۴۸۲
خطا ۵۰	خوان ۱۰۹
خطا کردن ۳۱	خوان خسان ۱۶
خط در کشیدن ۸۷	خواندن ۱۰۴۹۵۰۸۲۷۹۴۴۱
خطر (بی-) ۱۱۰	خوان عسل ۸۵
خطرناک ۲۳	خواهنده ۷
خفتن ۱۰۵۰۹۸۰۹۶۴۸۰	خویان ۱۰۴
خلاف ۹۱	خوبی ۷۱
خلایق ۸۰	خوبی آدمی ۷۱
خلف ۱۰۸	خودبین ۴۰
خلق ۸۲	خودبینی ۷۲
خلق جهان ۹۱	خودپرستی ۷۰
خلوت نشین ۲۲	خودکام ۵۹
خلیفه ۳۴	خودکامه ۹۷
خمار ۹۲	خور(در-) ۷۷
خمار و مستی ۷۰	خورد(ب) ۶۷
خم دادن ۹۲	خوردن ۹۳۴۹۲۴۸۲۷۴۷۳۶۸۳۳۸
خم دوران ۸۷	۱۰۶
خמוש ۱۰۷	خورش ۸۱
خندان ۹۲۴۸۳۴۷۱	خورشید ۸۸۴۷۹۴۳۶۴۳۵۰۱۶۴۱۵۰۱۴
خنده ۸۴۴۸۳	خورشید سواران ۳۲
خنده زدن ۸۳	خوش ۱۰۴۹۷۹۳۶۹۳۶۶۵۴۲۷
خنده گل ۱۰۹	خوش آمدن ۷۵
خندیدن ۱۰۴۸۴۷۹	خوشخرام ۹۸
خندیدن شمع ۷۵	

خیل ۸۷،۸	خوش خندیدن ۸۴
	خوشخو ۵۲
د	خوشدل ۱۰۹
دادن داد ۴۲	خوشدلی ۷۳،۳۹
دادخواه ۲۳	خوش طبعان ۲
دادستانیدن ۲۶	خوش گفتن ۵۱
دادکردن ۳۳	خوشگوار ۹۲
دارو ۸۱	خوشه ۷۵
داستان زدن ۱۰۹، ۶۸، ۶۵	خوکردن ۹۳
داشتن ۱۰۷، (بر-) ۷۳، (فرو-) ۷۳	خوگرفتن ۹۷
داغ ۹۹، ۹۲، ۵۹	خون ۶۵
داغ دوری ۷۵	خون آدمی ۹۲
دام ۳۸، (به... افتادن) ۱۰۶	خون خلق ۴۹
دامن افشان ۱۶	خون خوردن ۸۱
دامن افلاس گرفتن ۱۰۱	خون دل ۹۱
دامن سنبل ۳۱	خونریختن ۱۰۵، ۲۷
دامن غار ۱۴	خونریزی ۲۲
دام و زنجیر ۴۴	خون سیاوش ۹۷
دانا ۱۰۹، ۴۱	خون کردن ۲۷
دانائی ۴۰	خون گرفتن ۲۲
دانای پیشینه ۵۱	خونی بودن ۶۸
دانستن ۱۰۸، ۱۰۷، ۸۰، ۷۵، ۶۶	خوی ۱۵
دانش ۴۲، ۴۱	خوی بد ۵۲
دانش آسوزی ۴۲	خوی زهرناک ۸۲
دانش طلبیدن ۴۱	خویش ۶۴
دانه ۱۰۳، ۱۰۰، ۵۵	خویشان ۴۷
دانه در ۸۳	خویشتن ۹۳
دانه ریختن ۱۸	خیال ۱۰۲
داوری ۶۳، ۲۹	خیالات ۸۷
داوری کردن ۳۰	خیرگی ۴۲
دد ۳۸	

دریش ۹۴،۲۵،۲۲	در(بضم دال) ۱۰۱،۸۳،۷۴،۴۹
درویشی ۸۸،۱۶	(-از دریا برآوردن) ۱۰۴
درهم نشستن ۹۸	دراز ۹۶
دریا ۱۰۴،۱۰۰،۶۵	درافتادن ۶۴
دریا شدن ۱۰۲	دریستن ۷۶،۶۸،۵۷
دریافتن ۲۹	دریوسیدن ۵۶
دریای پرجوش ۹۲	دریبع ۲۵
دریای محیط ۱۰۸	دریج کردن ۴۹،۳۶
دریغ ۵۹	درخت ۹۷،۷۱،۴۶
دزد ۳۹	درخت جوان ۶۹
دزدیدن ۱۰۳	درخت کدو ۶۷
دزد طرار ۸۸	درد ۱۰۷،۷۴
دزد هندو ۳۶	درد سر ۱۰۱،۹۶
دست ۹۵،۶۶ (به... آوردن) ۷۳	دردستانی کردن ۳۲
دست آویز ۴۹	دردمند ۷۵،۶۸
دست بستن ۷۹	دردمندی ۹۲
دست دادن ۱۰۵،۵۳	درد و داغ ۹۲
دست داشتن ۳۱	در دولت گشودن ۲۹
دست درویش ۸۳	درستی ۵۱
دسترس ۱۱۰	درشتی ۷۶
دسترنج ۱۸	درشتی کردن ۹۹
دست شستن ۳۴	درفش ۶۸
دستگیر ۷	درگشودن ۵۷
دست لرزیدن ۱۰۵	درم ۸۷،۳۹،۳۶
دست و پای بوسیدن ۵۲	درمان دهی کردن ۳۲
دست وفا ۱۰۲	درم یافتن ۳۵
دسته گل ۵۶	درنگ ۷۳
دستینه ساختن ۸۶	درو بام ۱۰۲
دشت ۷۸	درو بند ۹۷
دشمن ۹۱،۴۹،۴۵	دروغ ۱۰۹

- دشمن دانا ۴۰
 دشمنی انگیز ۱۰۱
 دشمنی ساختن ۶۸
 دشمنی طبع ۴۰
 دشنام ۴۸
 دشوار ۱۰۶
 دشوارگشتن ۷۵
 دعا ۵۶
 دعوی ۸۰، ۵۷
 دعوی کردن ۶۷، ۵۰
 دغا ۱۰۶
 دفاتر ۲
 دفع ۸۲
 دل ۸۰، ۷۸
 دلا ۴۱
 دلارام خریدن ۱۰
 دل افروختن ۸۹
 دل افروز ۸۹، ۷۰
 دلاویز ۹۳، ۷۸
 دل بستن ۸۴
 دل تنگ ۱۰۷
 دل جمع کردن ۳۳
 دل خریدن ۳۹
 دل خوش ۲۵
 دل خوش کردن ۲۶
 دل دادن ۴۰
 دل راست کردن ۹
 دل شدگی ۱۱
 دل‌نوازی ۳۴
 دل نهادن ۸۹
 دلیر بودن ۶۸
 دم (بفتح دال) ۹۵
 دم افعی ۱۰۱
 دساز ۹۳، ۵۷
 دم‌سرد ۷۸
 دم‌صبح ۸۱
 دنبال ۷۸
 دندان ۸۳
 دندان بستن ۸۳
 دندان کندن ۸۳
 دندان نمودن ۱۰۴
 دنیا ۸۷، ۴۰
 دنیاپرست ۴۰
 دوا ۱۰۷، ۷۴
 دواوین حکیمان ۲
 دوختن ۱۰۹، ۲۹
 دود ۹۵
 دور (بفتح دال) ۹۱، ۸۷
 دور آهسته‌رو ۹۶
 دور افکندن ۵۶
 دوران ۶۵، ۴۸ (خم‌ت) ۵۰
 دورا یکی کردن ۵۰
 دوربین ۵۱
 دور شدن ۹۹، ۸۷، ۸۵
 دورنگ ۹۶
 دوری ۷۵
 دوزخ ۵۴، ۵۲
 دوست ۴۰
 دوست داشتن ۷۸
 دوستی ۱۰۱

دیر کام یافتن ۱۱۰	دوسر ۹۶
دیرگاه ۹۳	دوغ ۱۱۰
دیرگیر ۹۶	دوگ تراشی ۳۷
دیرنورد ۱۱	دولت ۹۳،۷۳،۳۵،۳۰،۱۱
دیریافتن ۱۱	دولت باقی ۳۵،۳۲
دیگ ۱۰۱،۵۶	دولت جمشید ۶۹
دیگ جسد ۵	دولتیان ۲۸
دیگر ۷۳	ده (روستا) ۹۴
دین ۵۵،۳۵	دهان ۱۰۹
دیو ۹۴،۹۰،۶۷،۵۳،۵۲،۴۴،۴۱،۳۵	دهان داشتن ۷۹
دیوار ۶۲	دهقان ۱۰۳،۸۸،۵۵،۱۸
دیوانه ۵۹	دهل ۸۱
دیوبستن ۵۲	دهل زن ۷۹،۷۸
دیو کده ۸۹	دهلیز فسانه ۴۹
دیونهاد ۴۲	دهن ۸۲
ذ	ده ویران ۳۳
ذات ۵	دی (دیروز) ۱۰۵
ذره ۳۱	دیار ۱۰۸،۸۲
ذل ۱۰۹	دیدار ۷۰
ذ	دیدن ۱۰۲،۹۸،۹۷،۹۶،۷۸،۷۷،۷۶
راحت ۱۰۲،۹۰،۷۶،۷۳،۷۲	۷۵،۱۰۳ (باز-)، ۵۷ (و-)
راحت ورنج ۸۲	دیده ۱۰۰،۷۳ (بیر دوختن) ۷۷
راحت یاران ۳۲	دیده فراز کردن ۷۷
راز ۶۲	دیده فرو کردن ۷۷
رازفشانی کردن ۶۰	دیر (بفتح دال) ۱۰۹،۹۵،۹۲،۹۱،۸۸
راز نهان ۸۰	دیر آمدن ۱۰
راست ۷۱	دیر ایستادن ۶۸
	دیر بقا ۱۱۰
	دیر تنگ ۷۳

راست رشته	۴۲	رخنه راه	۳۶
راست کار	۹	رخنه گر	۲۱
راست کردن	۷۸	رخنه گشتن	۱۴
راست گفتار	۹	رسانیدن	۷۰
راستی آوردن	۸	رستگار	۴۵، ۸
رام شدن	۳۵	رستگار شدن	۶۴
رائدند	۱۰، ۴ (از در-)	رستگاری	۸۸، ۸۳، ۹
راه بردن	۸۲، ۷۶	رستن (بفتح راه)	۱۰، ۳، ۹۹، ۸۲، ۵۲، ۳۴
راهرو	۱۰، ۱۹۰	رسم قدیم	۱۰، ۴
راه رهائی	۱۰، ۶	رسم کهن	۱۰، ۷
راه عدم گرفتن	۸۸	رسیدن	۷۰، (در-)
راه غم گرفتن	۸۸	رشته	۶۹
راهواری کردن	۶۷	رصد گرفتن	۱۰، ۲
راه یافتن	۱۰، ۷، ۶۵، ۶۲	رصدنامه	۱۰، ۲
راه یقین جستن	۱۰۰	رطب	۹۵، ۷۵
رای	۶۶، ۴۳ (بی-)	رفتن	۱۰۰، ۹۹، ۹۷، ۷۰
رای بلند	۵۱	رفیق	۴۴
رایض	۹۸	رقاص	۱۰۰
رباط کهن	۹۰	رگ	۱۰۰
رحم	۷۹	رزم مرغوب	۲
رحمت	۱۰، ۹	رنج	۸۲، (به... آمدن) ۶۹
رحمت آوردن	۸۰	رنج بردن	۸۶، ۷۶
رحیم	۵۷	رنج خوردن	۳۲
رخ	۲۰	رنج دنیا	۸۹
رخ برداشتن	۵۶	رنج دیده	۵۹
رخت	۹۶	رنجور	۹۹
رخت برآوردن	۲۵	رنگ	۹۹، (دو-) ۹۶
رخساره	۴۹	روئیدن	۱۰، ۷
رخشنده	۴۵	روان	۳۲
رخنه	۷۴	روارو کردن	۱۰۰

رهانیدن ۹۶،۴۵	رود (ابزار موسیقی) ۱۸
ره‌دین ۵۵	روز ۱۰۶،۷۸
رهگذار ۸۹	روز شمار (قیامت) ۱۱۰
رهگذر ۸۷	روز ضرورت ۳۱
ره‌نمونی ۱۰۳	روز کی چند ۷۵، ۷۴
ریاضت ۵۳	روزگار ۹۲، ۶۷
ریختن ۱۰۰، (فرو) ۷۰	روزگردانیدن (شب‌را) ۷۹
ریش ۸۳	روز و شب ۳۹
ریش کردن ۴۹	روزی ۱۰۶
	روزی بخشش ۷۴
ز	روزی ده ۱۱
زائیدن ۹۲، ۷۹، ۷۶	روزی رسان ۱۲
زاد قیامت ۳۵	روزی نهادن ۱۲
زادن ۵۳، ۲۹	روسپید کردن ۷۹
زاهد ۱۴	روسپاه ۶۲
زبان ۴۶، ۶۱، ۱۰۶، (بر... آمدن) ۴۹،	روشن ۷۹
(بر... آوردن) ۵۱	روشنی ۴۱
زبان آدسی ۸۶	روضهٔ جان ۸
زبان برکشیدن ۵۱	روغن ۶۶
زبان داشتن ۷۹	روفتن ۷۴
زبان دشنام ۱۹	روگردانیدن ۵۳
زبان گشتن ۸۰	روی ۹۸
زبان نگهداشتن ۶۲	روی آوردن ۶
زیونی ۱۰۳، ۶۸	روی برتافتن ۹
زجه ۴۶	روی تافتن ۵۴
زخم ۹۹	روی زمین ۹۲
زخم بلا ۷۲	روی نمودن ۷۶
زخم ذلیل ۱۴	رهائی ۱۰۶
زخم‌بار ۱۰۴	رها کردن ۷۰، ۳۳، ۲۵
زخمه ۱۰۰	رها کردن غم ۷۴

زیان ۷۶،۶۵	زدن ۹۸
زیان کردن ۸	زر ۱۱۰، ۳۹، ۳۷ (در... گرفتن) ۹
زیب ۷۲	زر پالودن ۵۷
زیر دست ۶۸	زر دوزی ۶۵
زیر سر کردن ۸۶	زر ستانیدن ۳۵
زیرک ۱۰۱، ۹۷، ۸۲	زرگر ۱۱۰
زیرکی ۴۲	زرین ۶۸، ۳۸
زیرنشین علم ۵	زرین کردن کاخ ۱۴
زیستن ۸۹، ۸۷، ۸۶، ۸۱، ۷۰، ۸۱، ۲۴	زشت گفتن ۶۱
زیور ۳۹	زکات دادن ۱۰۷
	زال ۸۲، ۶۵
	زمان ۷۵
	زمانه ۹۳، ۹۲
س	زمی (زمین) ۹۷، ۴۰
ساحل ۱۰۰	زمین ۹۹، ۹۷، ۹۶، ۹۲، ۸۳، ۷۸، ۶۳
ساز ۱۰۴، ۷۲	زناشویی ۷۹
ساز کردن ۷۴	زن پیر ۲۲
سازگاری ۱۰۵	زنجیر ۴۴
سازنده ۶	زندان ۷۳
سازوار ۹۲	زندگانی ۹۲، ۸۹، ۷۸، ۷۱، ۷۰
ساعت ۱۰۵، ۵۴	زندگی ۹۳
ساغر ۱۰۵	زنده ۱۰۸، ۷۵، ۵۶
سایه ۸۵، ۷۸، ۶۲	زن و فرزند ۹۳
سایه خورشید سواران ۳۲	زود آمدن ۱۱۰
سبب ۷۶، ۷۳، ۳۷	زود کش ۹۶
سبزه ۹۲	زور ۱۰۳، ۹۳، ۷۵
سبع (هفت -) ۹۵	زور بازو ۶۷
سبک برخاستن ۱۱۰	زهر ۸۹، ۸۲، ۴۱
سبک رای ۶۶	زهرناک ۸۲
سپردن ۱۰۰	زهی ۵۳
سپهدار ۶۶	
سپه شکن ۱۰۸	

سپید ۷۶	(بر ... کار) ۷۷، (به ... آمدن)
سپیده سیمی ۸۰	۶۹، (در ... کردن) ۶۹، (دو-) ۹۶
ستاره ۹۹، ۸۹	سراسمان ۶۶
ستانیدن ۳۷، (باز-) ۹۳	سرامد ۹۶
ستم ۳۴، ۳۳	سرامد شدن ۵۵
ستم داشتن ۲۵	سراسر ۲
ستمکاری ۳۲	سرافرازی ۷۱
ستم کردن ۶۳	سرافکنده ۲۱
ستمگر ۳۳	سرانجام ۹۳، ۶۳، ۵۹، ۳۸
ستودان ۷۲	سرانداختن ۱۰۴، ۳۳
ستودن ۳۹	سربر آوردن ۱۴
ستون ۸۶	سربرد داشتن ۵۶
ستیزه ۱۰۷	سربرزگان ۶۵
ستیزیدن ۳۲	سر بزرگی ۶۶
سحاب ۱۰۱	سر بزرگی کردن ۶۵
سحر ۶۹	سریند ۵۷
سحبا ۳۶	سرینندی ۱۹
سخت ۹۷	سرینجه ۶۸، ۲۳
سخت گرفتن ۹۶، ۲۵	سرخ رو ۵۷
سخت گیری ۲۶	سرد ۹۳
سخت میر ۲۶	سردی ۹۹
سخته گفتن ۲۸	سردی چشیدن ۵۷
سختی ۷۶، ۷۰	سر رشته ۱۰۸
سخن ۱۰۶، ۹۶، ۴۱، (به ... درکشیدن)	سرسری ۶۳
۴۶، (گستاخ -) ۵۰، (میدان -) ۴۹	سرشدن ۳۸
سخن برکشیدن ۴۶	سرفرازی کردن ۳۸
سخن پرور ۴۶	سرکشیدن از ۳۱
سخن سنج ۴۶	سرکشیدن شاخ نو ۲۱
سخن گستردن ۵۲	سرکیسه ۳۶
سر ۹۸، ۷۴، ۶۱، (از ... بیرون کردن) ۷۱	سرگذشت ۹۷

سماح احادیث ۲	سرگنج ۹۰،۱۳
سمن ۱۰۰	سرمایه‌دار ۸۸
سنبل ۳۲،۳۱	سرمایه زندگی ۲۶
سنجیدن ۴۹	سرмест ۱۰۰
سنگ ۱۰۹، ۱۰۰، ۹۶، ۹۱، ۷۶، ۵۸	سرو بلند ۵۵
سنگ انداختن ۳۵	سروین ۲۱
سنگ بر سنگ نهادن ۹۲	سرود زدن ۱۸
سنگ زدن ۱۰۷	سرودگفتن ۱۰۷
سنگسار ۱۵	سروری ۲۹
سنگ و آهن ۷۹	سره سرد ۵۹
سنگ و گل ۹۲	سریر آفرینش ۶۳
سواری نمودن ۴۹	سریر دادن ۲۴
سوختن ۱۰۹، ۸۶	سری کردن ۳۸
سود ۷۶	سزا ۶۵
سودا ۷۱	سستی آوردن ۸۲
سود داشتن ۱۰۸	سستی پذیرفتن ۷۰
سودمند ۸۲، ۷۶، ۵۱	سعادت ۱۰۰
سوراخ ۵۱	سفال فروش ۴۲
سوراخ کردن ۹۴	سفتن ۵۱، ۴۹ (گهر-) ۵۰
سوز ۷۸	سفله ۹۳
سوزینه ۷۹	سفید ۷۱
سه‌مایه ۱۱۰	سفیدوسپاه ۷۷
سهل ۴۸	سقا ۳۶
سهمناک ۱۰۴	سکون برتافتن ۲۱
سی ۷۰	سکه ۱۱۰، ۴۱
سیاح ۶۳	سکه اخلاص ۵۳
سیاق ۲	سگالیدن ۴۵
سیاه ۷۹، ۷۷	سگ کوی بودن ۶
سیر (بفتح سین) ۹۱	سلامت ۶۳، ۴۱، ۳۵
سیر شدن ۱۰۳	سلیم ۱۰۴، ۴۸

شاهی یافتن ۴۴	سیرکردن ۶۰
شاید ۴۲	سیری ۸۲
شایستن ۹۲، ۷۰، ۶۷، ۶۸، ۵۱	سیل ۱۰۴، ۸۹، ۵۳
شب ۸۶، ۷۹، ۷۸	سیلاب ۱۰۳
شب افروز ۳۳	سیلی خوردن ۵۳
شبان ۶۵	سیم ۱۱۰، ۸۶، ۱۴
شب داشتن ۷۹	سیمرخ ۳۳
شب سیه ۷۶	سینه ۷۹
شب قدر ۲۹	سیه گشتن ۲۳
شب قیرگون ۷۲	سیه گلیم ۸۰
شبگیر ۷۹	
شب و روز ۹۳	
شتاییدن ۹۷	
شتافتن ۹۰، ۸۹	
شحنه ۸۷، ۷۲	
شدن ۹۹ (= رفتن) ۹۲	
شرار ۱۰۱، ۸۳	
شریت ۶۴	
شریت خوردن ۱۰۵	
شرف ۷۳، ۴۰، ۷	
شرف آدمی ۳۰	
شرف خواستن ۳۲	
شرف عقل ۳۹	
شرط ۹۰، ۵۵، ۵۰	
شرم ۹۱	
شریف ۴۱	
شستن ۸۰، ۶۱	
شصت ۷۰	
شعر ۴۷	
شعرا ۴۷	
	ش
	شاخ کهن ۲۱
	شاخ گل ۶۹
	شاخ نو ۲۱
	شاد ۱۰۹، ۹۱، ۷۳، ۳۸، ۲۴
	شاد داشتن ۷۰
	شادکامی ۸۹
	شادکردن ۱۰۴
	شادمانی ۸۱
	شادی ۹۷، ۹۲، ۷۴، ۳۶
	شادی کردن ۲۶
	شادی و غم ۷۳
	شام ۱۰۵
	شامگه ۷۳
	شانه ۸۳
	شاه ۳۸
	شاهد باغ ۶۹
	شاهرخ ۲۰
	شاهی ۵۷ (شاهی) ۹۴

شغل	۶۵،۱۹	شهر و شاه	۳۲
شقه	۱۸	شهریار	۱۰،۱۲۹
شکار	۱۰،۶	شهوت (ترک-)	۵۵
شکایت (روی-)	۶	شیرشدن	۵۴
شکر	۱۰،۳۶۵۷،۲۳	شیرگیر	۲۲
شکر (بضم شین)	۵۹	شیروشهد	۱۷
شکر فرو بردن	۷۴	شیرین	۹۲،۷۲
شکستن	۹۳،۸۱،۷۹	شیرین مقال	۲
شکفتن	۷۵	شیرینی	۸۹،۲۳
شکم	۱۰،۱۶۷،۱۳	شیشه بازی	۹۳
شکم خوار	۸۳	شیشه کردن	۹۳
شکم وار	۸۳،۸۲	شیوه گهر سفتن	۵۰
شکنج	۹۸	ص	
شکوه	۲۳	صابر شدن	۷۴
شکیب	۱۳	صابری	۱۱
شمار	۱۰،۸ (در... آمدن) ۴۳	صاحب	۱۰،۵
شمس	۱۱۰	صاحب افسر	۲۴
شمشاد	۷۵	صاحب تاج و تخت	۲۸
شمشیر	۱۰،۴۶۶	صاحب دولت	۳۲
شمشیر زن	۴۳	صاحب طبع	۳
شمشیر کشیدن	۲۳	صاحب کلاه	۵۷
شمع	۹۹،۸۹،۸۶،۶۰،۲۷،۱۴	صاحب معانی	۲۰
شمع افروختن	۴۱	صاحب نظر	۳۹
شمع کردن (خویشتن را-)	۳۳	صادر شدن	۲
شمع وار	۸۴	صافی خوردن	۷۴
شناختن	۶۶	صبح	۸۱،۷۹
شوم	۷۷	صبح صادق	۹
شهد	۴۷،۱۷	صبحگاه	۱۰،۷،۳۸
شهد سخن	۴۷	صبحگاه	۷۹
شهر آشنا	۱۰،۸	صبح وار	۸۳

صورتگر ۱۰۵	صبر کردن ۱۱
صید ۱۰۶	صبور(نا)- ۱۱
صید سگال ۴۲	صحبت ۸۷،۶۲
صید منقار ۶۳	صحبت پادشاه ۲۷
صید هنر ۴۰	صحبت چستن ۹
	صحبت روشندلان ۳۱
ض	صحبت نیکان ۸۵
ضرورت ۹۴	صحت ۷۲
	صد ۱۰۶،۹۴،۸۹،۸۱
ط	صدجبه ۱۵
طارم ازرق ۹۱	صد خرین ۱۰۳
طاس ۴۵	صد دیده ۷۸
طاعت ۸۰	صد رود ۳۱
طاعت کردن ۵۴	صدسال ۷۸
طالع ۱۲	صدساله ۲۶
طالع دولت پرست ۳۰	صد شکر ۸۰
طایفه ۱۰۱	صد عیب ۶۹
طبع ۸۲،۸۱،۵۳،۴۹،۴۰،۱۸،۹	صد غمخوار ۱۰۶
طیب ۱۰۵	صدف ۱۶
طیبی ۸۲	صدگونه ۳۷
طبیعت ۶۳	صد هزار ۵۸
طپانچه زدن ۹۸،۶۸،۶۶	صف کبریا ۴۷
طرازیدن ۹۹	صف کشیدن ۱۰۲
طرب ۳۷	صلاح ۱۰۸
طرب کردن ۲۹،۲۵	صلاح دولت ۲۳
طرف ۱۰۰	صلح ۷۶
طرف جوی ۱۰۶	صلح ساختن ۷۶
طرفدار ۸۸	صندل سرا ۷۴
طریقت ۹۸	صواب ۸۰،۵۲
طشت ۹۷،۶۱	صورت ۱۰۵،۹۴،۷۷،۷۰،۳۰،۶۵

عدم ۷۰	طعام ۸۲
عدیم المثال ۲	طعن خوردن ۲۴
عذر ۲۴	طعمه ۳۹
عذرخواستن ۵۷، ۵۰	طفلان ۷۹
عذرخواه ۵۴	طفیل ۸
عراده ۱۸	طلب کردن ۱۰، ۶
عرب ۹۵	طلبیدن ۴۱، ۱۴
عروسی ۷۴	طلاق شدن، ۵۴
عزیز ۵۹	طمع ۱۰، ۴، ۱۵، ۶
عزیزی ۷۵	طوطی ۲۳، ۲۱
عسس ۸۱	طی ۲
عشوه ۱۰، ۴، ۸۸	
عصا ۷۱	ظ
عصیان ۱۸	ظفر
عظیم ۴۸	
عقاب ۳۱	ع
عقب ۷۲	عاجز ۵۹
عقد ۳۱	عادت وحشیان ۳۱
عقل ۱۰، ۶، ۴۰، ۳۹	عادل ۳۴
عقیق آبدار ۹۹	عافیت انبیا ۷۲
علاج ۴۱	عافیت اندیشی ۸۸
علف خوار ۸۸	عاقبت ۹۶
علف خواری ۴۲	عاقل ۱۰
علف کشیدن ۱۰، ۲	عالم ۱۰۰، ۹۴، ۹۱، ۸۵
علم (بفتح لام) ۱۰۰	عالم باقی ۹۰
علم برکشیدن ۴۰	عالم فانی ۹۰
عمارت ۸۸	عجب ۱۰، ۹
عماری ۸۸	عجب داشتن ۹۸
عمر ۱۱۰، ۷۱، ۷۰	عدل ۳۳، ۳۲
	عدل شاهان ۳۴

فرق شاه ۱۰۴	فانی ۹۰،۴۵
فرق و پا ۹۵	فانی شدن ۶۷
فرمان ۵۴	فتوح ۱۰۴
فرمان دهی ۳۲	فدا کردن ۳۹
فرو بستن ۳۶	فرا ۱۰
فرو آمدن ۵۰	فراپیش ۲۰
فرو داشت ۷۳	فراخ ۴۹
فروز ۱۱	فراختن (افراختن) ۵۳
فروغ برآمدن ۵۱	فراخی ۳۴
فرو مردن ۸۹	فرا دام آمدن ۲۹
فرهما ۸۵	فراغت ۸۸
فرهنگ ۹۲	فراوش ۹۲،۷۹
فریاد برآمدن ۹۸	فراوش کردن ۱۰۶،۶۸
فریفتن ۲۳	فراوان ۱۰۱،۹۰
فزائیدن ۸۲	فربه شدن ۲۱
فزون ۱۰۶	فربه گشتن ۱۰
فزون تر کردن ۶۹	فرج (گشایش) ۷۵
فسانه ۶۹	فرخ ۱۰۷
فسردن ۹۶،۵۷	فرخندگی ۲۶،۲۰
فصاد ۱۰۵	فرخنده فال ۲۰
فصحا ۲	فردا ۱۰۵،۱۰۲،۷۵
فغان ۹۳	فرزانه ۵۱
فکندن ۹۶	فرزند ۱۰۸،۹۳
فلک ۸۵،۷۹،۷۵،۵۹،۵۴،۴۷،۴۵	فرسوده ۶
۹۷،۹۶،۹۲،۹۱،۹۰،۸۷	فرشته ۴۲
فیروزبندی ۶۰	فرشته پیکر ۹۵
فیروزه خاتم ۲۹	فرشته صورت ۹۴
فیروزی ۴۴	فرق ۱۱۰،۹۶
فیض رحمت ۱۰۹	فرقان کریم ۲
فیل بست ۲۷	فرقت ۹۹

قصبہ ۲
 قضا ۱۰۰،۸۲
 قطب ۷۹،۶
 قطره ۱۰۱،۹۱،۱۹
 قفا خوردن ۷۳
 قفس ۲۱
 قفل ۱۰۸،۷۷،۷۶،۷۵
 قلعهٔ ماه ۶۵
 قلم درکشیدن ۴۰
 قمر ۱۱۰
 قناعت کردن ۱۶
 قند باقند ۶۵
 قندیل ۱۰۷،۳۳
 قوانین مصالح دنیاوی ۲
 قوت (بتشدید واو) ۶۷
 قوت ۱۰۱
 قهر کردن ۱۰۹،۶
 قیاس ۵۱،۴۳
 قیرگون ۷۲
 قیمت ۷۵

ک

کائنات ۵
 کاخ ۹۳
 کاخ دل افروز ۷۰
 کار ۱۰۸،۷۴ (از... رفتن) ۷۰
 کارآگاه ۴۳
 کار بستن ۸۴
 کار خدا ۱۱
 کار داشتن ۹۲

ق

قائم ۵
 قادر شدن ۲۴
 قاضی القضاات ۴۲
 قافله ۸۷،۷
 قافیه سنج ۴۶
 قالب ۹۳
 قامت ۹۶
 قانع ۱۸
 قانع شدن ۱۶
 قبله ساختن ۷
 قبول ۱۰۱
 قبه سوراخ کردن ۱۴
 قحط ۳۴
 قدر ۵۳،۴۲،۴۰
 قدر کم گشتن ۹
 قدم ۱۰۳،۱۰۰،۶۷
 قدم نهادن ۱۰۹
 قدیم ۲ (رسم-) ۵۷
 قرائت قرآن ۲
 قرار دادن ۱۲
 قرار داشتن ۱۱
 قراضه ۱۳
 قربان ۹۴
 قرص جوین ۱۳
 قسمت ۷۷،۷۴
 قصب ۵۷
 قصب پوشیدن ۱۴

کاردان ۴۵	کس ۱۱۱،۹۷،۹۴،۹۲،۳۸
کارساختن ۱۷	کس آزدن ۶۳
کارسازی ۷۵	کسان ۷۷
کار عالم ۷۶	کسی ۹۳، (از ... یاد آوردن) ۲۴
کار فرمودن ۲۷	کشت سلامت ۳۵
کار کسی را ساختن ۶۳	کشتن ۷۵، ۴۳
کارگاه ۷۷	کشور ۱۰۷
کاروان ۹۰	کشیدن ۱، ۵، ۹۵، ۱۰۵، (بر-)، ۹۶، ۴۰
کاسه ۱۰۱، ۱۳	کف (در-)، ۴۰، (سر از دولت-)، ۲۹
کاشتن ۱۰۳	کف ۹۲، ۴۸، (بر ... آب ریختن)
کافر ۷۹	کف (در ... آوردن) ۵۶، ۹۶، ۵۴
کالا ۱۰۷	کفاف ۱۱۰
کاله ۹۴	کفایت ۱۰۵
کام ۹۴، ۶۱	کفچه کردن ۱۳
کام خریدن ۱۰	کفر آوردن ۱۹
کاسکاری ۷۵	کفش پیش آوردن ۶۸
کام یافتن ۱۱۰، ۲۹	کفن پوش ۷۱
کان ۱۰۹، ۱۶	کلاه ۱، ۳، ۹۳، ۵۷، (بریشمن -) ۵۸
گاه ۱۰۳	کلاه خسروی ۴۳
گاهل کوش ۴۲	کلاه دوختن ۱۰۴
گیاب ۳۷، ۱۳	کلید ۱۰۸، ۱۰۷، ۷۷، ۷۶، ۷۵، ۴۶
گیاب کردن ۵۶	کله بستن ۸۸
کبریا ۴۷	کله مشک ۸۸
گیود (گنبد-) ۵۰	کم آزاری ۳۲
گدامین ۹۲	کمال گرفتن ۱۰۲
گدخدائی ۲۱	کم خوردن ۸۲، ۸۱
گدو ۶۷	کمر ۱۰۲
گردگار ۳۲، ۸	کمر بستن ۶۸، ۵۵
گرم ۳۵، (در ... آویختن) ۳۳	کمر بستن به خون کسی ۸۶
گرم ۵۷، ۶	کم روزی ۱۲

کیسه ۳۶	کم کسی خواستن ۶۴
کیسه بر ۹۷، ۸۷	کم کسی گرفتن ۶۴
کیقبادی کردن ۲۶	کم گفتن ۴۹، ۴۸
کین ۳۵	کمند ۲۳
کینه کش ۲۷	کمند افکندن ۶۵
گ	کم و بسیار ۸۲
گام گذاردن ۸۳	کم و کاستی ۸
گاه جنگ ۷۶	کمین ۲۲
گداختن ۹۹، ۹۶، ۸۶	کمین ساختن ۱۰۴
گذاشتن ۱۰۴، ۹۶، ۸۶، ۶۵	کنار ۱۰۸
گذران ۹۱	کندن (بر-) ۶۹
گذرانیدن ۹۹	کنده ۲۴
گذر کردن ۳۸	کندی پذیرفتن ۷۰
گذرگاه ۹۷، ۶۳، ۲۹	کن مکن دیو ۳۵
گذشتن ۱۱۰، ۹۶، ۷۲، ۷۰	کواکب ۷۸
گرائیدن ۵۸	کوتاه ۹۶
گران گوش ۶۱	کوتهی عمر ۸۳
گرامی شدن ۸۳	کودکی ۷۰
گرایستن ۹۱، ۲۵	کور ۱۰۲
گریهٔ خوان ۱۸	کور دل ۴۲
گریهٔ مطبخ شدن ۵۴	کوش ۵۲
گرد ۱۰۷	کوشیدن ۵۳، ۴۱، ۴۰
گرد برخاستن ۲۴	کوفتن ۷۴
گرد از دریا برآوردن ۱۰۰	کوه ۱۰۹، ۱۰۳، ۱۰۱
گرد زرگشتن ۱۵	کوه گنج ۲۳
گردش روزگار ۱۷	کوه ودشت ۷۸
گردن ۵۶	کوی ۱۰۹، ۸۱، ۶
گردن زدن ۲۱	کهن ۱۰۲، ۹۱، ۷۱ (رباط -) ۹۰
گردن فراختن ۵۳	کهن دوختن ۵۰
	کهن گشتن ۱۰۲

گشاده شدن ۴۶	گردن فراز ۲۳
گشاده گشتن ۷۵	گردن سرخ ۸۱
گشایش ۱۰۷	گرسنگی ۸۲
گشاینده ۷۷	گرفتار ۵۹
گشتن ۷۸ (= رفتن) ۹۸، ۷۳	گرفتن ۷۹، ۸۱، ۸۸، ۱۰۲، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷
گشودن ۷۸، ۷۵، ۷۳	(بر-) ۱۰۲، (سخت -) ۹۶
گفتن ۷۱، ۷۸، ۹۶، ۹۸، ۹۹، ۱۰۵	گرگ ۹۴، ۴۴
۱۰۷، ۱۱۰، (پر-) ۴۹، (کم-) ۴۹	گرگی گذاشتن ۶۵
گزیدم (وا-) ۵۰	گرم خیز ۲۳
گفتنی (نا-) ۶۲	گرم شدن ۳۵
گفت و گو ۱۰۶	گرمی ۹۹
گل (بکسر اول) ۹۲، ۸۶، ۵۵	گرمی کشیدن ۵۷
گل (بضم اول) ۸، ۷۴، ۱۰۲، ۱۰۵، ۱۰۶	گره بستن بر سر ۷۳
۱۰۹	گره گشائی ۲۹
گل برگل نهادن ۹۲	گره گشودن ۸۳
گلسته ۷۱	گریان شدن ۹۵
گل رنگین ۹۱	گریبان ۷۷
گلزار ۸۴، ۱۰۶	گریختن ۷، ۲۷، ۷۱، ۸۵، ۸۹
گل سرخ ۵۶	گریستن ۷۵، ۹۳، ۹۵
گل سرشوی ۵۵	گریه ۸۳، ۸۴، ۹۳ (به ... داشتن) ۹۳
گل شکر ۸۲	گریه ابر ۱۰۹
گل شکفتن ۷۵	گریه تلخ ۹۵
گل کوزه گر ۹۱	گزائیدن ۸۲
گلنار ۵۷	گزاره ۵۲
گل نم دیده ۱۰۵	گزند ۸۲، ۹۹
گل نویر ۶۹	گزیده گفتن ۴۹
گل و شمشاد ۷۵	گستاخ ۹۴، ۱۰۴، ۱۰۶
گله ۹۴	گستاخ سخن بودن ۵۰
گلیم ۶۵، ۶۶	گستردن (سخن-) ۵۲
گم کردن راه ۲۹	گسلیدن ۱۸

۱۰۰،۹۱،۷۶

گوهر نیک ۳۱

گوی ۲۹

گویا ۶

گهر ۹۶،۲۱

گهر تاج ۷

گهرستانیدن ۳۵

گهر سفتن ۵۰

گهی ۷۴

گیاه ۱۰۳،۱۰۰،۸۹،۷۸

گیتی ۹۴،۹۳،۹۲،۷۰،۶۳

ل

لاف ۱۱۰،۴۹،۱۶

لاف زدن ۶۵

لالی نفیسه ۳

لاله ۱۱۰

لایق صحبت ۸۵

لباس پوشیدن ۸۸

لب گشودن ۶۱

لب گور ۹۳

لجاج ۳۳

لختی ۹۸،۵۸

لذت ۹۰

لرزیدن ۱۰۳

لشکرانگیختن ۲۴

لطیفه ۲

لعل ۱۱۰،۱۰۹،۱۰۱،۵۳

لقمه ۷۴

لگد ۷۰

گناه ۵۹

گنبد ۹۱

گنبد کبود ۵۰

گنج ۱۰۷،۹۹،۹۵،۷۷،۷۶،۷۵،۶۹،۳۸

گنج بردن ۷۶

گنج برسر ۱۵

گنج حکیم ۵۱

گنج دنیا ۸۹

گنجشک ۷۰،۳۹،۳۱

گنجشگ گرفتن ۶۷

گنج طلب کردن ۱۷

گنج نهادن ۲۶

گنجینه ۷۵

گندم خوردن ۱۳

گندنا ۳۶

گنگ ۱۰۱

گنه کار ۵۹

گوارش ۸۲

گور ۸۱،۷۵

گوزن ۶۸

گوزن کوه ۲۳

گوژ ۷۱

گوسفند ۹۴

گوش ۱۰۶،۷۱،۶۲،۶۱

گوشتین ۵۱

گوش کردن ۶۸

گوشمال ۶۵

گوشمال خوردن ۹۹

گونه ۸۵،۶۸ (صد -) ۳۷

گوهر ۵۸،۵۱،۵۰،۴۸،۳۷،۱۱،۷

مجازی ۲۸
 مجلس آراستن ۲۷
 محتاج کردن ۸۱
 محتشم ۱۸، ۱۶، ۲۲، ۷۸، ۸۸، ۱۰۱
 محتشم گشتن ۹
 محتشم وار ۹
 محرم ۶۰، ۲۹
 محروم ۱۰۷، ۸۲، ۷۹
 محکم ۷۴
 محمل ۱۰۱
 محنت ۷۳
 محنت کشی ۲۵
 محیط ۱۰۸
 مخالف بسیج ۱۰۹، ۱۵
 مدت ۱۰۴
 مذهب دولت ۳۳
 مراد ۹۰، ۱۱۱، ۱۰
 مرحم ۷۲
 مرد ۱۱۰، ۱۰۷، ۹۳، ۹۲، ۷۳، ۷۱
 مردار خوار ۱۷
 مردارگشتن ۸۲
 مردانه ۱۰۲
 مرد اوستاد ۱۰۵
 مرد غواص ۱۰۴
 مردم ۸۴
 مردم سرشت ۵۲
 مردم نوازی کردن ۳۸
 مردمی ۳۸، (نا-) ۹۱
 مردن ۹۸، ۸۲، ۷۹، ۷۸، ۷۵، ۶۶
 (فرو-) ۸۹
 مرده آزاد کردن ۱۰۴

لنگ ۶۸، ۶۷
 لنگ گشتن ۴۹
 لیک ۹۶، ۴۸
 م
 مؤانست نمودن ۲
 مأخوذ ۲۱
 مأخوذ کردن ۹۹
 مأذن ۸۱
 ماتم ۹۸، ۷۴
 مادرکن (بکسر راه) ۵۰
 مار افعی ۱۶
 مار زدن ۷۸
 مال ۷۰، ۶۸، ۷۵، ۹۳، ۹۵، ۹۷، (باز-) ۷۰
 ماندن ۱۰۸
 مانده گشتن ۹۶
 مانند ۵
 ماه ۸۸، ۷۹
 ماهی ۴۴، ۳۲
 مایه ۷۲
 مایه داری کردن ۶۷
 مایه دولت ۲۸
 مباد ۴۳
 مبادا ۱۰۳، ۷۸
 مبارک ۱۰۰
 متاع ۱۰۸، ۴۳
 متانت ۱۱۰
 متضمن ۲
 مثل (بکسر میم) ۱۱۱
 مثل زدن ۱۰۶، ۶۶
 مثنوی ۲

معانی ۴۰	مرده بودن ۹۶
معدوم شدن ۱۰۷	مردی ۵۴
معرفت ۸۶، ۸۵، ۷۶، ۶	مرگ ۱۰۷
معلق ۹۱	مرگ و زندگی ۹۳
معلوم ۱۰۷	مرید ۵۵
نعمور ۳۶	مزدور ۵۳
معنی ۴۰	مزیدن ۱۷
مغاک ۹۷	مژده ۱۱
مغرب ۸۵	مس ۸۶
مغرور ۱۰۳	مست ۱۰۶، ۷۹، ۶۸
مغز ۷۶، ۴۱	مستجاب ۸۰
مغیوم ۱۰۷	مستحق ۱۰۷
مفرح ۳۷	مست شدن ۱۰
مفلس ۸۷	مستغرق ۲
مقام ۹۴، ۸۴، ۴۰	مست کردن ۳۹
مقبل ۶۸، ۳۲، ۳۱	مستی ۹۳، ۹۲، ۷۰
مقدار ۴۹	مسلم ۸۷
مقصود ۳۹	مسلم شدن ۱۴
مقیم ۹۷	مشت ۷۷، ۸۸، ۹۳ (به... گرفتن) ۷۱
مکافات ۶۳	مشمول ۳، ۲
مکتوم ۲	مشحون ۲
مگر ۶۳	مشرق ۸۵، ۷۹
مگس ۱۰۱، ۶۷	مشک ۶۰، ۳۲
مل ۵۶	مشک رنگ ۹۱
ملال ۸۲	مشهور ۳۲
ملک (فرشته) ۴۷	مصراع ۲
ملک (بضم سیم) ۱۰۷، ۹۲، ۹۰	مصلحت ۸۹، ۸۵، ۶۱
ملک الحکما ۲	مطرب ۷۴
ملک برباد دادن ۲۲	مطیع ۵۸
ملک تعالی و تقدس ۵	مظلوم ۷۹

مه نو ۱۰۲	ملک جانوران ۹۱
مه و خورشید ۳۵	ملک دو عالم ۴۶
می ۴۰	ملک قناعت ۱۴
میان (از ... بردن) ۸۵	ملوک ۲
میان در بستن ۸۱	مملکت ۳۲
میانه ۹۹	سمهدگردانیدن ۲
میخ کینه ۲۴	سنجیق ۱۸
می خواره ۲۴	سندرج ۲
می خوردن ۲۷، ۲۴	منزل ۱۰۰، ۷۰
میده (نان -) ۶۷	مواعظ ۲
میرانیدن ۶۴	موج ۱۰۴
میسر شدن ۵۴	موج زدن ۶۵
میل (بفتح میم) ۸۹	مودع ۲
میوه ۱۱۱	موعظه انگیز ۲
میوه رسیده ۸۶	مونس ۳۳
ن	موی ۹۸
ناامید شدن ۷۶	موی سپید ۶۹
ناچار ۹۲	موی سیاه ۷۱
نادان ۴۱، ۴۰	مویه گر ۷۴
نادیده ۵۷	مهتری ۸۳
ناروائی ۹۴	مهد ۱۷
ناز ۹۶	مهر (بکسر میم) ۳۵
نازنین ۱۸	مهر (بضم میم) ۸
ناشکیب ۲۳	مهر آوردن ۲۸
ناصر ۸	مهربان ۵۱
نافه ۶۰	مهربانی ۸۱
ناکس ۷۸، ۳۸، (مرد-) ۹۲	مهر قبول ۱۰۱
ناگاه ۹۵	مهر و پیوند ۷۵
ناگزیر ۹۷	مهمان ۱۰۳، ۵۷
ناگفته ۸۰	مهمان نواز ۳۸

ناگه	۷۷	نشانه	۱۱
ناگهان	۹۶	نشست آمدن	۷۰
نالیدن	۳۴	نشستن	۷۳، ۷۶، ۷۸، ۹۵، ۹۹
نام	۱۰۷	(درهم-)	۹۸
نام آور	۸۳، ۳۴	نصایح	۳
نام برآوردن	۸۳	نصیب	۵۹، ۱۹
نامحرم	۶۲، ۶۱	نصیحت	۳۷
ناسرادی	۱۰۶	نطع	۱۰۰
ناسور	۱۱۰	نظر	۲۹
نام نهادن	۸۹	نظم دادن	۴۸
نان بخیل	۱۴	نظیر (بی-)	۷
نان خوردن	۸۲	نعل	۱۰۹، ۹۷
نانخورش	۱۳	نعل آتش	۶۲
نان سیده	۶۷	نعل افکندن	۵۳
نان و آب	۱۳	نعمت و ناز	۹۶
نای زرین	۷۹	نغز	۱۰۵، ۴۱
نبض گرفتن	۱۰۵	نغزگفتار	۷۱
نخست	۱۰۶، ۷۵	نغزگویان	۹۶
نخل	۷۵	نفاق	۴۴
نرد	۸۷	نفرین دادن	۲۲
نرسی	۸۶	نفس	۱۰۱، ۵۴، ۵۳
نرسی کردن	۹۹	نفس (بفتح فاء) ، ۸۵ (یک-)	۹۷
نره شیر	۶۸	نفیر	۲۳
نزدیک	۸۰	نفیر برآوردن	۳۱
نزل محبت	۷	نفیر نای	۱۹
نسیم	۳۲	نقش	۹۹
نشاط	۹۲، ۷۰	نقش بستن	۱۱۰
نشاط عمر	۷۰	نقش خواندن	۶۷
نشان	۱۰۵، ۷۷، ۷۳، ۵۵	نقش وفا	۸۷
نشاندن	۶۵	نقد	۴۳

نوروز	۵۰	نقطه	۲
نوش	۶۱	نکته	۱۰۹، ۸۲
نوش بهر	۸۲	نگاشتن	۱۰۵
نوشتن (۱۰۷، ۹۷، ۴۸، ورق سخن-) ۲۵		نگاه داشتن زبان	۶۱
نوش کردن	۸	نگریستن (در-) ۹۵	
نوکردن	۱۰۰	نگهداشتن	۶۷، ۶۶
نوبید	۷۹	نماز	۷۲
نوبیدی	۷۶	نم از آتش برآوردن	۱۰۰
نوی	۱۰۲	نمازی شدن	۸۰
نهاد	۹۸	نمایش	۷۵
نهادن (۱۰۷، ۱۰۵، ۱۰۱، ۸۹، ۶۸، (برخورد-) ۷۴		نم دیده	۱۰۵
نهاد نو نهادن	۱۰۷	نمک جان	۵
نهران	۶۰	نمودن	۷۸، ۷۵، ۲
نهران کردن	۸	(دروغ -) ۵۱، (سواری -) ۴۹	
نهایت	۸۹	ننگ داشتن	۱۰۷
نهفتن	۸۲، ۷۵	نوا	۹۱
نهنگ	۳۸، ۳۲	نوا آمدن	۱۰۲
نیازمندی	۱۹	نوا	۱۹
نیام	۶۱	نواختن	۹۶، ۴۳، ۳۴، ۷
نیرنگ	۹۶	نوازنده	۶
نیرنگ سازی	۹۳	نوبت	۶۱
نیستی یافتن	۱۷	نوبت زدن	۸۱
نیش	۱۰۹، ۶۵	نوبر	۶۹
نیش زدن	۱۰۵	نوبهار	۱۰۶
نیشکر	۱۰۳، ۸	نود	۷۰
نیکبخت	۶۸	نور	۱۰۶، ۸۰، ۷۹
نیکخواه	۳۲، ۲۳	نور دادن	۹۹، ۳۶
نیک مرد	۷۷، ۶۰	نور دیدن (در-) ۸۷	
نیک نامی	۱۱۰، ۸۹	نور شمع افروختن	۲۷
نیک و بد (۱۰۸، ۱۰۷، ۴۹)		نور علی نور	۵۶
		نور گرفتن	۶۶

هردم ۱۰۱،۹۷،۷۵	نیم‌خورد ۴۲
هرساعت ۱۰۶	نیم‌سیر ۱۹
هرغم ۷۵	
هرکس ۱۱۰،۱۰۰،۸۳،۷۵،۶۷	و
هرگز ۶۴،۲۲	واپس ۷
هرموی ۸۰	واجب ۲
هزار ۸۶	وارث ملک ۲۴
هزار دندان ۸۳	وافر علوم ۲
هزار سال ۹۵	واگفتن ۵۰
هزارگریه ۸۴	والی‌گشتن ۷۱
هست‌و‌نیست ۷	وای ۱۱۰
هستی ۱۷،۵	وبا ۹
هشتاد ۷۰	وجود ۹۶
هشیار ۱۰۷	وحش ۳۱
هشپاری ۱۰۶،۴۲	ورای سخن ۵۰
هفتاد ۷۰	ورق ۹۷،۴۱
هفت اقلیم ۴۲	وزن ترازو ۶۷
هفت‌سبع ۹۵	وصل ۸۷
هفت سر ۹۵	وطن ۸۰
هفت کشور ۹۶	وطن‌ساختن ۳۳
هفت هزار سال ۹۵	وفا ۱۰۲،۹۴،۸۷،۸۶ (بی-)
هلاک ۱۰۴،۹۴،۸۲،۶۶	وفا کردن ۸۷،۳۱
هلیدن ۱۰۳	وفق نمودن ۲
هلیله با هلیله ۶۵	وقت (بی-) ۸۳
همان ۱۰۴،۱۰۲	وقت شادی ۷۴
همت ۱۰۴	ولایت ۸۹،۷۱،۱۸
همخوان ۳۴	ویرانه ۸۸،۷۷
همدستی ۱۰۷	ویرانی ۹۰
همدم ۸۵	ه
همراه ۸۸	هاضمه ۸۲
همره ۹۳	هان ۱۸،۱۱
همسری ۶۷	های و هوی کردن ۱۰۹

هم صحبت گل ۳۱	همه ۵۶
هم نفس ۸۵	
همه چیز ۷۷	ی
همه ساله ۷۶، ۷۵	یابنده ۹۱
همه عالم ۸۶	یاد ۶
همیدون ۹۲	یاد آمدن ۹۸
هنجار ۶۶	یاد آوردن ۱۰۹، ۲۶
هندو ۱۰۰، ۳۷، ۳۶	یاد داشتن ۷۰
هنر ۸۶، ۶۲، ۴۰	یاد کردن ۸۱
هنر بدست آوردن ۷۷	یادگار ۱۰۸، ۵۰
هنرجستن ۴۰	یار ۷۱
هنر دیدن ۷۷	یارب یارب ۹۸
هنرمند ۶۵، ۴۳	یارستن ۳۰، ۲۷
هنرمندان ۲	یار کردن ۸۰
هنرنامه ۴۲	یاری رسیدن ۴۲
هنر و عیب ۷۷	یاری نمودن ۱۰۵
هنگام ۷۶، ۶۸	یاسج ۳۳
هنگامه ۹۸، ۹۷	یافتن ۱۰۸، ۱۰۷، ۳۷
هنوز ۸۰، ۷۱	یا قوت ۹
هوا ۷۳، ۵۳	یاور (بی-) ۶
هوایی ۴۰	یتیم ۱۰۷
هوای گرم ۵۷	یخ ۹۶
هوس ۱۱۰	یقین ۱۰۰
هوشمند ۴۱	یکایک ۹۷
هوشیار ۲۴	یکدل ۶۰
هوشیاران می ۲۸	یکدیگر ۱۰۱
هیبت ۱۰۹	یک را دو کردن ۵۰
هیچ ۱۰۱، ۱۰۹، ۹۷، ۱۶، ۱۲	یک روزه ۲۶
هیچکس ۹۳، ۷۸، ۷۴، ۷۳	یکسر ۶۹
هیزم خشک ۶۹	یک نفس ۹۷
هیضه ۸۲	

اصطلاحات

حرم خدای	۹۹	آب انگور	۱۰۶
حق نعمت شناختن	۲۴	آب حیات	۱۰۱، ۶
حلال خوردن	۱۷	ابد	۶
خروس بیگه	۵۱	ارادت	۱۰۰
خصل	۸۷	ازل	۱۱
خون ریختن (در پزشکی)	۱۰۰	ازدهاء هفت سر	۹۵
خون سیاوش	۹۷	استاد طریقت	۹۸
خیال	۱۰۲	افلاک	۷۳
دیویستن	۵۲	انجم	۷۳
رصد گرفتن	۱۰۲	برات آوردن	۷۸
ریاضت	۵۳	بساط نرد	۸۷
زر خوردن	۳۷	بی نظیر	۷
سنگسار	۱۵	پرده (موسیقی)	۱۰۴
شب قدر	۲۹	پنبه و آتش	۲۷
شربت (دارو)	۱۰۵	پرهیز	۸۲
شدرخ	۲۰	تخته نرد	۷۸
صبح صادق	۹	تکبیر	۷۹
صورتگر	۱۰۵	تقدیر	۱۲
طاس و مور	۴۵	تقویم	۱۰۲
طالع	۳۰، ۱۲	تمام طلبیدن ماه	۱۴
طیب	۱۰۵	توتیا	۱۰۰، ۱۰۲
طریقت	۹۸	جرس جنیان	۷۹
طلق	۵۴	جوهر سفتن	۴۹
عقیق آبدار	۹۹		

گهر (بد) - ۳۱	عمرو و زید ۵۰
نعل آبدار ۱۰۱	غالیه تابدار ۹۹
سردار خوزدن ۱۷	غول ۹۵، ۷۹
مشرق و مغرب ۸۵	فال زدن ۲۱، ۲۰
معرفت ۸۶، ۸۵، ۶	فصاد ۱۰۰
مؤذن ۸۱	فلک ۹۶، ۹۲، ۹۱، ۸۵، ۴۷
نافه مشک ۶۰	قائم به ذات ۵
نبض گرفتن ۱۰۵	قافیه سنج ۴۶
نعل در آتش نهادن ۹۷	قبله ساختن ۷
نعل و آتش ۲۶	قربان ۹۴
نمازی شدن ۸۰	قضا ۱۰۰
نوبت زدن ۸۱	قطب ۷۹، ۶
هاضمه ۸۲	کفر آوردن ۱۹
هستی ۱۷، ۵	کن (بضم کاف) ۵۰
هفت سبغ خواندن ۹۵	کواکب ۷۸
هفت کشور ۹۶	گربه خوان کسی شدن ۱۸
هیضه شدن طعام ۸۲	گلشکر ۸۲
یاقوت خوردن برای ویا ۹	گندم آدم فریب ۱۳
یقین ۱۰۰	گوهر ۷

فهرست ابیات متن

آ

۸۲	آب ارچه همه زلال خیزد
۱۰۱	آب سحاب ارچه فراوان بود
۶۱	آب صفت هرچه شنیدی بشوی
۱۰۲	آدمی غافل اگر کور نیست
۴۲	آدمی نر پی علف خواریست
۷۵	آرام‌گهی است هر دمی را
۹۶	آسمان را ترازوی دوسر است
۲۷	آن آتش اگر چه پر ز نور است
۱۹	آن آدمی است کز دلیری
۲۴	آن چنان زی که گر رسد کاری
۵	آنچه تغیر نپذیرد توئی
۱۳	آن خورو آن پوش چو شیر و پلنگ
۱۷	آن دزد بود که از سر رنج
۸۶	آن را که زبان آدمی نیست
۷۵	آن غنچه که در خسک نهفته است
۳۵	آنک تو را توشه ره می دهد
۹۴	آن کس که درین دهش مقاست
۱۰۸	آن کس که ز شهر آشنائست
۳۴	آن کن که برفق و دلنوازی
۱۰۲	آن که رصدنامه اخترگرفت
۴۲	آن که عیب از هنر نداند باز
۱۹	آن‌گاه رسی به سر بلندی
۱۰۲	آن مه‌نور را که تو دیدی خیال

۷۵	آن نخل که دارد این زمان خار
۱۳	آن یکی پا نهاده بر سر گنج
الف	
۲۸	ابلهان مست و بی خبر باشند
۱۶	ابلهی بین که از پی سنگی
۱۸	اجری خور دسترنج خود باش
۳۴	احسان همه خلق را نوازد
۹۵	احمد که سر آمد عرب بود
۴۹	از آتش کردن ز حد بیش
۴۴	از آن برگرگ، روبه یافت شاهی
۹۳	از آن سرد آمد این کاخ دلاویز
۳۶	از آن شد خانه خورشید معمور
۹۳	از آن گریم که چشم و جان دمساز
۳۸	از آن گنج کاورد قارون به دست
۲۳	از آن نزدیکتر می ناید این خاک
۵۶	از این پس سر ز پایت بر ندارم
۱۹	از بندگی زمانه آزاد
۸۶	از بی هنری و بی وفائی
۷۳	از پس هر شامگهی چاشتیست
۲۴	از پنجه مرگ جان کسی برد
۶	از پی تست این همه امید و بیم
۳۹	از پی صاحب نظرانست کار
۹۶	از ترازوی او جهان دو رنگ
۵۳	از جرس نفس بر آور غریو
۱۰۷	از خرمن خویش ده ز کاتم
۹۶	از زمین گر رسد به چرخ برین
۹۰	از سرگنج و ملک باید خواست
۵۳	از سیل چوکوه رومگردان
۲۷	از صحبت پادشه بهرهیز

۹	از کجی آن که روی بر تابد
۸	از کجی افتی به کم و کاستی
۵۵	از سریدان بی‌سراد مباش
۱۰۲	از نوی انگور شود توتیا
۲۳	از هر چه شکوه تو به رنج است
۴۳	از هنرمند پر نوازد بخت
۴۳	از هنر هر چه در شمار آید
۵۸	از یاری همهان کشد مور
۲۷	ازدها گر بخشید اندر غار
۹۸	استاد طریقتم تو بودی
۱۱۱	اعتمادی نمی‌کنم بر کس
۳۶	افکندن صید کار شیر است
۷۹	اگر آتش نئی ای صبح روشن
۵۶	اگر از من نیاید دسته گل
۵۶	اگر بر کف ندانم ریخت آبی
۵۶	اگر جرمیست، اینک تیغ و گردن
۱۰۴	اگر چه سیل را بس جوش باشد
۷۵	اگر خار و خسک در ره نماند
۲۳	اگر خسرو نه کیخسرو بود شاه
۸۲	اگر خواهی جهان در پیش کردن
۵۷	اگر دارم گناه آن دل رحیمست
۹۷	اگر زیر کی باگلی خو میگیر
۹۱	اگر شادیم اگر غمگین درین دیر
۷۸	اگر صد سال در چاهی نشینم
۷۰	اگر صد سال مانی در یکی روز
۹۴	اگر صدگوسفند آید فراپیش
۷۹	اگر کافر نئی ای صبح شبگیر
۷۸	اگر گردم به کوه و دشت صد سال
۸۰	اگر هر سوی من گردد زبانی
۵۸	امشب چو زمن عنان بتابی

۲۹	امشب شب قدر توست بشتاب
۷۳	انجم و افلاک به گشتن درند
۶۶	انجیر فروش را چه بهتر
۹۵	انگار که هفت سبع خواندی
۴۲	ای بسا تیز عقل کاهل کوش
۷۶	ای بسا رنج ها که روی نمود
۴۲	ای بسا کور دل که از تعلیم
۹۹	ای تازه گلی خزان رسیده
۶	ای ز ازل بوده نابوده ما
۱۹	ایزد چو نصیب ما چنین کرد
۷	ای شرف نام نظامی زنو
۹۸	ای غم خور من کجات جویم
۷	ای گهر تاج فرستادگان
۸۹	این دیو کده که جای میاست
۹۵	اینست که گنج نیست بی مار
۱۱۰	این سه مایه است و دیگران همه لاف
۹۰	این عالم فانی است و خاکست
۸۶	این فاخته رنج برد در باغ
۹۹	ای نوره ستاره من
۹۵	این هفت سر اژدهای خونخوار
۵۸	ای هر که سگ تو گوهرش پاک
۵	ای همه هستی ز تو پیدا شده

ب

۴۱	بادام که سکه نغز دارد
۳۰	بار بزرگانت بیاید کشید
۷۲	بار عناکش به شب قیرگون
۲۹	بار مسیحا نکشد هر خری
۵۹	با غریبان رنج دیده بساز

- با نفس هر که در آمیختم ۸۵
- با وحش کسی که انس گیرد ۳۱
- باهمه چون خاک زمین پست باش ۵۲
- بباید با توام دمسازگشتن ۵۷
- بباید خویشتن را شمع کردن ۳۳
- بباید داغ دوری روز کی چند ۷۵
- ببخشد دست او صدگونه گوهر ۳۷
- بین قارون چه دید از رنج دنیا ۸۹
- پرسیدش کسی کین گریه از چیست ۹۳
- بجباری مبین در هیچ درویش ۲۲
- بعر به صد رود شد آرام گیر ۳۱
- بخوان ای مرغ اگر داری زبانی ۷۹
- بخور چیزی از مال و چیزی بده ۶۸
- بد آید فال چون باشی بد اندیش ۲۰
- بداری مال بدخواه توگیرد ۳۶
- بد با تونکرد هر که بد کرد ۶۴
- بدگهر با کسی وفا نکند ۳۱
- بدشنو وقت گران گوشی است ۶۱
- برافشان دامن از هر کان که داری ۱۶
- بر پایهٔ قدر خویش نه پای ۶۶
- بر جوش دلاکه وقت جوشست ۱۰۷
- بر حرام آن که دل نهاده بود ۵۵
- بر خار قدم نهی بدوزد ۱۰۹
- برداشتی اولم به یاری ۸۶
- بر در اوشوکه فروزی ازوست ۱۱
- برزگر آن دانه که می پرورد ۱۰۰
- بر سر این روضهٔ چون جان پاک ۸
- بر کشد بر فلک به نعمت و ناز ۹۶
- بر که پناه آورم ای بی نظیر ۷

۶۶	برگردد بخت از آن سبک رای
۲۳	برگردن هیچ نیکخواهی
۳۶	بزرگی بایدت دل در سخا بند
۱۶	بزیر پای پیلان در شدن پست
۲۳	بسا آئینه کاندر دست شاهان
۸۸	بسا ابری که بندد کله مشک
۱۰۵	بسا باده که در ساغر کشیدند
۱۰۶	بسا جان در پی صیدی بکردند
۲۹	بسا دولت که آید برگزرگاه
۱۰۳	بسا دهقان که صد خرمن بکارد
۷۴	بسا رخنه که اصل محکمی هاست
۱۹	بسا فالی که از بازیچه برخاست
۷۷	بسا قفل کان را نیابی کلید
۷۵	بسا قفلی که بندش ناپدیداست
۴۴	بسا گرگ جوان کز رویه پیر
۱۰۵	بسا گل را که نغز و تر گرفتند
۷۵	بس خوشه خام کز نمایش
۸۲	بس گرسنگی که سستی آرد
۱۰۸	بسیار غرض که در کنار است
۵۹	بسیار کسان تو را غلامند
۹۰	بشتاب که راحت از جهان رفت
۸۷	بگذر ازین خواب و خیالات او
۴۶	بلبل عرش اند سخن پروران
۸۹	بنا بر مرگ دارد زندگانی
۶	بنده نظامی که سگ کوی تست
۵۰	بنگر از هر چه آفرید خدای
۸۸	بود سرمایه داران را غم بار
۱۰۵	بود سرمست را خوابی کفایت
۷۹	به آب دیده طفلان محروم

- ۸۹ به آتش دل منه کو دل فروزد
 ۲۶ به آسان گذاری دمی می گذار
 ۵۲ به اندازه باید سخن گسترید
 ۶۹ به اندازه می کن برانداز خویش
 ۸۰ به انعام خودم گرمی کنی یار
 ۹۳ به اول عهد زنبور انگبین کرد
 ۳۲ بهای در بزرگ از بهر اینست
 ۶۷ به تاراج خود ترکتازی کنی
 ۱۰۹ بهتر سگ کوی خویش بودن
 ۱۰۵ به ترک خواب می باید شبی گفت
 ۵۶ به تیغ کشته و افکنده باشم
 ۷۴ به جائی بانگ مطرب می کند ساز
 ۶۸ به جائی که بدخواه خونی بود
 ۲۶ به چاره دل خویشتن خوش کنیم
 ۴۶ به چاره گشاده شود کار سخت
 ۴۴ به چاره هر کجا تدبیر سازند
 ۴۹ به چشم دشمنان بین حرف خود را
 ۶۳ به چشم خویش دیدم برگزرگاه
 ۱۴ به خرسندی برآور سرکه رستی
 ۶۲ به خلوت نیز از دیوار می پوش
 ۲۲ به خونریزی مبین کان شیرگیر است
 ۴۰ به دانش کوش تا دنیات باشد
 ۲۵ به درویش ده آنچه داری نخست
 ۳۱ به ذره آفتابی را که گیرد
 ۴۳ به رای لشکری را بشکنی پشت
 ۲۱ به هر چیزی ز روی کدخدایی
 ۱۴ به سیم دیگران زرین مکن کاخ
 ۳۶ به شادی شغل عالم درج می کن
 ۲۳ به شیرینی بزرگان ناشکیبند

- ۱۰ به حیر ای دل توان کامی خریدن
 ۱۰۴ به عشوه بیدلی را شاد می کن
 ۷۸ به عیب خویشتن صد دیده بگشای
 ۲۰ به فرخندگی فال زن ماه و سال
 ۶۵ به قدر شغل خود باید زدن لاف
 ۱۶ به قناعت کسی که شاد بود
 ۱۰۷ به قنديل قدیمان بر زدن سنگ
 ۸۳ به که دندان کنی ز خوردن پر
 ۷۵ به گردی اگر چه دردسندی
 ۱۰ به گرمی کار عاقل به نگرود
 ۱۰۴ به گستاخی مبین در خنده شیر
 ۹۳ به مرگ و زندگی در خواب و مستی
 ۱۰۳ به مهمان غزالی کی شود شیر
 ۵۸ به نادانی ز گوهر داشتم چنگ
 ۷۶ بهنگام سختی مشو ناامید
 ۸۰ به نوری کز خلایق در حجابست
 ۶۳ به نیکو نیک و بد را بد شمار است
 ۸۰ به هر طاعت که نزدیک صوابست
 ۷۰ به هشتاد و نود چون در رسیدی
 ۶۸ به هنگام سرپنجه روباه لنگ
 ۱۰۵ به یک ساعت دو شربت خورد نتوان
 ۳۸ بیا تا خوریم آنچه داریم شاد
 ۳۴ بیا تا ز بیداد شوئیم دست
 ۲۶ بیا تا نشینیم و شادی کنیم
 ۸۲ بیا شام و بخور چندان که خواهی
 ۸۴ بیاسوزم تو را گر کار بندی
 ۱۰۸ بیچاره کسیست آدمی زاد
 ۱۱۰ بی خطر نیست کار بی خطران
 ۴۴ بی رای مشو که مرد بی رای

- ۶ بی‌طمعیم از همه سازنده ای
۹۶ بینیش ناگهان شبی مرده

پ

- ۲۷ پادشاهان که کینه کش باشند
۳۲ پدر کز من روانش باد پر نور
۶۰ پرده درد هر که در این عالمست
۴۴ پرکنندگی از نفاق خیزد
۲۷ پروانه که نور شمع افروخت
۸۲ پرهیز نه دفع یک‌گزند است
۷۰ پس آن بهتر که خود را شاد داری
۷۰ پس از پنجه نباشد تندرستی
۵۴ پس مردان شدن مردی نباشد
۹۹ پند تو به گوش اگر نکردم
۲۸ پی‌شاه اگر آفتابی کند
۶ پیش تو گر بی‌سروپا آمدیم
۴۷ پیش و پس این دو صف کبریا
۵۸ پیله که بریشمین کلاه است

ت

- ۵۰ تا تو انم چو باد نوروزی
۲۴ تاجوانی و تندرستی هست
۷۵ تا چشم به هم نهاده گردد
۹۶ تا چند چو یخ فسرده بودن
۵۰ تا چند سخن ز باد راندن
۱۴ تا چو عروسان درخت از قیاس
۱۳ تا شکمی نان و دمی آب هست
۱۰۱ تا نبود جوهر لعل آبدار
۹۰ تا هر که در این جهان کند جای
۱۰۳ تحمل را به خود کن رهنمونی

۶۷	تخت بلقیس جای دیوان نیست
۳۵	تخم کرم کشت سلامت بود
۹۹	ترسم بکنند خدای مأخوذ
۵۵	ترک شهوت نشان دین باشد
۶۷	تنی را که نتوانی از جای برد
۴۱	تو آدمیی بدین شریفی
۳۹	توانگر که باشد زرش زیر خاک
۱۲	تو در خرگاه و من در خانه تنگ
۳۴	تورا ایزد از بهر عدل آفرید
۴۸	تورا بسیار گفتن گر سلیمست
۷۷	تورا حرفی به صد تزویر در مش
۸۹	توروزی او ستاره ای دل افروز
۵۳	توسنی طبع چو راست شود
۷۴	تو صابر شو در این غم روز کی چند
۵۷	تو کاندل لب شکر پیوسته داری
۸۹	تو هستی شمع و او پروانه مست
۶۷	تهی دست کو مایه داری کند
۹	تیر از پی آن که راست کار است

ج

۱۰۸	جائی که بزرگ بایدت بود
۹۹	جاوید بهشت جای بادت
۹۳	جدا خواهند گشت از آشنائی
۱۸	جز آدمیان هر آنچه هستند
۵	جز تو فلک را خم دوران که داد
۷	جز تو در قبله نخواهیم ساخت
۷۷	جغد که شومست به افسانه در
۹۱	جمله عالم ز کهن تابه نو
۷۱	جوابش گفت پیر نغز گفتار
۳۸	جوانمرد که همواره با کس بود

۷۱	جوانی بود خوبی آدمی
۷۱	جوانی شدو زندگانی نماند
۷۱	جوانی گفت پیری را چه تدبیر
۹۲	جهان آن به که دانا تلخ گیرد
۴۳	جهان آن کسی راست کاندر جهان
۲۵	جهان از پی شادی و دل خوشیست
۱۰۷	جهان از نام آن کس ننگ دارد
۲۱	جهان او را بود کو بر شتابد
۸۲	جهان تلخست و خوی زهرناکش
۱۶	جهان چون مار افعی پیچ پیچ است
۹۶	جهان چیست بگذار نیرنگ او
۵۲	جهان دیو است، وقت دیو بستن
۹۲	جهان را چون سن و چون تو بسی بود
۹۷	جهان گرچه آرام گاه خوشست
۸۹	جهان نیمی ز بهر شاد کامیست

ج

۶	چارهٔ ما ساز که بی یاوریم
۶۶	چراغ ار چه ز روغن نورگیرد
۷۹	چراغ بیوه زن را نور سرده
۸۶	چراغی کوشبم را بر فروزد
۶	چرخ روش قطب ثبات از تو یافت
۷۳	چرخ نینددگرهی بر سرت
۸۷	چرخ نه بر بی درمان می زند
۲۵	چنان غم نیرزد به شادی گرای
۶۹	چنان نیز یکسر مپرد از گنج
۵۸	چندانکه بها کنی پدیدار
۸۹	چنینست آفرینش را ولایت
۹۷	چنینست رسم این گذرگاه را

- ۹۳ چنین قالب که بادش در کلاهست
 ۱۰۷ چنین گفتند دانایان هوشیار
 ۶۵ چو آب از سرگذشت آید زبانی
 ۲۷ چو از کینه‌ای بر فروزند چهر
 ۸۲ چو باشد خوردن نان گلشکروار
 ۱۰۶ چو باشد گفت‌وگوی خواجه بسیار
 ۹ چو بتوان راستی را خرج کردن
 ۶۳ چو بد کردی مشو ایمن ز آفات
 ۸۲ چو بر حد عدالت ره نبردند
 ۳۲ چو بر سنبل چرد آهوی تاتار
 ۱۰۵ چو بنیادی بدین خوبی نهادی
 ۸۳ چو بی گریه نشاید بود خندان
 ۷۱ چو پیر کهن گردد آزرده پشت
 ۷۱ چو پیری در ولایت گشت والی
 ۲۶ چو تاریخ یک‌روزه دارد جهان
 ۱۰۵ چو خواهد بود وقتی سازگاری
 ۶۵ چو خون در تن ز عادت بیش‌گردد
 ۵۲ چو دارد خوی تو مردم سرشتی
 ۸۸ چو در بند وجودی راه غم‌گیر
 ۷۵ چو در بندی بدان می‌باش خرسند
 ۴۵ چو در طاس رخشنده افتاد مور
 ۷۱ چو در موی سیاه آمد سفیدی
 ۶۵ چو دریا بر مزن موجی که داری
 ۱۰۳ چو دزدیده نخواهی دانه خویش
 ۲۱ چو دست از پای ناخشنود باشد
 ۵۵ چو دهقان دانه در گل پاک ریزد
 ۶۹ چو رشته ز سوزن فزونتر کنی
 ۷۴ چو روزی بخش ما قسمت چنین کرد
 ۵۷ چو زر پالودم از گرمی کشیدن

- ۶۲ چو سایه روسیه آن کس نشیند
 ۳۶ چو سقا کاب چشمه بیش ریزد
 ۷۴ چو شادی را و غم را جای رویند
 ۷۰ چو شاهین باز ماند از پریدن
 ۷۰ چو شصت آمد نشست آمد بدیدار
 ۹ چو صبح صادق آمد راست گفتار
 ۱۷ چو طفل انگشت خود می‌مز در این مهد
 ۲۱ چو عاجز شود مرد چاره سگال
 ۷۰ چو عمر از سی‌گذشت و یا خود از بیست
 ۹۴ چو کار کاله گیرد ناروایی
 ۵۵ چو گوهر پاک دارد دامن پاک
 ۲۹ چو گوی افتان و خیزان به بود کار
 ۱۰۶ چو گیرد نامرادی مرد را گوش
 ۶۸ چو مقبل کمر بست پیش آر کفش
 ۵۷ چو مهمانی به خدمت می‌گراید
 ۹۲ چو می‌باید شدن زین دیر ناچار
 ۹۲ چو نامد در جهان پاینده چیزی
 ۹۰ چون بارت نیست باج نبود
 ۱۱۰ چون بدین جمله دست‌رس باشد
 ۱۰۰ چون به یقین شد قدمت استوار
 ۳۷ چون چه مستان مدار در چنگ
 ۶ چون خجلم از سخن خام خویش
 ۸۷ چون خم دوران به جهان در میبچ
 ۴۳ چون زنیکان نظر بیفروزم
 ۹۹ چونست عقیق آبدارت
 ۴۷ چون سخنت شهد شد ارزان مکن
 ۸ چون سخن راستی آمد به جای
 ۲۷ چون شود تند شیر بیشه‌گشای
 ۱۰۸ چون شیر به خود سپه شکن باش

۴۷	چون فلک از پای نباید نشست
۸۵	چون فلک از عهد سلیمان بریست
۹۶	چون قامت ما برای غرقست
۱۰۸	چون کار به اختیار ما نیست
۹۰	چون گذشتم از این رباط کهن
۲۱	چو نیت نیک باشد پادشاه را
۹۹	چونی زگزند خاک چونی
۹۹	چونی زگرندهای این خار
۲۰	چو نیکو فال زد صاحب معانی
۲۵	چو یک شب زد دولت ستانیم داد
۸۹	چه باید زهر در جامی نهادن
۲۵	چه باید بر خود ستم داشتن
۹۳	چه بخشد مرد را کاین سفله ایام
۱۰۴	چه خوش باشد که بعد از انتظاری
۹۳	چو خوش کاخ آمد این کاخ زمانه
۵۱	چو خوش گفت فرزانه دوربین
۱۰۹	چه عجب کافتاب زرین نعل
۶۵	چه نیکو داستانی زد هنرمند
۴۲	چه نیکو متاعی است کارآگهی

ح

۵۴	حاصل دنیا چو یکی ساعت است
۷۰	حدیث کودکی و خود پرستی
۲۲	حذر کن زآنکه ناگه از کمینی
۸۱	حرام آید علف تاراج کردن
۶۲	حفاظ آینه این یک هنر بس
۲۴	حق نعمت شناختن در کار
۱۰۱	حقه پر آواز زیک در بود
۸۸	حکم چو بر عافیت اندیشی است
۱۷	حلالی خور چو با زان شکاری

- ۸۲ حلوا که طعام نوش بهر است
 ۱۰۲ حوض که دریا شود از آب جوی

خ

- ۳۱ خار که هم صحبتی گل کند
 ۱۰۰ خار و سمن هر دو خست و گیاست
 ۴۶ خاصه کلیدی که در گنج راست
 ۶ خاطرش از معرفت آباد کن
 ۸ خاک تو خود روضهٔ جان من است
 ۱۴ خاک خور و نان بخلان مخور
 ۴۰ خاک زمی جز به هنر پاک نیست
 ۳۲ خانه خرابی ز ستمکاری است
 ۹۰ خانهٔ دیو شد جهان بشتاب
 ۷۹ خداوند اشیم را روزگردان
 ۵۸ خداوندان بسی تندی نمایند
 ۴۲ خرد است آن کز و رسد یاری
 ۷۴ خردمند آن بود که در همه کار
 ۱۸ خرسند همیشه نازنینست
 ۱۸ خرسندی را به طبع دربند
 ۵۱ خروسی که بی گه زبان بر کشید
 ۲۵ خریدار چون بر در آرد بها
 ۸۷ خط به جهان در کش و بی غم بزی
 ۲۸ خطر هاست در کار شاهان بسی
 ۸۳ خنده چو بی وقت گشایدگره
 ۸۴ خنده که نه در مقام خویشست
 ۱۰۹ خنده گل ز فیض رحمت اوست
 ۸۴ خندید کسی که بود غافل
 ۲۷ خواب خرگوش می نهفته بود
 ۶۵ خورش ها را نمک، رو تازه دارد
 ۱۸ خوش می ززم این چنین سرودی

- ۸۱ خون می خورم این چه مهربانیست ؟
- ۱۵ خویشتن آرای مشوی چون بهار
- ۴۳ خویشتن را چو خضر باز شناس
- ۸۷ خیز و بساط فلکی در نورد
- ۵
- ۳۳ داد در این دور سر انداختست
- ۶۱ دار تو زین طشت زبان را نگاه
- ۱۵ داری از این خوی مخالف بسیج
- ۵۹ داغ تو برتر از جبین من است
- ۱۰۹ دانا به اگر نیاورد یاد
- ۴۱ دانش طلب و بزرگی آموز
- ۳۸ دد و دام را شیر از آنست شاه
- ۹۷ در آی از در باغ و بنگر تمام
- ۶۳ در اندیش ای حکیم از کار ایام
- ۹۷ در او، هر دم از نو بری می رسد
- ۲۵ در این جای سختی نگیریم سخت
- ۷۴ در این صندل سرای آبنوسی
- ۱۷ در این هستی که یابی نیستی زود
- ۱۹ در جستن رزق خود شتایید
- ۴۵ در چاره از چاره بر بسته نیست
- ۷۶ در چاره سازی به خود درمبند
- ۶۷ درخت کدو تانه پس روزگار
- ۷۱ درختی کز جوانی گوژ برخاست
- ۶۸ در خرج بر خود چنان درمبند
- ۳۲ درد ستانی کن و درمان دهی
- ۱۱ درد دل شدگی قرار می دار
- ۸۳ در دو چیز است رستگاری مرد
- ۵۵ در ره دین چو گل کمر می بند
- ۱۲ در سخا و سخن چو می پیچم

- ۶۲ در صحبت ما چویافتی راه
- ۷۲ در عقب رنج بسی صحتست
- ۹۴ در کاش نیست جز جگر چیز
- ۳۳ در کرم آویز و رها کن لجاج
- ۷ در گذر از جرم که خواهنده ایم
- ۶۲ در گوش کسی میفکن آن راز
- ۵۷ درم بگشای اگر چه باگناهم
- ۳۶ درم داری که در سختی در آید
- ۷۶ در نوبیدی بسی امید است
- ۵۱ دروغی که ماننده باشد به راست
- ۷۷ در همه چیزی هنر و عیب هست
- ۱۰۸ دریای محیط را که پاکست
- ۹۷ درین چارسو هیچ هنگامه نیست
- ۱۰۴ درین دریا به همت ساز بردار
- ۹۲ درین سنگ و درین گل مرد فرهنگ
- ۹۷ در این دم که داری بشادی بسیج
- ۳۳ دست بدار از سر غمخوارگان
- ۱۰۲ دست وفا در کمر عهد کن
- ۹۱ دشمن تست این فلک مشک رنگ
- ۴۰ دشمن دانا که پی جان بود
- ۲۴ دشمن که به عذر شد زبانش
- ۴۱ دلا از روشنی شمعی بر افروز
- ۴۰ دل به هنرده نه به دنیا پرست
- ۲۰ دل من در حق من فال بدزد
- ۲۶ دمی را که سرمایه زندگی است
- ۹۷ دو در دارد این باغ آراسته
- ۹۶ دور آهسته رو چو تیز هشت
- ۹۱ دورنگر کز سر نامردمی
- ۸۲ دو زیرک خوانده ام کاندر دیاری
- ۱۰۱ دوستی از دشمن معنی مجوی

۹۲	دوکس را روزگار آزم دادست
۶۹	دولت اگر دولت جمشیدست
۲۹	دولت سبب گره گشائست
۳۵	دولتیان کاب درم یافتند
۸۶	ده سال غلامی تو کردم
۱۸	دهقان منگر که دانه ریزد
۷۸	دهل زن را زده بر دست ها مار
۷۹	دهل زن را گرفتم دست بستند
۴۹	دهلیز فسانه چون بود تنگ
۷۷	دیده زعیب دگران کن فراز
۹۴	دیریست که این دو موش گستاخ
۱۰۹	دیریست که تا جهان چنینست
۳۵	دین چو به دنیا بتوانی خرید
۵۹	دیوانه مرا چه می نهی نام
۹۴	دیویست جهان فرشته صورت

ر

۶۱	راحت این پند به جان ها دراست
۸	راستی آور که شوی رستگار
۸	راستی خویش نهان کس نکرد
۱۰۱	راه روان کز پی یکدیگرند
۹۰	راه رو را بسیج ره شرطست
۱۰۰	راه یقین جوی به هر ساحلی
۲۱	رخنه گر ملک سرافکننده به
۹۹	رفتی تو از این خرابه رستی
۷۶	رنج برد تو ره به گنج برد
۴۴	روباه زگرگ بهره زان برد
۶۶	روبه که زند طپانچه برشیر
۹۳	روند این هم رهان غمناک با تو

- ۱۱ روزی تو باز نگردد ز در
 ۱۰۳ رهائی خواهی از سیلاب اندوه

ز

- ۴۷ ز آتش فکرت چو پریشان شوند
 ۵۰ ز آفرینش نژاد مادر کس
 ۸۶ ز آهن زیر سر کردن ستونم
 ۷۲ ز اهل وفا هر که به جائی رسید
 ۱۰۶ زبان آنگه سخن، چشم آنگهی نور
 ۴۹ ز بهر درم تند و بدخو مباحش
 ۷۱ زینبه شد بناگوش کفن پوش
 ۲۵ ز پند بزرگان نباید گذشت
 ۷۲ ز پیران دو چیز است با زیب و ساز
 ۷۹ ز تاریکی جهان را بند برپای
 ۸۰ ز تو چون پوشم این راز نهانی
 ۱۰۴ ز خوبان توسنی رسمی قدیمست
 ۷۲ زخم بلا مرحم خودبینی است
 ۴۱ ز دانا تن سلامت بهر گردد
 ۱۰۴ ز دریا در بر آرد مرد غواص
 ۲۹ ز دولت یافتن شاید همه کام
 ۳۹ ز راز بهر مقصود زیور بود
 ۳۷ ز ره خوردن مفرح طربست
 ۱۶ زرد و حرف است هر دو بی پیوند
 ۴۳ ز صد شمشیر زن را ی قوی به
 ۷۷ ز عیب نیکمردان دیده بر دوز
 ۱۰۰ ز فردا و زدی کس را نشان نیست
 ۹ ز کج گویی سخن را قدر کم گشت
 ۸۱ ز کم خوردن یکی را تب نگیرد
 ۶۵ زلال آب چندانی بود خوش

۹۲	زمانه خود جزین کاری نداند
۲۱	ز محنت رست هر کو چشم بر بست
۱۰۳	ز مغروری کلاه از سر شود دور
۹۷	ز می گر بضاعت برون آورد
۷۹	ز ناشوئی به هم خورشید و مه را
۱۰۰	زند فساد هر کس را همی نیش
۳۰	زنده بود طالع دولت پرست
۱۰۸	زنده است کسی که در دیارش
۹۸	زنم چندان طیانچه بر سر و روی
۹۳	زن و فرزند و مال و دولت و زور
۲۲	زنی پیر از نفس های جوانه
۵	زیر نشین علمت کائنات
۸۹	زین ره که گیاش تیغ تیز است

س

۳۲	سایه خورشید سواران طلب
۶۰	سپه را که فیروز بندی بود
۳۳	ستم در مذهب دولت روا نیست
۱۰۷	ستیزه با بزرگان به توان برد
۵۰	سخن از گنبد کی بود آمد
۴۹	سخن باید به دانش درج کردن
۴۹	سخن باید که با مقدار باشد
۵۲	سخن بر بدیهه نیاید صواب
۴۸	سخن بسیار دانی اندکی گوی
۲۸	سخن به که با صاحب تاج و تخت
۵۱	سخن را به اندازه بردار پاس
۴۸	سخن را سهل باشد نظم دادن
۴۸	سخن کان از سر اندیشه ناید
۴۸	سخن کم گوی تا بر کار گیرند
۴۱	سخن کو از دهان هوشمند است

۵۱	سخن کو برابر بگوئی تو به
۵۱	سخن گرچو گوهر برآرد فروغ
۴۸	سخن گوهر شد و گوینده غواص
۵۰	سخن گوی را بکر، جان سفتنست
۲۹	سر از دولت کشیدن سروری نیست
۷۱	سرافرازی مرد چندان بود
۱۰۸	سر رشتهٔ غیب ناپدید است
۵۹	سر کوز فدا دریغ باشد
۳۱	سرمکش از صحبت روشن دلان
۲۱	سر نکشد شاخ نواز سر و بن
۶۳	سریر آفرینش سرسری نیست
۳۸	سری کردن مردم از مردمیست
۳۴	سکندر به انصاف نام آور است
۱۱۰	سکه بر نقش نیک نامی بند
۴۵	سگالندهٔ کاردان وقت کار
۲۸	سگ بود کوز نا توانی خویش
۴۲	سگ به دانش چو راست رشته شود
۷۰	سگ تازی چو آهوگیر گردد
۸۰	سگ را وطن و مرا وطن نیست
۶۳	سلامت بایدت کس را میازار
۱۰۰	سنگ بسی در طرف عالمست
۳۵	سنگ بینداز و گهر می ستان
۵۳	سنگی که ز کفشت افکند نعل
۱۱۰	سیم را کی بود متانت زر

ش

۶۹	شاخ گل از بهر گل نوبرست
۷۳	شاد از آنم که در این دیر تنگ
۷۳	شاد از آنم که دل من غمیست
۸۳	شانه را کو هزار دندانست

۲۴	شاه باید که لشکر انگیزد
۶۹	شاهد باغست درخت جوان
۳۲	شاه و سپه را چو شوی نیکخواه
۶۵	شبانی پیشه کن بگذارگرگی
۵۰	شب رفت و حکایت اندکی کن
۷۹	شبی دارم سیاه از صبح نو مید
۷۸	شبی دم سرد چون دل های بی سوز
۱۰۶	شبی کاول قدح جام آورد پیش
۸۷	شعنه این راه چو غارت گر است
۵۷	شدم از سرخ روئی تیز چون خار
۶۴	شربت نه زخاص خویش آرند
۳۲	شرف خواهی به گرد مقبلان گرد
۹۱	شرم در این طارم ازرق نماید
۸۰	شستندبسی به چاره سازی
۴۷	شعر برآرد به امیریت نام
۹۸	شکنج کار چون درهم نشیند
۱۴	شمع ز برخاستن سر نشست
۶۱	شمع نه ای تیغ زبانی مکن
۸۴	شمع وارت چو تاج زر باید
۹۳	شنید ستم که افلاطون شب و روز
۳۴	شه چو عادل بود ز قحط منال
۲۷	شیر در وقت خنده خون ریزد
۵	شیر شو و گربه مطبخ مباح

ص

۸۷	صحبت دنیا که تمنا کند ؟
۸۵	صحبت کس بوی وفائی نداد
۸۵	صحبت نیکان ز جهان دور شد
۵۹	صحبتی جوی کز نکونامی
۳۰	صورت خدمت صفت مردمیست

۱۱	صورت ما را که عمل ساختند
ط	
۵۴	طاعت کن روی بتاب از گناه
۹	طبع نظامی و دلش راستند
۱۰۵	طیبی از چند گیرد نبض پیوست
۸۲	طیبی در یکی نکته نهفته است
۲۹	طرب کن چون در دولت گشادی
۱۰۴	طمع بگذار تاگر بیش یابی

ع

۹۴	عالم خوش خور که عالم اینست
۹۸	عجب دارم ز یارانی که خفتند
۳۳	عدل تو قندیل شب افروز تست
۱۸	عراده و سنجیق عصیان
۴۰	عقل شرف جز به معانی نداد
۳۲	عمر بخشودی دل هاگذار
۱۲	عمر که یک روزه قراری نداد
۶۹	عهد جوانی به سر آمد مخسب
۶۹	عیب جوانی نپذیرفته اند
۷۷	عیب کسان سنگر و احسان خویش
۹۵	عیسی که دمش نداشت دودی

غ

۹۵	غارتی از ترک نبردست کس
۱۰۰	غافل مگذر به هیچ کوئی
۱۰۹	غم روزی خورد هر کس به تقدیر
۱۲	غم روزی مخور تا روز ماند
۱۲	غم عالم چرا بر خود نهادی
۷۴	غولبست جهان فرشته پیکر
۹۵	

ف

- ۱۰۹ فارغ منشین به هیچ خوانی
 ۶۷ فانی آن شد که نقش خویش نخواند
 ۷۹ فناده پاسبان را چوبک از دست
 ۳۹ فداکن زرو خوشدلی را بسیج
 ۹۰ فراوان خزانه فراوان غمست
 ۹۸ فریاد برآید از نهادم
 ۹۳ فغان کین چرخ از نیرنگ‌سازی
 ۷۵ فلک چون کارسازی‌ها نماید
 ۹۷ فلک در بلندی زمین در مفاک

ق

- ۲۴ قادر شو و بردبار می‌باش
 ۷ قافله شد واپسی مابین
 ۴۶ قافیه‌سنجان که سخن برکشند
 ۴۲ قدر اهل هنر کسی داند
 ۵۳ قدر دل و پایه جان یافتن
 ۱۳ قرص جوین می‌شکن و می‌شکیب
 ۷۶ قفل را کوکلید پنهان‌بست
 ۴۰ قلم درکش به حرفی کان هوائیست
 ۱۰۱ قوت کوهی ز غباری مجوی

ک

- ۲۸ کار به دولت نه به تدبیر ماست
 ۷۶ کار عالم چنین که خواهد بود
 ۲۳ کاری که صلاح دولت تست
 ۷۶ کاری که نه زان امید داری
 ۱۰۶ کبوتر بچه چون آید به پرواز
 ۹۲ کداسین سبزه را داد او بلندی

۵۱	کرا در خرد رای باشد بلند
۸۰	کردند بسی سپیده سیمی
۵۷	کریمانی که با مهمان نشینند
۳۰	کسی را که دولت کند یاوری
۱۰۰	کسی را گر زخون آماس خیزد
۹۲	کسی کز زندگی با درد و داغست
۶۳	کسی کو برتن موری ستم کرد
۱۰۷	کسی کو بر حصار گنج ره یافت
۶۳	کسی کو بر کسی بد ساز گردد
۸۴	کسی کو دل در این گلزار بندد
۹	کسی کو راستی در دل پذیرد
۸۸	کسی یابد ز دوران رستگاری
۹۲	کفی گل در همه روی زمین نیست
۶۸	کلاغی تک کبک را گوش کرد
۶۴	کم خود بخواه و کم کس مگیر
۴۹	کم گوی و گزیده گوی چون در
۶۵	کمند افکنده را بر قلعهٔ ماه
۱۰۴	کمین سازند اگر بی وقت رانی
۵۲	کوش که باشی به رضای همه
۳۲	که از بی دولتان بگریز چون تیر
۸۰	که رحمت بر دل پرخونم آور
۹۶	کیست کو بر زمین ندارد رخت
۸۷	کیسه برانند در این رهگذر

گ

۲۳	گر آهوی بیابان گرم خیز است
۱۰۳	گر از هر باد چون کاهی بلرزی
۵۷	گر او را دعویی صاحب کلاهیت
۶۰	گر بجویی درون و بیرونم

- ۵۰ گر بدی گوهری و رای سخن
 ۹۶ گر بر اوج فلک رساند تاج
 ۸۱ گر به خورش نیز کسی زیستی
 ۵۴ گر به سخن کار میسر شدی
 ۱۹ گر تر شودش به قطره‌ای بام
 ۱۰۶ گرت عقل است بی پیوند می باش
 ۱۲ گرچه از این خلق بسی جهد کرد
 ۶۹ گرچه جوانی همه چون آتشست
 ۵۰ گرچه در شیوه گهر سفتن
 ۶۰ گرچه در نافه مشک هست نهان
 ۶ گرچه کنی قهر بسی را زما
 ۵۹ گر در حق تو شدم گنه کار
 ۹۵ گر در نگری به فرق و پایت
 ۱۴ گر دل خرسند نظامی تو راست
 ۵۳ گردن به هوا کسی فرازد
 ۹۹ گر دور شدی ز چشم رنجور
 ۸ گر سخن راست بود جمله در
 ۳۹ گر شرف عقل نبودی تو را
 ۱۱ گر صبر کنی ز صبر بی شک
 ۷۹ گرفته آسمان را شب در آغوش
 ۱۹ گر فوت شود یکی نوایش
 ۸۱ گر گردن مرغ را شکستند
 ۵۶ گرم دور افکنی در بوسم از دور
 ۳۵ گرم شو از مهر و زکین سرد باش
 ۵۴ گر نفسی نفس به فرمان تست
 ۹۹ گر نقش تو از میانه برخاست
 ۹۵ گریان شد و تلخ تلخ بگریست
 ۵۰ گستاخ سخن مباح با کس
 ۷۵ گشاید بند چون دشوار گردد
 ۳۶ گشایی بند بگشایند بر تو

۹۹	گفتی جگر منی به تقدیر
۸	گل ز کجی خار در آغوش کرد
۵۶	گل سرخ از چمن خاری نباشد
۵۵	گل سرشوی از این معنی که پاکست
۱۰۲	گل که نو آمد همه راحت در اوست
۱۰۶	گلی کاول بر آرد طرف جویش
۹۱	گنبد پوینده که یا بنده نیست
۱۵	گنج بر سر مشو چو ابر سفید
۶۸	گوزن جوان گرچه باشد دلیر
۲۳	گوزن کوه گر گردن فراز است
۳۱	گوهر نیک را ز عقد سربیز
۳۷	گه دوک تراش باش و بتراش
۹۱	گه سلک جانورانت کند
۷۸	گیا را در زمین پای و مرا نه
۹۴	گیتی که سر وفا ندارد
۸۱	گیرم که خرفس پیرزن مرد

ل

۴۹	لاف از سخن چو در توان زد
۸۸، ۱۶	لباسی پوش چون خورشید و چون ماه
۶۱	لب مگشا گرچه در او نوشهاست
۱۱۰	لعل دیر آمدست و دیر بقاست

م

۶۶	ماری که نه راه خود بسیچد
۵	ماهه فانی و بقا بس تو راست
۷۸	مبادا کس بدین بی خان و مانی
۲۰	مبارک بود فال فرخ زدن
۹۲	مباش ایمن ازین دریای پر جوش
۴۰	مبین در خود که خود بین را بصر نیست

- ۱۰۶ مثل زد گرگ چون روبه دغا بود
 ۶۵ مجو بالاتر از دوران خود جای
 ۱۰۱ محتشمی درد سری می پذیر
 ۷۳ مخسب ای دیده دولت زمانی
 ۶۸ مخور جمله برهم که دیر ایستی
 ۸۲ مخور چندانک خرما خار گردد
 ۷۴ مخور غم کادمی غم بر نتابد
 ۱۰۶ مرا باید که صد غمخوار باشد
 ۱۰ مراد آن به که دیر آید فرا دست
 ۱۱۰ مرد آن به که دیر یابد کام
 ۷۳ مرد به زندان شرف آرد به دست
 ۲۸ مرد ز بی دولتی افتد به خاک
 ۱۱ مرد کز صبر ناصبور بود
 ۶۶ مرغی که نه اوج خویش گیرد
 ۲۱ مرنج از نزاری که فربه شوی
 ۲۱ مزن فال بد کاورد حال بد
 ۲۲ مزن کس را ولی گر بر ستیزد
 ۳۹ مست مکن عقل ادب ساز را
 ۸۸ سیحاور در دیری نشیند
 ۸۶ سسی کز وی مرا دستینه سازند
 ۸۵ مشرق و مغرب همه پر همد مست
 ۸۱ مشو پر خواره چون کرمان در این گور
 ۲۶ مشو در حجاب جهان سخت گیر
 ۶۱ مصلحت تست زبان زیر کام
 ۸۵ معرفت از آدمیان برده اند
 ۹۱ معرفت از خلق جهان برده اند
 ۸۶ معرفتی در گل آدم نماند
 ۷۶ مغز بی استخوان ندید کسی
 ۹۷ مقیمی نبینی در این باغ کس
 ۶۷ مکش جز به اندازه خویش پای

۶۷	سکن تکیه بر زور بازوی خویش
۲۵	سکن در طرب کردن اندیشه‌ای
۵۲	سکن دوزخ به خود برخوی بد را
۵۹	سگذار که عاجز و غریبم
۹۸	مگر آسوده‌تر گردم در این درد
۶۱	مگر پیغمبران کایشان امین اند
۶۳	مگر نشنیدی از سیاح این راه
۵۱	مگو آنچه دانای پیشینه گفت
۶۲	مگو ناگفتنی در پیش اغیار
۲۸	ملک به دولت نه مجازی بود
۳۲	مملکت از عدل شود با کمال
۵۷	من آن مرغم که برگل‌ها پریدم
۹۸	من توسن وتو به بدلگامی
۹۹	من کرده درشتی وتو نرمی
۱۶	من که قانع شدم بدانۀ خویش
۶۴	منه خار تا در نیفتی به خار
۹۲	منه دل بر جهان کاین مردناکس
۱۰۲	مور که مردانه صفی می کشد
۸	مهر شد این نامه به عنوان تو
۶۸	می‌اويز با مقبل نیکبخت
۲۴	می خورد وز کسی نیارد یاد
۲۷	می خورم کار مجلس آرایم
۴۹	میدان سخن فراخ باید
۵۳	می کشدت دیو نه افکنده‌ای
۴۱	می کوش به هر ورق که خوانی
۴۰	می که حلال آمده در هر مقام
۵۹	میهمانی تو نیم ای سره مرد

ن

۱۳	نانخورش از سینهٔ خود کن چو آب
----	-------------------------------

۱۶	نان که از خوان خود دهی به کسان
۶۰	ناید از من اگر چه کوشم دیر
۵۱	نباشد به خود بر کسی مهربان
۱۰۶	نباشد هیچ هشیاری در آن مست
۲۹	نباید تیز دولت بود چون گل
۳۶	نبرد دزد هندو را کسی دست
۷۸	نبینی در جهان واپستر از من
۱۰۴	نخست اقبال بر دوزد کلاهی
۲۲	ندارد سودت آنکه بانگ و فریاد
۱۶	نروم بهر نان به خانه کس
۱۷	نزدیک رسید کار می ساز
۷۲	نزل عنا عافیت انبیاست
۷	نزل محبت به زبانش رسان
۷۰	نشاط عمر باشد تا چهل سال
۷۰	نشاطی پیش از این بود آن عدم رفت
۹۱	نشاید بر فلک کرد استواری
۷۵	نشاید کرد بر آزار خود زور
۳۷	نصیحت بین که آن هندو چه فرمود
۱۰۰	نطع پر از زخمه و رقاص نه
۸۸	نظامی چون مسیحا شو طرفدار
۹۶	نغزگویان سخن همه گفتند
۹۹	نقشت به چه رنگ می طرازد
۸۷	نقش وفا از در وصلش مجوی
۶۸	نکو داستانی زد آن شیر مست
۴۵	نکو رای چون رای را بد کند
۱۰۷	نکو ملکیت ملک صبحگاهی
۹۵	ننشست فرشته ای در این راه
۸۱	نوبت زن صبح را چه افتاد
۹۷	نوشته درین هردو آلوده طشت
۶۸	نه اقبال را شاید انداختن

۱۱۱	نه انجیر شد نام هر میوه‌ای
۵۸	نه بدگفتم که بدگوئی است کارم
۸۸	نه بر مرد تهی دستت باجی
۷۸	نه چندان دوستی دارم دلاویز
۷۸	نه چندانم کسی در خیل پیداست
۱۰۰	نه فرخ شد نهاد نو نهادن
۵۷	نه همان توام؟ بر روی سهمان
۳۲	نهنگ آن به که با دریا ستیزد
۳۸	نهنگی بما برگذر کرده‌گیر
۴۹	نه هر جوهر که پیش آید توان سفت
۴۹	نه هر دستی که تیغ تیز دارد
۱۰۶	نه هر روزی بود چون نوبهاری
۱۰۷	نه هر تخمی درخت راست روید
۷۵	نه هر کوزنده او را تب نگیرد
۹۳	نیامد شیشه‌ای از سنگ بر دست
	نیست چون کار بر مراد کسی
۱۰۳	نیشکری کوز گیا می‌رسد
۶۰	نیک مردان به بد عنان ندهند
۶۶	نیکو مثلی زد آن سپهدار
۴۲	نیم خورد سگان صید سگال

و

۵۳	و آن شیر که باتو بر زند جوش
۹۶	و آن کسان کنز وجود بیخبرند
۴۲	و آن که دانش نباشدش روزی
۲۴	وارث ملک را دهند سریر
۱۶	وانکه او از طمع کند بیشی
۱۱۰	وای بر زرگری که روز شمار
۷۰	وز آنجا گر به صد منزل رسانی
۳۸	وز آن خشت زرین شداد عاد

- ۱۴ وگر باشی به تاج و تخت محتاج
۶۲ وگر نتوان که پنهان داری از خویش
- ۵
- ۱۸ هان تا سگ نان کس نباشی
۱۱ هان تا نشوی به صابری سمت
۱۰۵ هر آن صورت که صورتگر نگارد
۱۵ هر ترازو که گرد زر گردد
۸۴ هر جا که رسید مردمان دید
۷۷ هر چه تو بینی ز سفید و سیاه
۷۷ هر چه در این پرده نشانیش هست
۸ هر چه زیگانه و خیل تواند
۱۰۹ هر خوش دلیی که آن نه حالست
۱۰۱ هر دم از این باغ بری می رسد
۹۴ هر روز جهان به جان ربائست
۵۸ هر سر که نشد مطیع رایت
۱۰۰ هر علمی را که قضا نو کند
۸۳ هر کجا چون زمین شکم خوار است
۱۱۰ هر کسی در بهانه تیزهش است
۶۷ هر کسی را به خورد خود قدمیست
۲۴ هر که او سیخ کینه پیش نهاد
۵۳ هر که بدخو بود که زادن
۶۶ هر که خود را چنانکه بود شناخت
۴۲ هر که داد خرد نداند داد
۴۰ هر که در او جوهر دانائی است
۳۳ هر که در این خانه شبی داد کرد
۸۳ هر که در مهتری گذارد گام
۹۶ هر که را چون چراغ بنوازد
۴۲ هر که ز آموختن ندارد ننگ

۳۱	هر که کند صحبت نیک اختیار
۶	هر که نه گویا به تو خاموش به
۱۰۰	هر که یقینش به ارادت کشد
۹۱	هر گل رنگین که ز باغ زمیست
۷۶	هر گنج که اندرون غاریست
۱۱	هر سرادی که دیر یابد مرد
۱۹	هر مرد که شغل خویش نگذاشت
۲۹	هر نظری را که بر افروختند
۸۳	هر نفسی خنده زدن صبح وار
۱۰۱	هر نفسی کان غرض آمیز شد
۱۰۸	هر نیک و بدی که در شمار است
۶۴	هست در این دایرهٔ لاجورد
۵	هستی تو صورت و پیوند نی
۲۸	همانا که پیوند شاه آتشت
۱۰۴	همان دریا که سوجش سهمناکست
۱۴	همان زاهد که شد در دامن غار
۳۴	همخوان تو گر خلیفه نامست
۹۹	هم گنج شدی که در زمینی
۸۵	هم نفسانی که درین عالم اند
۱۰۷	همه دانند کین راهیست معلوم
۷۶	همه ساله گوهر نخیزد ز سنگ
۷۵	همه ساله نباشد کامکاری
۳۲	همه کس در در آب پاک یابد
۷۴	همه لقمه شکر نتوان فرو برد
۳۸	همه مردمی سرفرازی کنی
۹۲	همیدون جام گیتی خوشگوار است
۸۰	هنوز از بی زبانی خفته باشم
۶۳	هنوز از صید منقارش نپرداخت
۱۰۷	هوا مغموم شد باگرد می باش

فهرست ابیات پاورقی

آ

۶۵	آب ارچه همه زلال خیزد
۷۴	آمد ازگنبد کبود برون
۸۶	آن را که زبان آدمی خست
۱۰۲	آن مه نور که تو دیدی هلال
۱۵	آن یکی آمد به پیش زرگری

الف

۱۸	اجری خور دسترنج خویشم
۱۱۰	از خطر ایمنند بی خطران
۹	از کجی به که روی برتابی
۵۶	اگر از من نیاید دسته گل
۱۰۴	اگر چه سیل بس با جوش باشد
۹۵	اگر خود هفت سب از بر بخوانی
۵۸	امشب چو عنان ز من بتابی
۴۵	امین و بداندیش طشتند و مور
۷۶	ای بسا رنجهای که رنج نمود
۴۱	ای چهارده ساله قره العین
۲۲	ای خنک آن را که پیش از مرگ مرد
۱۹	ایزد چو نصیب من چنین کرد
۸۶	ایشان به نواله ای که خوردند
۸۹	این دیو کده نه جای میلست

- این هفت سر اژدهای خونخوار
۹۵
- ب**
- ببخشد دست او صد بحرگوهر
۳۷
- ببینی آفتاب آسمان را
۸۴
- بده جزیت از ما ببر کینه را
۶۸
- بدین خان کوبنا بر باد دارد
۹۴
- بدین دلفریبی سخن های بکر
۵۰
- بر آتش دل سته کورخ فرورد
۱۰۴
- بر آن شیشه دلان از ترکتازی
۹۳
- بر سر آن روضه چون جان پاک
۸
- بر قرعه چار حد کویت
۲۰
- بر که پناهیم توئی بی نظیر
۷
- بساز ای بخت با من روزکی چند
۷۴
- بسیار غرض که در نورد است
۱۰۸
- بمانی مال بدخواه تو باشد
۳۶
- بود بازرگان و او را طوطئی
۲۲
- بهاری یافتم زو برنخوردم
۵۸
- به خون ریزی مبین کوشیر گیر است
۲۲
- به دانش کوش تا دنیات ببخشند
۴۰
- به سیم سیه تا چه خواهی خرید
۸۰
- به صبری می توان کامی خریدن
۱۰۶
- پ**
- پرده درد هرچه در این عالمست
۶۰
- پیشینه عیار مرگ بر سنج
۲۴
- پیوسته بود ملایک علیین
۶۱
- ت**
- تا چند سخن زیاده راندن
۵۰

۹۴	تا چند غم زمانه خوردن
۱۷	تا چون اجلم رسد بمیرم
۱۱۰	تندرستی و ایمنی و کفاف
۹۸	تورایض و من به کش خراسی
۴۴	تونازکنی و یار توناز

ج

۹۶	جائی باشد که خار باید
۷۳	جسمت را پاکتر از جان کنی
۷۱	جوانی چیست سودائیسیت در سر
۷۸	جهان را نیست کردی پستتر از من
۲۶	جهان گرچه آرامگاهی خوشست

چ

۲۳	چمن خاک است چون نسربن نباشد
۵۵	چنان زی با رخ خورشید نورش
۸۴	چو بی گریه نشاید بود خندان
۷۱	چو پیری بر ولایت گشت والی
۸۴	چو خندان گردی از فرخنده فالی
۵۵	چو دور از حاضران میرد چراغی
۱۲	چو طوطی ساخته با آهنین بند
۹۴	چو کار کالبد گیرد تباهی
۸۱	چون برزگر چراغ مرده
۱۷	چون رخت کشند از ابن سرایم
۴۱	چون سکه ما یگانه گردد
۵۹	چون غایه، زلف های رنگی
۵۹	چو ویس از نیکنای دور گردی
۳۴	چو همخوان خضری بر این طرف جوی

خ

۱۰۲	خنبرهٔ نیمه بر آرد خروش
-----	-------------------------

۲۷	خواب خرگوش من نهفته بود	خواب خرگوش من نهفته بود
۱۰۸	خوشدل نزیب من بلاکش	خوشدل نزیب من بلاکش
		د
۳۳	داد در این دور بر انداختست	داد در این دور بر انداختست
۴۵	در چاره بر چاره گر بسته نیست	در چاره بر چاره گر بسته نیست
۴۱	در خود کسبمت که رشته یکتاست	در خود کسبمت که رشته یکتاست
۸۸	درستش شد که این دوران بد عهد	درستش شد که این دوران بد عهد
۵۷	درم بگشای اگر چه پرگناهم	درم بگشای اگر چه پرگناهم
۵۷	درم بگشای کاخر پادشاهم	درم بگشای کاخر پادشاهم
۳۶	درم داری که از سختی در آید	درم داری که از سختی در آید
۹۱	دشمن تست این صدف مشک رنگ	دشمن تست این صدف مشک رنگ
۱۰۰	دو هندو بر آید ز هندوستان	دو هندو بر آید ز هندوستان
۱۰۹	دیرست که تا جهان چنینست	دیرست که تا جهان چنینست
		ر
۷۲	رنج ز فریاد بری ساختست	رنج ز فریاد بری ساختست
۱۷	روزی که سرا به جا نبینی	روزی که سرا به جا نبینی
		ز
۱۱۰	زافت ایمن نیند ناموران	زافت ایمن نیند ناموران
۹۴	ز بادی کوکلاه از سر کنند دور	ز بادی کوکلاه از سر کنند دور
۱۸	زعراده و منجنیق و زگرد	زعراده و منجنیق و زگرد
۲۳	ز عشقت سوزم و می سازم از دور	ز عشقت سوزم و می سازم از دور
۶۱	ز مرده هر کسی افسانه راند	ز مرده هر کسی افسانه راند
۱۰۳	زنی نوکن ای خواجه هرنوبهار	زنی نوکن ای خواجه هرنوبهار
۱۰	زه دانا را گویند که داند گفت	زه دانا را گویند که داند گفت
		س
۲۶	ساقی به من آور آن می لعل	ساقی به من آور آن می لعل

۴۹	سخن باید به آتش درج کردن
۴۱	سخن تاچندگوئی از سر دست
۱۰	سخن شیرین از زفت نیاید بر
۴۷	سعیم اینست که در آتش اندیشه چو عود
۱۰۰	سنگ بسی در طرف عالمست
۸۳	سوختن و خنده زدن برق وار

ش

۴۸	شاعری جزویست از پیغمبری
۸۰	شاید که در این میکرده‌ها دریابیم
۵۶	شده از سرخ روئی تیز چون خار
۲۳	شکر هرگز نگیرد جای شیرین
۳۰	شمع که او خواجگی نور یافت
۵۵	شوم در خانهٔ غمناکی خویش
۶۰	شهان را که فیروز مندی رسد
۳۴	شه چو عادل شود ز قحط منال
۵۴	شیر شو از گربهٔ مطبخ مترس

ص

۳۰	صورت خدمت صفت مردمیست
----	-----------------------

غ

۱۰۹	غافل منشین به هیچ جائی
۳۷	غمناک بود بلبل گل می خورد که در گل

ک

۸۱	کم خور و بسیاری راحت نگر
۶۵	کمند افکندنت بر قلعهٔ ماه
۱۰۲	کنون کز یقین گفتمت باید سخن

- ۵۷ که مهمانی به خدمت می‌گراید
 ۹۶ کیست کو بر زمین فرازد تخت
- گ**
- ۸۲ گر بریزی بحر را در کوزه‌ای
 ۱۰۲ گر پری از دانش خاموش باش
 ۵۶ گر دسته گل نیاید از ما
 ۱۹ گر فوت شود یکی نواله
 ۸۱ گر گلشکر خوری به تکلف زیان کند
 ۹۸ گشاده روی باید بود یک چند
 ۵۸ گلی دیدم نجیدم بامدادش
 ۵۷ گهی می‌کرد نسرین را قصب پوش
- ل**
- ۱۱۰ لعل کو دیر زاد دیر بقاست
- م**
- ۸۰ ما جامه نمازی به سر خم کردیم
 ۸۰ ما یوسف خود نمی‌فروشیم
 ۸۹ مجوی آبی که آبم را بریزد
 ۸۶ مرا خاری که گل باشد بر آن خار
 ۸۵ مشرق و مغرب همه پر مرد مست
 ۲۲ معنی مردن ز طوطی بد نیاز
 ۶۱ مقراض به احتیاط زن ای خادم
 ۵۹ مگذار که عاجز و غریبم
 ۸۱ من مانده در این شب جهانسوز
 ۱۲ منم چون مرغ در دامی گرفته
- ن**
- ۷۸ نباشد در جهان واپس‌تر از من

۱۰۶	نخست اقبال و آنکه کام جستن	۷۷
۷۱	نشاط عمر باشد تا چهل سال	۴۹
۶۸	نکو داستانی زد آن نیکمرد	
۶۳	نکو را نیک بد را بد شمارست	
۷۳	نکیسا بر طریقی کان صنم خواست	۶۸
۹۰	نشست فرشته‌ای بر این گاه	۶۰
۴۹	نه هر گوهر که پیش آید توان سفت	۳۸
۱۰۳	نی شکر ارچه ز گیا می رسد	۶۲
۱۰۳	نی سنگر کز چه گیا می رسد	۶۳
	و	
	و آرایش کردن ز حد بیش	۸۹
۴۹	وان سرکه که با تو برزند جوش	۶۶
۵۳	ور ندانی تو عجوز از شاهدی	
۶۵	وگر جلاب دادن را نشایم	۷۱
۵۶	وگر در عشق بر تو دست یابد	
۵۵	وگر نقشی ندانم دوخت آخر	
۵۶	ه	
	هان تا سگ نان کس نباشی	۶۵
۱۹	هر خانه که بی چراغ باشد	۶۵
۱۷	هرچه در این پرده نشانت دهند	۵۵
۷۷	هر که در این پرده نشانیش هست	۶۶
۷۷	هر که زمام هنری می کشد	۶۳
۳۰	هر نفسی خنده زدن برق وار	۶۴
۸۳	همان به کاین نصیحت یادگیریم	۶۵
۲۲	هوای خانهٔ خاک‌کی همین است	۶۲
۸۵		

فهرست اعلام

فهرست اعلام و آثار آنها

سیاوش ۹۷	آدم ۴۲، ۱۳
سیمرغ ۳۳	احمد ۹۵
شب قدر ۲۹	اسکندر ۳۴
شداد عاد ۳۸	افلاطون ۹۳
شیخ گنجه ۲	الله ۳، ۱
عرش ۴۶	ایزد ۳۴، ۱۹
عمرو ۵۰	بلقیس ۶۷
عیسی ۹۵	بولهب ۹۵
قارون ۳۸	بهشت ۵۲، ۱۲
قبله ۷	جمشید ۶۹
قرآن ۲	خدا ۱۱۱، ۲۹، ۱۱، ۸، ۶
کیخسرو ۲۳	خداوند ۷۹
کیقباد ۲۶	خسرو ۲۳
محمد (ص) ۱	خضر ۴۳
مسیحا ۸۸، ۲۹	خلاصهٔ خمسه ۳
مشرق ۸۵	دوزخ ۵۲
مغرب ۸۵	زبیده ۱۱۱
نظامی ۸۸، ۸۵، ۴، ۱۴، ۹، ۷، ۶	زید ۵۰
هما ۸۵	سلیمان ۹۱، ۸۵، ۶۷
یوسف ۷۳	سکندر ۳۴

نام جانوران و پرندگان و حشرات

شیر ۲۲، ۲۷، ۳۷، ۳۸، ۵۳، ۵۴، ۶۶، ۶۷	۱۰۸، ۶۸	آهو ۲۳، ۳۲، ۶۰، ۷۰
شیر نر ۲۷		ازدها ۲۷، ۹۵، ۱۰۲
شیر و پلنگ ۱۳		باز ۳۹، ۶۷، ۱۰۶
عقاب ۳۱، ۱۰۳		بازشکاری ۱۷
غول ۷۹، ۹۵		بز ۱۰
کبک ۶۸		بلبل ۴۶، ۷۷
کبوتر بچه ۱۰، ۶		پروانه ۲۷، ۸۹
کرکس ۱۷		پلنگ ۱۳، ۶۸
کرم ۴۴، ۸۱، ۱۰۲		جغد ۷۷
کلاغ ۶۸		خر ۲۹
گربه ۵۴		خرگوش ۲۷
گرگ ۴۴، ۹۴، ۱۰۶		خروس ۵۱، ۷۹، ۸۱
گنجشک ۳۱، ۳۹، ۶۷، ۷۰، ۱۰۳		رویه ۶۸
گوزن ۲۳، ۶۸		رویه ۳۷، ۴۴، ۶۶، ۱۰۶
مار ۶۳، ۶۶، ۷۶، ۷۸، ۹۵، ۱۰۲		زاغ ۸۶
مار آبی ۱۰، ۴		زنبور ۹۳
ماهی ۳۲، ۴۴، ۱۰۶		زنبور عسل ۸۵
مرغ ۶۶، ۷۹		سگ ۶، ۱۸، ۲۳، ۲۸، ۴۲، ۵۸، ۷۸، ۸۰
مگس ۷۶		۱۰۸، ۱۰۹
مور ۴۵، ۵۸، ۶۳، ۱۰۲		سگ تازی ۷۰
موش ۹۴، ۹۶		سیمرغ ۳۳
نهنگ ۳۲، ۳۸		شاهین ۷۰

آيات واحاديث واقوال بزرگان

- الشعراء تلامذة الرحمن ٤٨ (كفته)
الله نورالسموات و الارض مثل نوره ٥٦ (قرآن)
المفلس في امان الله ٨٧ (كفته)
ان أشد البلاء على الانبياء ثم الامثل ٧٢ (حديث)
ان الحكمة و الرزق لا يجتمعان . ٩ (كفته)
ان كنزا تحت العرش مفاتيحها ألسنة الشعراء و الفصحاء ٦٤ (روايت)
ببسم الله مفتتح الكلام ١ (مصراع)
تلك الايام نداولها بين الناس ١٤ (قرآن)
رب السجن أحب الى ٧٣ (قرآن)
شربنا و أهرقنا على الارض جرعة ١٠٥ (مصراع)
صدرك أوسع لسرك ١٣ (امثال)
فليضحكوا قليلا وليبكوا كثيرا ٨٤ (قرآن)
قالت ان الملوك اذا دخلوا قرية أفسدوها ٢٥ (قرآن)
قد انفرجتم عن ابن ابى طالب ٤٦ (نهج البلاغه)
قل أحل لكم الطيبات و ما علمتم من الجوارح مكابن ٤٢ (قرآن)
قل الحق و ان كان مرأ ٨ (حديث)
لاشك ان الكلام المتضمن ١ (كفته)
لولاك لما خلقت الافلاك ٨ (حديث)
من اخلص لله اربعين صباحاً ... ٧٣ (حديث)
من جاء بالحسنة فله عشر امثالها ٣٥ (قرآن)
من سكت سلم و من سلم نجى ٦١ (كلام اميرمؤمنان)
من عرف نفسه فقد عرف ربه ٦٧ (كلام اميرمؤمنان)
موتوا قبل ان تموتوا ٢٢ (حديث)
وعسى ان تكرهوا شيئاً و هو خير لكم ١٠٨ (قرآن)
و كلوا و اشربوا و لاتسرفوا انه ... ٨٢ (قرآن)
ولله الاسماء الحسنی فادعوه بها . ٤ (قرآن)
هذا نزلهم يوم الدين ٧ (قرآن)



کتابشناسی

- آتشکده آذر بیگدلی ، بمبئی ۱۲۷۷ ه . ق .
- از سنائی تا سعدی ، ادوارد براون ، ترجمه غلامحسین صدری افشار .
- اقرب الموارد ، تألیف علامه سعیدالخورى الشرتونی ، چاپ افست .
- امثال و حکم ، تألیف علامه دهخدا چاپ امیر کبیر ۱۳۵۲ ش .
- برهان قاطع ، تألیف محمد حسین بن خلف تبریزی ، بکوشش دکتر محمد معین چاپ تهران ۱۳۴۲ ش .
- تاریخ ادبیات ، تألیف دکتر رضازاده شفق تهران ۱۳۲۱ ه . ش
- تاریخ ادبیات در ایران ، تألیف دکتر ذبیح الله صفا ، تهران ۱۳۳۵ ه . ش .
- تحلیل هفت پیکر نظامی بکوشش دکتر محمد معین تهران ۱۳۳۸ .
- تذکره دولت‌شاه سمرقندی ، چاپ تهران ۱۳۳۷ ه . ش .
- ترجمه مخزن الاسرار انگلیسی بقلم غلامحسین داراب چاپ لندن ۱۹۴۹ .
- تفسیر کشف الاسرار و عدة الابرار ، بکوشش علی اصغر حکمت چاپ دانشگاه تهران ۱۳۳۱ - ۱۳۳۹ ش .
- خمسۀ نظامی چاپ فرهنگستان علوم شوروی در آذربایجان .
- خمسۀ نظامی با تصحیح و حواشی وحید دستگردی ۱۳۴۳ ه . ش .
- ریحانة الادب ، تألیف میزا محمد علی مدرس ، چاپ سوم شفق ،
- سبکشناسی ، تألیف ملک الشعراء بهار ، چاپ امیر کبیر ۱۳۳۷ .
- سخن و سخنوران ، نوشته استاد بدیع الزمان فروزانفر ، چاپ انتشارات خوارزمی ، فروردین ۱۳۵۸ .
- شرح اسکندرنامه از صادق علی ، چاپ سنگی هند .
- شرح اسکندرنامه از محمد گلوی ، چاپ سنگی هند .
- شرح ظهور الاسرار چاپ سنگی هند (= شرح مخزن) .
- شرح ظهور الاسرار نسخه عکسی کتابخانه مرکزی .
- شرح غرر الحکم و دررالکلم آمدی ، چاپ دانشگاه تهران ، ۱۳۶۰ .

- شعر و هنر ، نوشتهٔ استاد دکتر پرویز ناتل خانلری ، ۱۳۴۵ .
 لغت‌نامهٔ دهخدا ، چاپ دانشگاه تهران .
 مجمع‌الفصحاء هدايت ، تهران ۱۲۹۵ ق .
- المعجم فی معاییر اشعار العجم ، بتصحيح استاد مدرس رضوی ، چاپ افست رشديه .
 میزان‌الاوزان و لسان‌القلم ، تألیف عبدالقهارین اسحق ، بتصحيح مرحوم حسن هروی
 خراسانی ، تهران ۱۳۳۷ .
- نسخهٔ چاپ لیدن ، بتصحيح هوتسما ، سال ۱۹۲۱ .
 نسخهٔ خطی مجلس ، بشمارهٔ ۵۰۹۷ .
- نسخهٔ عکسی کتابخانهٔ مرکزی ، بشمارهٔ ۹۶۹ و فیلم آن بشمارهٔ ۵۴۴ .
 نظامی شاعر داستان‌سرا ، تألیف دکتر علی‌اکبر شهابی ، چاپ ابن‌سینا ،
 مرداد ماه ۱۳۳۷ .
- نظامی گنجوی ، احوال و آثار و غزلیات ، بقلم سعید نفیسی ، تهران ۱۳۳۸ ش .
 نظامی گنجوی (مخزن‌الاسرار، خسرو و شیرین ، لیلی و مجنون ، بهرام‌نامه ،
 اسکندر نامه) تهران ۱۳۳۶ ش .
- نظامی ، گنجینهٔ گنجوی ، یا دفتر هفتم یادگار مرحوم وحید دستگردی ،
 چاپ افست علمی .
- مثنوی مخزن‌الاسرار ، چاپ هند ، محشی بقلم محمد صادق صدیقی .
 هفت پیکر ، چاپ سنگی هند .